۶۵۰۰

۱۳۸۰

دیوان هادی

[illegible]

۳۵۹

۱۳۸۰
۱۷۹۲۹

ن ۱

دیوان هادی

فارسی

هادی

دیوان هلالی از شعرای صفویه

:۱۷۹۲۹/

۹
ب ۲

۱۳۸۰

کتابخانه مجلس شورا

۱۳۸۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۸۳۶۰

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان متکثرت ... / ز صنعت نسخهٔ دیوان ثانی ...
وجود ممکنات اول ز معدومات ... / نمودی از کمال قدرت خود جلوه ...
ز نفخ صور این زنگار از آئینه برخیزد / ز ملک ... حرف کن بر خاست ...
گر لطف تو شامل باشد این ... / چه غافل خلق می آیند و خواهند ...
ز اسرو نهی غافل عمر در عصیان ... / ز نادانی نباشد آدمی را باکی از فردا
غبار دامن آلودگان ز ابر رحمت ... / ترا بر طاعت ما احتیاجی نیز استغنا
ز ما غیر از خطا چیزی دگر هرگز نمی آید / بجود دگر از ما ... رحم ففعن ...
نظیری گر دهادی این نصیحت را بیا ... / ولا تحزن ولا تبخل ولا تحرم ...

کردی دلیل جمله رسل جبرئیل را / حد حبیب خویش نمودی خلیل را
۲ ... از مصحف حکمت ... / یارب چگونه شکر کند کس جلیل را
در دیده ام غبار خطی سرمه میکشد / از اشک من که فرق کند رود نیل را

۳ از دل وادی ما شعله گریزان گردد / شیر جوان بگداز دبدل ... ما
۲ هادی از عشق باین مرتبه مجنون ... / ... ازین ... ما

۲ بروی دل دری از دیده بگشا / گره از غنچه نا چیده بگشا
مکرر هر چه شد دل منجر اشد / سخن از حرف گمش نشنیده بگشا
۴ مباد از ناخنت زخمی خورد دل / گره را اندکی فهمیده بگشا
۲ قیامت میکند در چشم بندی / نظر را بر رخش دزدیده بگشا
ببین تا پرستی کدام است / گره از کاکل ژولیده بگشا
چه حیرانی تماشا های غیری / بروی خویش هم یک دیده بگشا
۴ بخاموشی سخن هادی ندارم / گشایی گر لبی سنجیده بگشا

۴ از دوست چشم خیره کشند التقام ما / در دیده بلب تو جواب سلام ما
میراث بود ... چشم ... / خشکید عاقبت لب ما کلام ما
ما خسروان عالم ... مملکت ... / اقبال ... فلک اهتمام ما
... آب ... / از صبح نور ما بخورد تیر ... ما
... / بند ... گلستان مقلم ما

هادی چه قدر زر زد ازره [illegible]

بر پای سنادن [illegible] مرد زمین را

محبت [illegible] بود ز رو کش دفینه ما
چراغ مهر نبود روشن تنور ز سینه ما

نجیب [illegible] [illegible] تجلی [illegible] نمی جز شد
ز نه نه سپهر فلک [illegible] آبگینه ما

خدا نجو [illegible] منت ز نا خدا نکنیم
ز بحر [illegible] بگذرد سفینه ما

عبادتی نمودیم و اعتقاد [illegible] — خدا پرستی ما طور بت پرستی ما

کمر خجالت ما را عبادتی [illegible] — بشرم میگذرد روزگار هستی ما

بزیر سایه آل عبا سر افرازیم — مسلم است بما دولت الستی ما

بفصل شیب چو اطفال در [illegible] — سرشک دیده حناهای رنگ [illegible] ما

اگر چه هادی جامی زدیم از غفلت — غنیمت است دوامی مذهب [illegible] ما

خار بسر زنم اگر آبلهای پای را — از گل چون حنا نهم سایه هر همای را

طاقت من که [illegible] در دل [illegible] — پنبه بگوش میکشم نالهای نای را

جای دگر عوض دهند [illegible] — صرفه اگر نیافتم مطلب و مدعای را

زخم ز برگ گل خوری پا بجز [illegible] — خار گلست در نظر شوق برهنه پای را

داری اگر تو گلی بر دل بحر [illegible] — موج بلا کش میکند کشتی و نا خدای را

خواهش نیم نان بر [illegible] کرد [illegible] — [illegible] زهر غنی دولت هم گدای را

خورده لعل هادی از دیده [illegible] میکنم — بر [illegible] زند آینه ام جلای را

آن حسن کجاست [illegible] جبین را — [illegible] سلیمان [illegible] نقش نگین را

فریاد چو آه از بر سر و [illegible] — [illegible]

داده است داد دل [illegible] — تا چند سر [illegible] این بیگناه را

هادی دل تو فکر خلاصی [illegible] — ساحل که برده کشتی [illegible] تباه را

ساقی بیار زود تر امشب پیاله را — روشن سواد کرده [illegible] را

کردی [illegible] چشمه حیوان [illegible] — کردی [illegible] زود تمام [illegible] را

دل را کباب کردم و گل [illegible] — بر سبزه [illegible] تو نام خدا شوخ لاله را

دل را برای بوسه گرفتی در [illegible] — کردی دروغ وعده [illegible] را

دور از سخن شناس [illegible] — سرگرم کرده ام نفس آه و ناله را

خون سرشک میخورم از [illegible] — تکلیف میکنی [illegible] این پیاله را

از [illegible] دو مصرع رنگین [illegible] — هادی چه میکنی تو شراب دو ساله را

نباشد صبح [illegible] یارب [illegible] ما را — [illegible] خواب [illegible] کوکب ما را

یقین در عالم توفیق محرومی [illegible] — اثر تا کی نمی بخشند یارب یارب ما را

اگر حاصل نبود در حاجت [illegible] — نمی [illegible] ماجرای مطلب ما را

[illegible] لعل لب اطفال این [illegible] — نخواهد خضر کردن [illegible] ما را

گرفتم [illegible] در مذهب [illegible] — کجا می آوری این [illegible] ما را

ماه و مهر و هر دو چشم مست ... — اینچنین مبینند مردان این جهان آیینه را
روی زنگ آلوده را اصلاح ... — از خطت هیچ نمیگیرد غبار آیینه را
آفت چشمی و بی آفت که با ... — در خزان عکست نماید نوبهار آیینه را
چند میگویی که ماه و مهر چیزی دیگر اند — الهی برخیز و در ساعت بیار آیینه را
میتوانم گفت ظالم رو سیاهی میکنی — میفروشی تا بکی در زنگبار آیینه را
این غزل هادی جواب شعر شید گفته ام — هیچکس روشن نسازد بی غبار آیینه را

اگر برای خدا میکنی عبادت را — بخلق این همه مفروش زهد و طاعت را
خدا شناختی از غیر دور شو بخدا — وگر نه دست مده صرفه فراغت را
بخود مبند تو چیزی که خلق به دانند — توان شناخت ز بوز جبین نجابت را
کسی اگر نخرد گل گناه بلبل نیست — قماش جنس سخن را ببین نزاکت را
چه چاره زیور گوش کسی نشد آخر — نداشت آب که هرگز این لطافت را
هنوز از دل خود دانند که خبر دارم — نگاه شوخ کند خوب کاوش غارت را
با شک هر غزل خویش را ... — عبث برای سخن میکشم ریاضت را
نکرده ام عملی تا با جبر آن برسم — شفیع خویش نمایم مگر سیادت را
اگر برای خدا راه میروی هادی — بهر قدم که نهی میکنی زیارت را

نفس که آنکه روشناس شوق ... — بجلوه خانه تجرید میکشد ما را
گلی که حاصل او هر فصل در خزان دارد — لب باید تجرید میکشد ما را
نفس درازی امید هم نگار آید — به بزم گلشن توحید میکشد ما را
سخن بما چه روش رو کند بگو هادی — زکار نغمه ناهید میکشد ما را

... مطلع بیاض آن ... را — کشید خط تو بر خویش سرمه چشم ... را
مترس از آنکه مبادا شهید او نشوی — نداده رحم خدا تیغ ناز ابرو را
ز سرگرانی خود کرد سر بباد دهیم — ز بس که آینه رو کنیم زانو را
لباس کعبه مصلی شوق او نشود — دلی که قبله خود کرده چشم هندو را
شکفتگی چه روش در سر باغ دل باشد — گل رخت بدماغی نمی زند بو را
نکرده ام بکرامات شیخ اگر اقرار — نداشتم چکنم اعتقاد جادو را
شراب گردش چشم تو دفع صفرا کرد — نمیخوریم دگر هیچ آب لیمو را
علاج چشم من اینها نمیکنند بگذار — براه آب چه ریزی طبیب دارو را
ندید سرو مرا در چمن مگر قمری — که یکنفس نکند ترک حرف کوکو را
نشد که پاک فروش عبار خود کردم — هزار سجده نمودیم خاک آن کو را
بخط یار تو هادی شباهتی دارد — بهشت نام کنم سبزه لب جو را

امتحان دوستان آشنا بر کرده اند / دست هرگز بر ندارد از دامن بیگانها
دل درین دار الغرور مردم جاهل مبند / گرد هستی رو و بر سیخ دار کاشانها
عاقلان هادی همه دشمن شعار افتاده اند / گرد نشینند بخاطر هرگز از دیوانها

در پرده تا بجنبد آرم نگاه را / در گردش آر ساغر چشم سیاه را
آینه از غبار نفس تیره میشود / دیدم بزور روی تو تا تیر آه را
شاید شنیده رو و خجلت از کی شود / زنگار پوشش کرده فلک دور ماه را
دل با تو بر ده چه قدر گریه میکنم / آرام نیست کشتی لنگر تباه را
لیلی سراغ سرمه مگر کرده است باز / مجنون رزم گرفته با آهوی چه راه را
خواهی که سر بسار نباشی برو در جنگ / هادی مدار پس دل هر ساده را

از نگاه من تماشا کن بهار خویش را / جان من مشکن دل آینه دار خویش را
قیمت گوهر بود سرمایه گوهر فروش / از برای خلق خواهم اعتبار خویش را
عین مطلب گفته ام هر چیز رو داد از قضا / بر خود آسان کرده ام هر کار دشوار خویش را
میلاد بندم جلا بیجاره در آغوش کرد / بر ز حسرت کرده ام جیب و کنار خویش را
دم بدم از سرخ رویی گل بسر خواهی زدن / بر تو کل واگذاری گر تو کار خویش را

شبنمی بر سنبل خط تو باشم بی بها / پیش چشم فرق از گوهر نباشد ژاله را
شوخ من لایق نباشد با قمر هم چشمه شد / کس نمی بندد دگر در مهره کمر هاله را
هر گر از آدم توان گفتن غریب کشور است / داخل آدم کرده اند مردم بنگاله را
از سر بیر خامه ام برگ گل تر میچکد / بلبل کو تا بگیرد یاد طرز ناله را
کی تواند وحشت آهو رمد از چشم تش / چشم او بی سرمه دایم میکشد دنباله را
عقدها در خاطر ما بیدلان افتاده است / جان من بر لب چرا جا داده تبخاله را
در تمام شب ز ضعف درد هجران فراق / میتواند گفت درد تا چشم دیده ام
میکشم هادی بصد سعی رسا یک ناله را / دیده باشد هر که روزی میند غزاله را

خدایا کرم کن از نور عرفان سینه ما را / جبر دار از جلای دید خود آینه ما را
ندار دی نگذر زیب ما با طلسمهای دارایی / مده یارب بشاهان خرقه پشمینه ما را
نمیخواهم بعالم با کسی نامهربان باشم / مروت مدعا کن دشمن دیرینه ما را
جواهر خانه بهتر ز دیوان غزل نبود / لبالب ساز از فیض سخن گنجینه ما را
گشاده جبهه ام از صافی باطن چه خوارد / چرا دشمن نگیرد در دل خود کینه ما را
بنای مسجد بی توفیق نشد در جلوه / تفاوت نیست دیگر شنبه و آدینه ما را
بخاک افتاده هادی [illegible] / تماشا کن شکوه منبر بی [illegible] ما را

گرهی که بود در دل چه روش کشود ما را
هم حرف شد با آبی نفسی که بود ما را

زهلاک گشتن خود نشدیم داغ چندان
غم دوری عزیزان چه قدر نمود ما را

اثری نماند از غم زغبار پیکر ما
بغلط فکند آخر عدم وجود ما را

بتلاش تو میت سر حمله کا بلائیم
نکنند کاش هرگز بغلط سجود ما را

زبهای هیچ گوهر صدفم خبر ندارد
ننمود هیچ بندی بخدا که سود ما را

نکشیم جام پر گر ز زلال آب حیوان
بسخن دهند هادی رقم خلود ما را

قیمت شناس گوهر هرگز ندیده را
بر گوش کس مزن سخنان شنیده را

یعقوب حرف ز زلیخا نمی برد
بر باد میدهد بعبث نور دیده را

چون خضر میشویم ز عمر ابد نهال
همسایه ایم سایه قد کشیده را

سنبل هنوز خوب نپیچیده بر گلت
تاریک کرده ز چه صبح دمیده را

پروانه از برای تو سوزد همیشه شمع
پاسی بدار این نفس آرمیده را

ای آنکه هیچ باک نداری ز گریه‌ام
پا تند می نهی ره هر کس دویده را

مرغ از صعوبه هم قفسان میشود گر
مشکل توان گرفت شکار رمیده را

بالای چشم خویش بعزت نهاده ام
شمشیر قدرت ازلی آفریده را

از متاع کم قماش خود خجالت میکشم
جنبش میکشم دو بهم برزد و پود تار ما

خدمت میخانه چشم کسی را میکنم
بر ستان عشق شاید کند در کار ما

منع این مژگان ز دست انداز راه کرد
چشم مستت میکند بیداد و آزار ما

سودا بیجا درکسادی میبرد و میکند
نفع نقصان میکند در قیمت بازار ما

گر نمیداز و نظر تش ابر رحمت سایه
میکشد شرمندگی از خویش اشعار ما

این غزل را گفته بودی مصرعی در جوان
شعله خویش کرده با بجا رسد دیوار ما

نمیدانم چه کردم این دل بیگانه شیدا را
دران صبحی که دیدم آفتاب عالم آرا را

صدا افتاد در راه از جرس زنجیر ... تنم
نهادم همچون مجنون در ره آوارگی پا را

مروت نیست منع دیدن ...
بخاطر تا که بودم نگذرانیدم تمنا را

کرمیگوید که هر مطلوب طالب را نمیخواهد
عزیز مصر هم چشم پدر سازد زلیخا را

ز استغنا نهیچی چرا هرگز گلی از خود
بگیر آئینه بر کف خوب غارت کن تماشا را

ببادی بی نیازی مشت گرد خود فدا کردیم
رسانیدیم بر معراج ما آخر هوا را

نمیدونی بخاطر میرسید این فتنه برخیزد
ز مژگان چشم مستت کرده غارت عقل ما را

بگو بر غیر نکته بد نظر بیداد بر ما را
که می فهمد بجز هادی زبان رمز و ایما را

۲ بسکه نمایید بچشم همت اسباب جهان / فرق مشکل میتوانم کرد از کم بیش را
۲ از کسی نادی ندارم شکوه حرفی میزنم / دیده ام بیگانه تر از خویش هم خویش را

۲ بس است اینکه بجز داغی نروزینه ما / گل همیشه بهاریست داغ سینه ما
۲ فشان اهل کرم نیست غیر دست تهی / غبار هم نشود یافت در خزینه ما
۲ نمود صورت ظاهر بکار می آید / کدام شوخ بمعنی شود قرینه ما
بروی آینه دیوار کس نمی سازد / بدل بگیرد دشمن غبار کینه ما
۲ بخاک ما چو رسی چشم عبرتی بگشا / غبار ماست که افتاده در دفینه ما
چو قدر مردم دوران الیقین بمیدانی / مگو بهر که رسیدی عیبت کمینه ما
۲ دلم گشند ز گل آه واشود نادی / نفس نمانده بگرد در فضای سینه ما

۲ من کی او از کجا دل از کجا صبر از کجا / گفت و گو بیگانه با خود هم نگردد آشنا
غیر جان دادن مسیحایی علاج بیش کی شود / مرغ بسمل میزند بیچاره بیجا دست و پا
۲ این خبر از شهیدان غمت بشنیده ام / نیست غیر از جوهر شمشیر داغ دلکشا
۲ در شکنج مدعا و مطلبی تاکی اسیر / چند غافل میتوان بودن [illegible]
۲ گرد غم تا میتوانی در دل خود جا مده / روشنائی میبرد زنگ از دل آئینه ها

چون توان گفتن که خود را بی سبب گم کرده ایم / ما نکردیم از کسی هرگز سراغ خویش را
منتی از آتش و روغن نصیب ما نشد / شعله ور کردیم از آهی چراغ خویش را
۲ ما و مجنون تا گل داغ جنون پرورده ایم / باغ بر گل کرده ایم از لاله داغ خویش را
تا که دانستم که نادی نیست از غربت نجات / قطع کردم از غم هجران فراغ خویش را

۲۰ مشکل بمدعا برسد شوق کام ما / در دور چشم مست نگردید جام ما
۲۰ آهو نگاه چشم تو گرم تغافل است / این وحشی رمیده نگردید رام ما
۲ محتاج نیستیم بصیاد و دانه / گلزار موج بال و پر ماست دام ما
۲۰ سروش کشیده نام خدا سرو ناز / مشکل صبا باو برساند پیام ما
۲ در شام هجر جوش خمار است جام می / بی روی او چه نفع ز شرب مدام ما
۲ با آنکه عمر صرف جفایت نموده ایم / گویا نخورده است بگوش تو نام ما
دلگیر از سیر چمن هیچ بهره نیست / از بوی گل دماغ بگیرد زکام ما
۲ هرگز نشد که زیور گوش کسی شود / نادی چه طالع است که دارد کلام ما

۲ میرساند بلبل از بهر قفس آواز را / بال و پر پرورده ام آرد مرغ در پرواز را
۲ اینقدر مغرور حسن خویش بودن خوب نیست / می نهی ای نازنین آخر بسر این ناز را

تو آمدی ببر او در خانه خورشید چاکر ان | آنکه گرم کرده رزم تا بشست کمانم را
مروت نی ز دیدار طالعم هم حسن شد عشاق | جدا با من نباشد هیچ مهری ... ستانم را
برای چشم مستت گر بمیرم جای آن دارد | بماند از نگاهی میتوانی داد جانم را
غبار راه شهید تا بچشم خویش جا دادم | فلک بر جبهه ساید خاک راه آستانم را
گلستان سخن را تازه آئین کرده ام هادی | توان خواندن بصد سلمان ...

ز ناشک ما گر بند دهای آن کف پا را | ز هر نقش قدم ریزد گل باغ تماشا را
ز هر جانب بریزد بر سر هم فوج آهوئی | چو گرد اندر شوخی هر طرف آن چشم شهلا را
زبان ما ندارد طاقت شرح فراق او | ز خود ای کاش میپرسید احوال دل ما را
پس از کشتن اگر گاهی خرامد بر سر خاکم | به بر خواهم گرفتن سایه آن سرو رعنا را
ازین هم بر چشمه حیوان نهادی ... | لب لعل تو احیا کرد اعجاز مسیحا را
چو در وا افتد ز گلزار تماشای رخ تو | نخواهد بر گشادن چون ز نی چشم تماشا را
عبث از شاخ بی ثمر چشم داری ... | نمی باشد مروت ...
ز بر دستان بجنگ مردم افتاده ... | نباشد هیچ باکی از فلک ... ما را
غزل را گفته بودم مصرعی هادی ... | بر یوسف گر نماید اندکی شیرین ...

ز عکس جام غیرت نرگس شقایق رنگ می ریزد | بگردش تا که آوردی نگاه چشم خمار را
توان صید از رنگین خیالیهای ما هادی | گل از منقار ریزد (بلبل) در باغ صفا ما را

از تبسم تازه کردم باز داغ خویش را | از گل اشکی رسانیدم دماغ خویش را
لاله بیرون داغ آلود از خاکم دمید | عاقبت بر سر زدم رنگین چراغ خویش را
همچو چشم آئینه ام در خاک تاریکی ... | تا یکی خالی توان دیدن ایاغ خویش را
نوبهاری گل در آغوش لحد می پرورد | اینچنین کردیم آخر سیر باغ خویش را
در بیابان فنا هم کرده ما نقش ثبات | عمرها کردیم در غربت سراغ خویش را
خاک مجنون را گلستان میکنیم از جوش اشک | ما بگلشن تازه تر کردیم داغ خویش را
همچو هادی با غمت شد مدتی خو کرده ایم | ما نمیخواهیم از هجرت فراغ خویش را

دوستان در کنج قفس غافل شدند از یاد ما | دود آهی بوده گویا کرده ایجاد ما
وقت رفتن هر که باشد ... | آه بی دردی کشیدن میکند بنیاد ما
شمع چون گل از روی مجلس روشن شود | بعد رفتن راه بر کوهی زند فرهاد ما
دل خراشان را تفاوت هست ما از خار ... | نوک مژگان کسی شد تیشه فرهاد ما
پیر کوشش هر جا که افتد جبهه پردازی کند | میکند آئینه را عکس کسی بهزاد ما

[illegible]

دستهٔ خنجر [illegible] دادیم ‌ ‌ دست و پا [illegible] بسمل ما
۲ قاصد [illegible] ‌ ‌ [illegible] دل محمل ما
۲ دل ما [illegible] ‌ ‌ [illegible] حاصل ما

۲ [illegible] گلستان ترا ‌ ‌ سبز و رنگین [illegible] گلستان ترا
خوش [illegible] ‌ ‌ [illegible] شهیدان ترا
۲ [illegible] ‌ ‌ اگر [illegible] در نظر [illegible] پریشان ترا
[illegible] ‌ ‌ کس [illegible] جولان ترا
۲ خار خاری [illegible] ‌ ‌ از دو [illegible] صیاد [illegible] ترا
ای [illegible] ‌ ‌ [illegible] ماه کنعان ترا
۲ گر [illegible] ‌ ‌ هر که [illegible] اصفهان ترا

۲ [illegible] ‌ ‌ می [illegible] نمک [illegible] ما
۲ یک گل [illegible] ‌ ‌ [illegible] اشکال ما
۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ماهی [illegible] ما
۲ این [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما

[illegible]

حرف [illegible] صحبت [illegible] ‌ ‌ [illegible] پریشان ما
[illegible] ‌ ‌ [illegible] دل [illegible] ما
۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
[illegible] بلبل [illegible] ما کرد ‌ ‌ [illegible] ما
۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
[illegible] ‌ ‌ کشته ایم [illegible] ما
۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما

۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
۲ [illegible] راه [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
[illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
۲ [illegible] ‌ ‌ زلف [illegible] ما
[illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
[illegible] ‌ ‌ [illegible] ما
۲ [illegible] ‌ ‌ [illegible] ما

[illegible]

[illegible]

نجات [illegible] را [illegible] | من از [illegible]

بجای [illegible] بیابان حرم [illegible] | براه افتاده [illegible]

[illegible] که پای در [illegible] | [illegible]

چشم مستی را نظر افتاده نا بر کارها | [illegible] دیوانگی [illegible]

با [illegible] مشربان بوی گلی نشنیده ایم | شعله [illegible]

شعله آتش [illegible] | [illegible] گل [illegible]

[illegible] | خانه [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از زمین تا [illegible] گل [illegible]

[illegible] | [illegible] گل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگو که شادی دلها [illegible] | [illegible] ما

[illegible] | حباب وار دمی با شکفتن ما
چو شمع [illegible] | شرار شعله [illegible] از نفس کشیدن ما
جهان [illegible] | بهیچ [illegible] رسیدن ما
[illegible] | رسد بگوش که آوازه دل طپیدن ما
دمی [illegible] | بحرف [illegible] میشود شنیدن ما
[illegible] | [illegible] دیدن ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] دست چیدن ما
[illegible] | [illegible] ما
بگو [illegible] | [illegible] رسیدن ما

[illegible]

گر نمی [illegible] | حرف [illegible] کردم [illegible] خویش
[illegible] | داده ام برباد [illegible] خویش
[illegible] | در بغل آورده ام [illegible] خویش
[illegible] | [illegible] خویش
[illegible] سودای [illegible] | داده ام [illegible] حاصل [illegible] خویش
[illegible] | هر که [illegible] خویش
[illegible] با جهان [illegible] | از نظر [illegible] جوان خویش
[illegible] در شام [illegible] | در امید [illegible] خویش
[illegible] | من [illegible] خویش
[illegible] | گاه [illegible] خویش

ساقی [illegible] | چند بر [illegible]
[illegible]

[illegible]

چه جای آینه نتواند خود دیدار عکس | می‌توان فهمید از صفا [illegible] آدم ما

[illegible] | ضعف ظاهر می‌شود [illegible]

[illegible] | می‌توان [illegible] کرم ما

[illegible] | [illegible] می‌شود [illegible] آدم ما

ابروی ناوک [illegible] | دایم کشیده [illegible] این کمان را

در [illegible] | [illegible] یاران [illegible]

خوش [illegible] | [illegible] آن جوان را

باشد [illegible] | ما طالبیم دایم [illegible] را

گل [illegible] | [illegible] صاحب [illegible]

تا [illegible] مقامی برگرد [illegible] | چون [illegible] دارم [illegible]

جای [illegible] | کشتیم [illegible] کاد [illegible]

بلبل [illegible] | بر شاخ گل [illegible] آغاز را

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ابروی

[illegible]

[illegible]

هر قدم ساکت [illegible] | لب لعل تو آگاه بود گل چون [illegible]
[illegible] | در فیض است هر کس [illegible]
[illegible] | غم آه و فراق و درد و حسرت [illegible]
چراغ استهای خاطر [illegible] | [illegible]
[illegible] | مدار دل بر هیچ و تاب زلف در هم [illegible]

چه حاصل آهی که [illegible] | بیاز هم گرد در عرصه میدان شود پیدا
[illegible] | نخواهم دشمنی با دیگر زبان شود پیدا
[illegible] | کسی بخواهد نخواهم که از یاران شود پیدا
گران جانان رواج [illegible] | متاع ناروا جنسهای [illegible] شود پیدا
[illegible] | بجای مغز [illegible] شود پیدا
[illegible] | دهان [illegible] شود پیدا
[illegible] | بهار [illegible] شود پیدا
[illegible] | [illegible] تا جانان شود پیدا
[illegible] | [illegible]
من آن طفلی که [illegible] | بلای از برای مردم دوران شود پیدا

[illegible]

من نه تنها [illegible] یا دیگری ساقی مدام | در بر آغوش خواهم دل انگار خویش را
میتوان دانست از خط اندکی [illegible] | کس نمیخواهد پریشان زلف خویش را
معنی بیگانه صاحب فکر را [illegible] | میرساند یادی از شوخی بهار خویش را

از سر کوئ عشق قدم [illegible] ها | آواز کنیت [illegible] کاروان ها
بگفت و گو [illegible] | جز حرف دوست کس نشنید از زبان ها
[illegible] | هر گز [illegible] بود داستان ها
[illegible] | جا در حریم دیده کند دلستان ها
[illegible] | تا [illegible] جز سرو روان ها
[illegible] | تا کی رواج یا [illegible] در دکان ها
[illegible] | بیگانه [illegible] جان ها
[illegible] | [illegible] خانه [illegible]
[illegible] | یادی [illegible] زمان ها

[illegible] | [illegible] میان خویش را
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

برزمین ناتوان کفش کرد ازو عرش — اینچنین باشند نادی در چمن مردانها

دیو انجمن خلوت صحرا ننهد پا — یک موج بدر از دل دریا ننهد پا
دارد چه قدر مرتبه این گوشه نشینی — کس در حرم عزلت عنقا ننهد پا
این رخت سفر شاه هر کس نبرد — بر چرخ کسی غیر مسیحا ننهد پا
چون اشک رود از دل وا زدیده — آن شوخ چو بیمار حکیمی ننهد پا
شستن بوصال تو کند چشم امید — یوسف بزیارت عشق زلیخا ننهد پا
تا راه فنا بتو نتوان کرد — کس در ره عشقت بتمنا ننهد پا
لی وجه چنین مضطرب خشک دماغم — بیرون دلم از زلف چلیپا ننهد پا
در حسن تو آن یز ...ش دامن — گستیم غبار در صحرا ننهد پا
از ظلم چه گل چید که از خار نچیند — نادی ظلمت و ره تنها ننهد پا

در باب سیج غنی از طلب عرفان — گرد خود دریا بکن که کوه شد دامان
مشت غبار جسم از نکار بر نشد — آسانی ... سحر در صد زندان
در عالم تجرید از ابر و انغا دلم — ای کاغذی که زندگی نادان
در کشور سلطانی بر مضطرب افلاکم — روز قیامت شد از غم هجران

[illegible]

ما در بیابان که نادی را نجات الله جنید — دل شکسته بود آخر عهد دیدگان ما

غلام شوق داد جوش مرا — که تو اندکند خوش مرا
تو که رانیکنی آزاد — کرد دست این فروش مرا
پنبه غفلت نهاده در گوشم — نرسد ناله بگوش مرا
گرده چه باده سرکوبش — نتواند برد هوش مرا
سخن اندرچه بود آتش — سوخت تا برد خوب جوش مرا
نادیم آتشم کم خادم — که فشاند بکوه جوش مرا

یارب توئی بفضل و کرم رهنمای ما — پرورده کار و عزیز پروردگار ما
عصیان ما انجمنیک امید — عفو توست صیقل ظلمت زدای ما
ما کی احاطه قدرت عیش کند — بی رتبه است بیش جلالت ثنای ما
دل ... خوش گشته ام — نقابش تو گلشن جنت فضای ما
از دل زدای چه بنا شد رضای تو — روشن بود بیش تو هر مدعای ما
جود کرم بیشتر از حرص سایل است — از فضل کرم چه خواهش بی انتهای ما
کفران نعمت ... لطف تو قائم — ایجاد کرده چه اشیا برای ما

[illegible]

[illegible]

زشهر تعزیه بیرون چو باد می نرود / دلیل راه برون جست نقش پا اینجا

خرابه بود که در جهان نمی باشد / بگوش کس نرسد از کسی صدا اینجا

وطن مپرس ز هیچ [illegible] / [illegible] نسیم صبا اینجا

بشور حادثه از خلق [illegible] / همین [illegible] اینجا

[illegible] / [illegible] اینجا

زکار رفته [illegible] / تو ای که مانده از خویشتن جدا اینجا

چشم بیاد میکده [illegible] / طره یاد دل دیده قاعده شکست را

[illegible] / ظلم [illegible] این دل [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / بر دل [illegible] را

[illegible] / [illegible] مردم [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible] را

قرار رفته کجا [illegible] اضطراب کجا / دیار امن کجا کشور خراب کجا

[illegible]

[illegible]

هرگز بجان [illegible] آه چون کنم / [illegible] عاشقانه باده [illegible]

[illegible] / [illegible]

بزم عشق است عزیزان باده حرامست اینجا / کار از گردش چشم تو تمامست اینجا

[illegible] / هوس کام [illegible] اینجا

[illegible] آینه دل [illegible] / باده [illegible]

[illegible] / خاکساری [illegible] اینجا

در جهان از [illegible] / [illegible] اینجا

[illegible] / هر که [illegible] زنده [illegible] اینجا

[illegible] / [illegible]

چشم عاشق [illegible] / [illegible]

جام [illegible] / [illegible] اینجا

[illegible] اینجا / [illegible] اینجا

[illegible] / [illegible] اینجا

[illegible] / [illegible] اینجا

[illegible]

[illegible]

... که بی‌دوستی نام مرا | منید بحق جواب ... سلام مرا
نموده است نگاهم ... | خزاده تو بیری زاده ... کام مرا
بعیش بوی گلی ... | کرده است علاجی کسی زکام مرا
فدای ساقی جان ... | زند بر جبین لب لب نمود دهام مرا
بدست ... عکس ... | تفاوتی نبود صبح و شام مرا
خدا نخواسته ... | بگوش او نرساند کسی پیام مرا
لب لب است سراپایم از تماشایت | ندیده است نگاه تو از دو علم مرا
بجز عشق بلند است قدر سخن ... | ندیده چرخ برین شان احتشام مرا

... که باشد نگاه ما | یکطور تا بکی گذرد صبح و شام ما
از بس هجوم کرده بلبل ... | جا تنگ کرده است بما ازدحام ما
شرمنده‌ایم از تو که غیرت ... | مشهور گشت از گل ... نام ما
چون گل ز خار زخم خوریم و ... | خجلت کشیده دشمن ما ز انتقام ما
بر چرخ ز اقتدار سخن ... | کیوان برابری نکند با غلام ما
از بس ... | از بوی گل زیاد ... در کام ما
بیجا خوریم خون دل خویش را ... | سودی ...

[illegible]

بدوست ...

[illegible]

پوست بپوش جامه‌ها ... | عاقبت ترک قبا و پیرهن کردیم ما
یوسف دل را بگرگ آرزو دادیم ... | خویشتن را سائل ... کردیم ما
گوشه‌گیری در ... | ملتی پرواز در صحن چمن کردیم ما
حیف از آن عمری که در ... | در حقیقت دشمنی با خویشتن کردیم ما
قطرهٔ چندی ... | عمر صرف لعل آن شیرین دهن کردیم ما
شرمسار از صاحب انصاف ... | انجمن با لیت در فکر سخن کردیم ما
گلشن ... ما | خاک بوس مشهد پاک حسن کردیم ما

... محبوب را | دارم امیدی که قاصد ...
شهرت ... | بسکه میگیرم که دارم ...
... | داده‌ام دل ...
عاشقم ... | شاهدی کردم تصور معنی ...
... | قدر میداند سخن ...
بی‌هنر را قدر افزودن ندارد ... | میتوان ارزان خرید ...

هیچ چیزی در جهان ...
می‌کند امنیت پنهان ...

[illegible]

[illegible]

زلفش چو آشفته شد از آه پریشان
برهم زده ام کشش کمش شانه او را
معنی که نکرد قسمت او هیچ ماندهٔ
در مزرعه دام فلک دانه او را
از روزه دگر پر بود توبه بنا ام
بستیم در قلعه میخانه او را
کج فکنی هادی حیران چه عجب نیست
باشد اثری ناله مستانه او را

ما داشتیم عزت ماه صیام را
نزدیک شد طبیب بگذاریم جام را
زاهد چگونه عیب چند از کسی عاجزم
دیگر چگونه نام بریم انتقام را
پرواز طمع توبه [illegible] شکنیم
شستیم از پیاله گل ننگ و نام را
ساقی اگر کام ذکر [illegible] حرفها
حاصل کنیم از لب لعل تو کام را
از دست میرود اگر [illegible]
هرگز ندیده سرو چمن آن خرام را
پروا ز ما محبت نکشد منتی زاوج
از موج بال دیده ام انجام دام را
نقصان نعشوق شان بزرگی [illegible]
محمود بر رشید چه جای غلام را
خاطر چگونه جمع کنیم [illegible]
نشنیده ایم از تو جواب سلام را
پرده دیده ایم مصرع [illegible] نشنیده
گردیده ایم ما سخن چون تمام را
مانند [illegible]
از بوی گل علاج نمودیم زکام را
ای خط جواب عارض او [illegible]
برزد ای آفتاب [illegible] تمام را

[illegible]

تا مشخص کرده ام

[illegible]

تا مشخص کرده ام با خود ز الم [illegible]
آشنایی میتوانم کرد با بیگانها
میتوان گفتن چراغ کفر [illegible]
پرتو حسنی نمایانست از [illegible]
هست آزاده مرد از [illegible]
نا امیدی [illegible] باشد براه درد [illegible]
میشود گرداب کفری هر طرف [illegible]
پرتو عکس تو روشن کرده [illegible]
هست امیدی که برکوه [illegible] خورد
ریختی هادی بر روی هم [illegible]

دیگر چه اعتبار بماند شراب را
لب ریز کرده چشم تو جام عتاب را
آزاد از نزاکت آسوده کی شدیم
از چشم ما گرفته خیال تو خواب را
معلوم ما ز حاصل پیری چه بر خوریم
گردیم صرف جبر تو عهد شباب را
آتش [illegible] گل رخت [illegible]
عکست کند در آینه آب اضطراب را
اگر وحشت نگاه تو دل [illegible]
بر باد داد گردباد حباب را
آن ناقه [illegible] شکست [illegible]
بر کس نخوانده ام غزل انتخاب را
[illegible] لطیف سوال [illegible]
هر چند شاعرانه بگویم جواب را
از دست برد عشق تو [illegible]
از سر [illegible] بکنم پیچ و تاب را
در موج خیز حادثه عمر حباب [illegible]
باشد ثبات چند بنای حباب را
تا چند دل [illegible] خیال تو خوش کنم
نعشی [illegible] باشد سراب را

[illegible]

[illegible]

یک شب شیرین ما ... تشنگان را | بپیش تشنه دارد احتیاج آب دریا
سراسر ... طوفان ... | قدم ز جوشش ... دریا
غزل را گفت هادی در جواب ... | چه شد گر موج دارد بحر بیتاب دریا

خوانده آه بی تابم کند ابطال آتش را | حرارت بیش گردد بر وزیدن باد آتش را
چراغان می نماید از ریاض خاطر ... | ز جوش سینه ... فریاد آتش را
طبیبی باشد از جوشش ... | نشد ممکن که ... در زاد آتش را
... | بجو دیگر نخواهد داد کس بیداد آتش را
وازین گرمی گرفتاران عصیان ... | نخواهد دید هرگز هر که شد آزاد آتش را
ازین گرمی گرفتاران عصیان ... | نخواهد دید هرگز هر که شد آزاد آتش را
برای کشتن ما ... | ز لب تیغ ... جلاد آتش را
... | میسر نیست در دام آورد صیاد آتش را
زلال ... هادی ... | کند در حشر عصیان ... آتش را

بود ... دادم جلا آینه دل را | بر دشمن هم ... ظاهر ... دل را
... | محبت ... دشمن ... دل را

[illegible]

مروت را ... خاطر ... | خریداری ... بازار تماشا را
گل از جوش نفس بر روی هم بلبل ... | سرت گردم تماشا می توانی ... را
علاجی ... | تصور ... را
نور رونق داده نام خدا ... | چو ... کار می آید ... را
کسی تا چند دامنگیر ... | نخواهم برد دیگر بعد ازین نام ... را
تهی دستی ... حصار ... | ... خاک ... سامان ... را
... خاطر ... | پریشانی فزاید رونق زلف ... را
گره مشکل ... | ...
... | ...
حیات تازه بخشیدی تو اعجاز مسیحا | بدولت کرده تسخیر ... را
... مصرع هادی ... | ... شیرین ... را

به آتش می نشیند هر که چندان ... | ز رنگی ... آن ...
ز سوز دل ... | ... آتش ...
... مطلب ... | زبان ...
... | کسی ...

[illegible]

[illegible]

برداشت صدمت کرمت حال مسکین را / از صبح نوازش افتد حرج برین را

اندیشه مار حضرت پروانه نمی کرد / جای که تو محرم نکنی رنج امین را

بی سبزه برآمد گل خود روز ازم / کردم چه قدر تازه نمود دست زمین را

از بوسه گل رنگ نفس با سمنی شد / یارب که نشاید چنین نقش نگین را

این مرده اقبال عبدیت شایان / آراست بدولت چمن خانه زین را

از بی غلط وسوسه زنهار مخور یا / عاقل نه به هرزه زلف راه یقین را

در دیر بدین کیج صفت خشم بر ایم / تا کی ز دل خاک برارند دفین را

خوبان که کشتن عشاق بدارند / گیرند گنهکار ز دست ... را

رضای من ازجامه بر ازان تو / از کشته برق کسی دامن چین را

تا باغ خیالم ز گل روی تو سرشت / ... ز رنج رو ... برین را

تا دی سره کعبه شوقی که درافتاد / کردیم ز ... در ان ... را

[illegible]

جانی ده از ... خوشت ... / کردی ... [illegible]

آسوده ... / [illegible]

لطفت ... / [illegible]

ای ... دل ... نگاه دار / [illegible]

هرکز داغ ز گل رویت ... / [illegible]

وحشی نگاه رام ... نمیشود / [illegible]

[illegible]

[illegible]

محروم کس نمی‌شود از در که کریم
بهر تو شامل است غنی و فقیر را

گوش و زبان صحبت ما بسته‌اند
چون گل شکفته گلشن [illegible] را

دم می‌توان زدن ز سر روح [illegible]
امیدوار هر که کند نا امید را

بی حاصلی اگر کند او کسی رسد
از باغ می‌برند برای چه بید را

کاهی بجان گسسته شود می [illegible]
هرگز ز تا شکفته کسی این نوید را

نادی ز ضرب تیغ [illegible]
لعن می‌کنیم عیشه یزید را

امشب که [illegible]
گل چرا [illegible] جدا

دارد [illegible] خاک [illegible]
با وجودی که [illegible]

تیر [illegible]
حکیمند بلبل بیچاره [illegible]

[illegible] کسی [illegible]
میتوان از [illegible]

آدم از خلد برون [illegible]
دشمنم از وطن خویش [illegible]

هر که [illegible]
کرده از [illegible]

دور هم از خلق جهان [illegible]
هست بهتر [illegible]

[illegible] بروی تو [illegible]
[illegible] جدا

هست سودا [illegible]
کاکل [illegible] جدا

[illegible]

یک عالم است آن [illegible] را
فرقی نکرده ام ز حقیقت مجاز را

شمع [illegible] روشن شود آب کرده است
پروانه‌ام ز شعله سوز و گداز را

مارا [illegible] خوش کرده
نازت نکرده تربیت [illegible] را

تا سر براه کعبه دل را نهاده‌ایم
خوش [illegible] مالک [illegible] را

[illegible] محرم از خود [illegible]
از خود گره نهان بکند شوق راز را

در چیم [illegible] بودن دنیا برای [illegible]
از خضر پرس حاصل عمر دراز را

دل را [illegible] محمود [illegible]
از کف [illegible] سر زلف ایاز را

چه چشم [illegible] نادی [illegible]
انگشت [illegible] و تو این ناز را

از [illegible] حیرم گل [illegible]
داد شور [illegible] بلبل ناله مستانه را

[illegible] کرد [illegible]
سر [illegible] امید [illegible] دل دیوانه را

شمع در مجلس چرا سرگرم صحبت [illegible]
خلوت فانوس میسوزد دل [illegible]

خوش [illegible]
دو [illegible] دلم از آشنا بیگانه را

[illegible] خاطر فراق [illegible]
در نظر دارد [illegible] جانانه را

از چنین [illegible]
سجده‌ام [illegible]

گشت زار حسرت نادی [illegible]
تا بکی در خاک [illegible]

[illegible]

کرم ... خضر دلیل ما | در آتش است حاصل ... خلیل ما

از سعی ... | جبرئیل ... که شود ... ما

از بس ... گریه کرده‌ایم | نزدیک ... شود رود نیل ما

برگشته ... | الطاف ... طبع اصیل ما

پامال ... | معنی ... طفیل ما

... | از فرق سالم است کثیر و قلیل ما

تا بوده‌ایم عاجز ... | توفیق داده است ... ما

... | ... حاصل سعی ... ما

[illegible]

جوان تو ... | کی توان آزاد کرد ...

... | ... را

... | ... زبان ... را

... | از هما ... سایهٔ اقبال را

... | ما کشاده‌ایم ... ابرو ... را

... | ... را

از ... یوسف زلیخا ... | ... را

... | کی جوان گردد ... را

... | ... را

[illegible]

به تعظیم خوبان چو صبح مجنون ... دامن کرده ام خرمن گل ...
صراحی از لب ... بر ... جو الف چنین باید نمودن ...
چنین رنگین نشد ... گل ... ... غلط ماند رنگ ...
تماشا لاله زار ... ازین سامان نخواهد هیچکس کردن ...
ز جرمی تو کار ... امید شمع دیگر ماند در خاطر شهیدانرا
بپرس از پیر کنعان و زلیخا ... نمی داند برادر قدر پیر کنعانرا
اگر بادی شود خاک ... نهادم من براه انتظاری ...

نخواهد ... آسوده ... چرا خواهد چو خود ... دایم آسمان مارا
بسودای خیالش ... گرفتار جنون خواهد نمودن این ... مارا
هوای بال و پر ... نمی سازد هوای باغ ...
از ینجا ... نمیگردد بحرف دشمنی هرگز زبان مارا
چه لذت ... جهان را ما نمیخواهیم ...
... مست ... ... ناتوان مارا
... نخواهد گشت ... مهربان مارا
سراسر ... ز سر ... هوای ...

ز بس گرد ... از نظاره گشت شد سبزه خاک در چمن انتظار ما
تا حیز در فضای جهان باز کرده ایم آسوده کی شد ز دل بیقرار ما
صبح نگاه حسرت ... چشم افتد نظر بروی تو بی اختیار ما
... سیر باغ بهاری ... با شد خون دیده ... کنار ما
آزار ... شب هجران ... بی روز وصل میکند ... روزگار ما
دل ... بود در وطن یادی نمانده است ز ما در دیار ما
مطلب روا ... نادی ... خاطر امیدوار ما

بوی ... گل جان ریخته ... عکس در آئینه انداخته صورتگر ما
... بادۀ ... بدل ساغر ما
... در نظر ... در صدف ماند نهان ... گوهر ما
... هست سودای ...
... ریخته خاکستر ما
... میکند کار قفس ... بال و پر ما
... آرام ...
... باعث ... بسیار نشد زیور ما

[illegible]

بلبل بفصل گل نکند گفت وگو بلی / بیگانه طرز کیست چو گفت وشنید را
مستی کشم ز طرز ندیم ... / مغز سخن بگیر ز طرز جدید را
بیقصد ... کیم / از نقش ساده ماند ... سفید را
زین پیشتر گذشت کسی ... / ایام قتل ماست که کرده عید را
... / گر میشود بناله عذار ان مرید ما
... نه صد چه میشود / امید فیض ... سعید را
دیگر ... که بخواه ... دارم / بی مایگیست حاصل کار ... را
... نگاه از رخ خوبان چرا کنیم / مادی ... نمود ... را

گردیده است ... اتحاد ما / ... دل نامراد ما
... دل ... / ... کند گاه یاد ما
از ... / ... اعتقاد ما
... / ... اتحاد ما
... / ... فساد ما
از ... / ... عناد ما
... که ... / ... گشاد ما

[illegible]

[illegible]

بیا ... بوی تازه ما / ... آرزوی تازه ما
چو غنچه گوش ... / رسد ... روی تازه ما
بجا ... سجاده ... داریم / ... سبوی تازه ما
زبسکه ... گریه سر کردیم / شکفته ... ز کدوی تازه ما
بسوخت آتش عشق ... / کسی نماند که نشنید بوی تازه ما
هزار غنچه ... داریم / ... پرده ... بود روی تازه ما
فزون ... کرد ... / تبسم ... هوای تازه ما

لازم ... زلف شود جدا / باید ... شود جدا
... / ... صحبت شود جدا
آزاده ... / مشکل دل کسی ... صحبت شود جدا
... از نگاه ... / یارب ... شود جدا
... / دل از ... تهمت شود جدا
... / عاشق ... شود جدا
یارب ... / یکدم ... عالم ... شود جدا
از بس ... / کس از کسی ... شود جدا

[illegible]

[illegible]

در دو جهان آزاد گشتیم ... / کندیم ... اقبال را
گر پر شد از آب ... جامش ... / ای ... کسی رو ... حکم اجل را
خمیازه کش حسرت آن ... ایم / مانند کمان باز نمودیم بغل را
باید که خطای ... نرسد ... / محکم ننمودن کرد بناهای خلل را
نادی خط سبز جهان ... بهار است / خورشید فلک ... برج حمل را

[illegible]

... کرد خاطر پاک خویش را / کردیم ... خاک خویش را
بسیار ماند ... از کلام / دادیم داد خاطر ادراک خویش را
... بادهٔ دلبری / در خون نشاند ... خاک خویش
زاهد ز ... / بر سر زدی برای ... خویش را
... خوردن ... میکنی / آسان ملال ... تریاک خویش را
ای ... سوار ... / رنگین نموده ... خویش را
نادی بهار ... / در خون نشانده ... خاک خویش را

[illegible]

کردیم آفتاب ... هلال را / ما تا ... کرده ایم ... خیال را
هر کار کرده ایم ... کرده ایم / فرقی نکرده ایم حرام و حلال را

[illegible]

[illegible]

کشتیم ... دشنه وصل ... دید / کامی چه میشود که ...
... دکوی مسیحا نموده ایم / نادی نکرد ... کسی مدعای ما

تا کی ز ناز میگذرد از نگاه ما / آتش بلند شد ز گل آه ما
ای ... چرا ... میکنید / یوسف نمیرسد بتماشای ماه ما
ترسد که ما ... خود ... شویم / روز جزا ... کشد داد خواه ما
فرقی نکرده اند ... / مردان ... تمام سپاه ما
ز ... ما ... شود عتاب / اقرار میکنیم که بود از گناه ما
... مست ... / مینا و جام را ... ما
هر خاک را ... کرده ایم / شب ... روز ... ما
در ... غزل که ... / کمتر ... کس اندر نگاه ما
... قسمت ... از ازل / فرقی ز ... نکند دستگاه ما
نادی چو دست قدرت ... / آمد سخن ز روی ادب ... ما

یک ... در ... غبار ما / بیجا کشند ... انتظار ما
معشوق ... عاشق ... / در دست ... کسی اختیار ما

[illegible]

زبانم گناه خویش می باید گریستن | [illegible] بعد از این هرگز جوان خود را
تمام عمر را صرف از برای [illegible] کردیم | [illegible] جیب [illegible]
میسر نیست نادی [illegible] | مگر در خواب افتادیم ما در اصفهان خود را

افتاده دست تفرقه در میان ما | یک کس نماند در همه کاروان ما
آوازه تو در دشت مجنون کرده ام | [illegible]
[illegible] | آسان کسی بیاد نگیرد زبان ما
دانسته ما و نشنویم آشنا ایم | یکجا نگشت ربط خوشی در میان ما
این زور را که کرده ما غیر این جوان | از رنگ کشش شکست سراسر کمان ما
از دست دل [illegible] | آزار میدهد [illegible] قدرها بجان ما
رازی که در حجاب سخن بود یافتی | پنهان نمیشود [illegible] لطف بیان ما
از نور چشم خویش زمین آب داده ایم | گلهای تازه بار دهد گلستان ما
نادی [illegible] دهقان [illegible] | دارد [illegible] شکوه از همه دوستان ما

[illegible] از دست حنائی خود [illegible] | [illegible] دخبار را
چشم [illegible] | [illegible] رشته [illegible]

[illegible]

نادی نشسته ایم بخون [illegible] | چون غنچه سر به جیب کشیده ایم ما

رفت [illegible] | از سینه [illegible] چون گل [illegible]
ما سخن [illegible] | [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] مژگان [illegible] | [illegible]
هر توی شمع محبت آفتاب [illegible] | کسی پنهان [illegible] کرده از ما یاد ما
[illegible] | آرزوی نیست باقی در دل ناشاد ما
[illegible] صراحی باده [illegible] | گردش [illegible] نخواهد داد [illegible]
از متاع خاکساری [illegible] | مانده این میراث هم از [illegible]
[illegible] | هیچ فرقی نیست [illegible]
[illegible] | در سخن شاگردی ما میکند استاد ما
دیده تا [illegible] | عکس [illegible]
آرزوی [illegible] | کرد نادی [illegible] امداد ما

[illegible] | سنگ [illegible] نهد کس [illegible]
خود را کسی زیاده از این کم نمیکند | بی [illegible]

[illegible]

[illegible]

آینهٔ صبح سحر آمده تا مست ترا | آینه بخت سعید [illegible]
کی طمع کرد [illegible] | کیرد خبر از تو [illegible]
غیر از لب لعل تو روان بخش [illegible] | هر کس نتواند که کند کار مسیحا
آینه شود از رخ یوسف [illegible] | آرام ندارد نفسی شوق زلیخا
هر کس طلب مطلب خود پیش [illegible] | سازش نتوان کرد با این مردم دنیا
تیر نظر [illegible] مطلب هر کس را | بسیار غلط دیده ام از مردم دانا
سر رشتهٔ امید [illegible] | کوتاه نشد [illegible] تمنا
با مردم [illegible] | [illegible] جام چو مینا
هادی سخن [illegible] | پنهان نتوان گشت شود شهرت عنقا

هزاران [illegible] شده ام [illegible] | بجنون [illegible] آخر [illegible]
چو گل دارم هوای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چه سودای تو [illegible] | زلیخا از کجا آرد بهای ماه کنعان را
کسی دیگر [illegible] | بدست افتاد از لعل لبش خاتم سلیمان را
گرفتار [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

میشود البته بکاری که دهد دست بهم | که شود مقبول عالم هر که شد مردود ما
منتی از سایه بال هما کس چون کشد | که شود محتاج مردم طالع مسعود ما
[illegible] | [illegible]
هادی از آب دم خنجر [illegible] | از شهادت سرخ رو [illegible]

جان نثار [illegible] | دل هدف کردم ز تیر غمزه [illegible]
بیخبر بودن [illegible] | صاف باطن باش [illegible]
[illegible] | هر کجا مستی که بینی [illegible]
ای که خواهی [illegible] | نیست [illegible] تفاوت [illegible]
[illegible] می سرایی در چمن | [illegible] بلبل [illegible]
اگر میخواهی [illegible] عاشق [illegible] | از لب جان بخش او [illegible]
[illegible] | چشم و ابرو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] هادی [illegible] | تا لبی خندان [illegible]

[illegible] | خورشید [illegible]

[illegible]

[illegible]

در خاک [illegible] ظاهر نمی‌شود دل مهربان جدا
در عالم جمال [illegible] باشد [illegible] سخن راز زبان جدا
در مصر جان نشینی یوسف [illegible] خواهیم ما که نشود [illegible] دکان جدا
دلدار چو [illegible] خورشید [illegible] نادی جدا [illegible] پاره گل آسمان جدا

در [illegible] دل جلوه ما گشت [illegible] / بهر دی گل آینه گشت [illegible] تنها
[illegible] شمع [illegible] / آیند حریفان همه [illegible]
[illegible] / از یاد عزیزان همه بردی تو وطنها
مرغی که گرفتار شود اوج نگیرد / در دام [illegible] از بال زدنها
[illegible] همه پیچیده [illegible] ماند / وصف تو چه سازم که نگوید [illegible]
از کشمکش [illegible] سوزنده کباب است / برداشته [illegible] از شمع و لگنها
نادی بغیر از [illegible] دل مکن [illegible] / از [illegible] بر دادم تنها

[illegible] / در [illegible] حال خویش را
[illegible] عشق [illegible] / که [illegible] گس حال خویش را
[illegible] کرده ام [illegible] / [illegible] تاب [illegible] حال [illegible]

[illegible]

وسعی دارم

[illegible]

بوسی دارم [illegible] / اگر [illegible] صبح [illegible]
[illegible] یوسف مصر [illegible] / کس [illegible]
آب [illegible] دل [illegible] / آتش [illegible] عکس [illegible]
[illegible] / راه افتاده [illegible]
[illegible] / [illegible] کس [illegible]
می [illegible] / کرده ام [illegible]
[illegible] گل [illegible] / آب حیوان خورده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چند خواهم [illegible]
[illegible] / هر که [illegible]

[illegible] / [illegible] آب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش فراق عزیزان ... / زنجیر ... مکنفان ...
از دو خود آتش ... بوی گل / بلبل ... ز شوق گلستان ...
... / فریاد از فریب ... شدم
سوزی ... ز آتش ... / ایمن ... آه چو ... شدم
این ... زبیع تو ... / از ... گرم شهیدان ...
این شعله ... / از سوز آتش ... هجران شدم
... کام ... / آخر ... شهید ... شدم
... / هادی ز تیغ آتش هجران ...

... / سودم ...
... / ...
... / بجواب ...
... [illegible] ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

[illegible]

من ... در این آتش نمیسوزم ... / هرکه ...
راستی ... / کار ...
هرکه ... عادت کرده ... / درد یار ...
آسمان ما را ازین ... / تا یکی یکسان ما خواهد ...
طاعت خاصان ... / رحمت عام ...
ما ز غیبت ... / غمزه شوخی ...

هادی از اعمال می ... / بر ... ندارد چشم دارم ...

... نظاره ... / ...
تا ... / در چشم عاشق ...
... / معلوم ...
... / از ...
... / محتاج ... [illegible]
... / از ... [illegible]
... / افتاده ام ...
از بس ... / صحبت ...

[illegible]

بیچ چو بیچ کسی [illegible] شدم | اگر اسیر کمند بلای دل کنم چه عجب
چون [illegible] کسی های کم می آید | اگر [illegible] چون نهیم چه عجب
ز بخت خویش [illegible] | اگر خدای برآرد مراد ما چه عجب

[illegible] روی آفتاب | چون گل فتاده عکس تو بر روی آفتاب
[illegible] | سر را نهاده است بزانوی آفتاب
[illegible] | شنیده ام چه چاره کنم بوی آفتاب
[illegible] | خال سیاه هست تو هندوی آفتاب
[illegible] | [illegible] شعاع بود جوی آفتاب
[illegible] | درهم شکست رنگ [illegible] بوی آفتاب
[illegible] | هادی [illegible] روی آفتاب

[illegible] | گرد [illegible] از این [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible] کس [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] شود کباب | [illegible] شود کباب
[illegible] | [illegible]
[illegible] باد رفت | [illegible]
[illegible] عاشقی | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

ای اختیار من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم فراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

از عقل هیچ راه بجایی نمی رسد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم [illegible]

هر طرف [illegible]

گفت [illegible]

کی [illegible]

از [illegible]

این غزل را کرده ام [illegible]

[illegible]

دل [illegible]

در خزان هرگز [illegible]

می نماید [illegible] چون زلیخا [illegible]

[illegible]

باغبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن ... [illegible] ... سرشت | بود ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
الف ... [illegible] | ابروی ... [illegible]
از ... [illegible] | دل آورد ... [illegible]
این ... [illegible] | ... [illegible]
هادی ... [illegible] | از ... [illegible]

کیست ... [illegible] | از ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
دیده ... [illegible] | [illegible]
کرد ... [illegible] | خانه ... [illegible]
[illegible] | دین ... [illegible]
عاشقان ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | هادی ... [illegible]
هادی ... [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه حسنت آن گل عاشق ... [illegible] | ... بلبل ... کجاست
... [illegible] | نگاه کن که ... [illegible]
... که از آرزو ... [illegible] | کجاست مطلب ... [illegible]
هر که اهل شعور است هیچ ... [illegible] | کجاست ... بلبل ... [illegible]
صبا و هادی از مطالبت دلش ... [illegible] | برای خاطر ساقی بگو ایاغ کجاست

برجبین ... ناشکیبا آتش است | خارهای موج دریا ... [illegible]
سوختم ... گل ... [illegible] | شعله ... [illegible]
دل ... [illegible] | چون توان کردن ... [illegible]
هر که سوز ... [illegible] | جای ... [illegible]
روسیاهی ... [illegible] | دود ... [illegible]
سخت دل هادی ... [illegible] | در دل آیینه دیدم موج ... [illegible]

آفتاب ... [illegible] | چشم ... [illegible]
سخت ... [illegible] | آهوی چین ... [illegible]
... [illegible] | آفتابی را ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زلکی [illegible] ایم | گیر از رباب شرب مستان حرام چیست
بی خود مشخص است نصیب [illegible] | ای محتسب بگو [illegible]
محمود [illegible] مقصود [illegible] | در عاشقی تفاوت شاه و غلام چیست
از دست [illegible] | [illegible] جواب سلام چیست
آمد [illegible] باغ | ای سرو [illegible] خرام چیست

[illegible] | [illegible]
کدام ابر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بخوان شعر [illegible] | [illegible]

ساقی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای مسلمانان ندیدم گل روی که بود | [illegible]
خامی ما [illegible] در سینه [illegible] | هادی از [illegible] شوق [illegible]

غیر او در عاشقی منظور نیست | هر که جدا شد [illegible] نیست
گر تو این چشم [illegible] | نیست [illegible]
فتنه در چشم من [illegible] است | ضبط خود کردن [illegible]
ریگ [illegible] | حرف ما [illegible] مذکور نیست
ریگ صحرا [illegible] | مثل ما دیوانه مشهور نیست
کاف [illegible] | غیر [illegible] نیست
هر چه [illegible] هادی [illegible] | نیست یک مطلب که او مسطور نیست

کدام روز که آئینه [illegible] نیست | کدام حسن که خواهان [illegible]
نگاه [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
تمام [illegible] | [illegible]
[illegible] غیر [illegible] | برای غیر تو در عالم دل [illegible]

[illegible]

بادی به هر طرف که رود در رهت مرو / کو کمتری که مسالک راه [illegible]

[illegible] صوت بلبل آوازی [illegible] / یادگاری جز [illegible]
[illegible] / مسکینم خاطر [illegible]
کوشش [illegible] / این چنین [illegible]
از [illegible] / هیچ [illegible]
در [illegible] / هر غلط [illegible]
مصرعی [illegible] / [illegible]

از نوای [illegible] / نام [illegible]
کشتی [illegible] قیامت [illegible] / با وجود [illegible]
این [illegible] / غیر [illegible]
[illegible] / داغ دل [illegible]
ای [illegible] / [illegible] قطره [illegible]
چند [illegible] / نام [illegible]

[illegible] / کس که بر بالای هم [illegible] نشست
[illegible] / گرد آخر هر سر تخت سلیمانی نشست
در دل ما [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کنعان که با نور و سلطانی [illegible]

چند [illegible] / چه رخنه‌ها که ز مژگان خونفشان [illegible]
[illegible] / غنیمت است که درهای آسمان [illegible]
[illegible] / بگو تو هر چه [illegible] تا زبان [illegible]
رنگ [illegible] / هیچ سینه برای گل [illegible]
[illegible] / هزار عقده ز مژگان [illegible]
غریب [illegible] اگر گل [illegible] / [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

دیوان [illegible] | هر [illegible]

علم [illegible] گلستان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | هر [illegible] سیر باغ [illegible]

از [illegible] | این گل [illegible]

[illegible] سواد [illegible] | [illegible] شوق زیاد [illegible]

محتسب [illegible] | این [illegible]

سالک راه [illegible] | [illegible] ابتدای [illegible]

[illegible] | [illegible] آهو [illegible]

[illegible] | [illegible] جهان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

صبح بهار عارض [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] عزیز [illegible]

[illegible] | [illegible]

ای گل [illegible] | [illegible] خزان [illegible]

[illegible] | در [illegible]

[illegible] | [illegible]

از [illegible] | در عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر روز [illegible] | هر [illegible] صباح [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز عاشق گرفت است | آتش ز آتش کی انتخاب گرفت
زاد ایام عجب را نتوشت | هر که از شعر خود حساب گرفت
مست مستی ز لب نگاه شد | آب را چون شراب گرفت
انتخاب با صفا میکرد | زاهد شهر جز کتاب گرفت
گروش چشم کرد غارت هوش | زاهد شهر هم شراب گرفت
اجل و غفلت و نگاه و شراب | یک زمان رو و خواب گرفت
گر ... عاقبت بین شد | ماتم عالم خراب گرفت
آدمی از ... جوید | بام جی با صد اضطراب گرفت

[illegible] | [illegible]
[illegible] | عاشق ... دشمن ...
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تو ان رسانده ای ... | شکسته خاطر ... اضطراب اینجا
... روی تو ... | غلط نویس ... کتاب اینجا
تو شادی از سخن خوب گل ... | شراب خانه صد عالم شباب اینجا

چشمت نگاه خانه ابرو نشسته است | ... نشسته است
آئینه وار شب ... داده ام | افتاده هم چو چاره ... نشسته است
از وحشت نگاه سراغی گرفته ام | چشم تو در کمین ... نشسته است
ای پادشاه ... | ... نشسته است
... زعفران گرفته | دل رفته است از خود و با او نشسته است
بلبل شراب نوش ... | گل هم شکفته ... نشسته است
تنها کی ... رسنده است | گردی ز بس ... نشسته است
... زلف و خط و خال دیده ام | ... نشسته است
... دلکش | ... نشسته است
... هوس | ... گیسو نشسته است
هم باده ... خمار ما | ... او نشسته است

[illegible]

دست رحم کرده کر سیلابی را امر کن | در جهان بادی بشوق ...
نوح موج ... لعلی ... | ... تا ... امروز ...

ای ... تو آهو کرفته است | از نرگس سیاه تو کل ... کرفته است
زلف ... خود رقیب من | آئینه ... کرفته است
... دلم ... | ... چشم تو ... کرفته است
انداخت جام باده ... | دل را ... زد و ... کرفته است
مجنون ... | ... غبار ... کرفته است
... | ... کرفته است
زنجیر ... | زلف تو دل ... کرفته است
... | ... کرفته است
... | ... زلف ... کرفته است

در جهان ... | ...
شب ... | ...
... | ...

... زلف ... | ...
کرده عاشق ... | ...
... منصور ... | ...
کر چه مجنون ... شدن ... | ...

گفت ... | از ...
... | در ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | خانه ...
کر چه مجنون ... | ...
... | عارض خوبان ...
... مصطفی ... | آسمان ...
... | ...

[illegible]

اعتبار زجول تو ... [illegible] | گر ... هشیار پادشاه داشت

هر موج ... زدریا گذشته است | ریگ شان رفیق ز صحرا گذشته است

هرگز ... [illegible] | بهشت خاک عنبر دنیا گذشته است

چون دست ... [illegible] | دل از سر غبار تمنا گذشته است

... کسی امتحان کند | تیر خدنگ آه ز خارا گذشته است

... [illegible] | دل مست و بیخبر شده رسوا گذشته است

مجنون ... [illegible] | این کرده ما ... گذشته است

نادی دل ... [illegible] | در راه شوق از سر دنیا گذشته است

شوق ... [illegible] | ... [illegible]

باد ... توفیق ... | ... عاقبت ...

هرکه ... [illegible] | گر ... [illegible]

گر ... عشق ... [illegible] | درد ... [illegible]

... [illegible] | از ... [illegible]

نیست نادی ... [illegible] | هر ... [illegible]

[illegible]

گر ... [illegible] | بی شور ... [illegible]

تا دل ... [illegible] | در شکست ... [illegible]

... [illegible] | سینه صافی ... [illegible]

در ... [illegible] | قبله ... دریای ... [illegible]

موج ... [illegible] | آب ... [illegible]

... [illegible] | عقده عاشق ... [illegible]

با وجود این ... دامن ... | بحر ... قطره ... [illegible]

قطره آب ... [illegible] | با طوفان ... [illegible]

تا توانی گریه ... [illegible] | ... موج ... [illegible]

... خاطری ... [illegible] | های های گریه ... درد دل ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | لخت خون تازه ... [illegible]

... [illegible] | هر ... نادی ... [illegible]

... شوق ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کم نفس حرفی ز [illegible] / انگاس [illegible] طول [illegible] نیست
[illegible] / [illegible] مضمون [illegible]
تو [illegible] / هر [illegible] نیست
[illegible] / هر حرف [illegible]
[illegible] / در [illegible] از [illegible] نیست

گل [illegible] جلوه [illegible] / [illegible]
[illegible] / دست [illegible] کرده شوق [illegible]
[illegible] / چشم [illegible] موج [illegible]
[illegible] / [illegible] آئینه حرف [illegible]
[illegible] / [illegible] جلوه شوق [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / از [illegible]

بلبل [illegible] / [illegible] گل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواب [illegible] نیست / در فنا [illegible] یوسف [illegible] نیست
مست [illegible] معنی [illegible] / هر حرف که موزون [illegible]
این [illegible] / چشم [illegible]
[illegible] / کس را خبر از [illegible] نیست
آلوده گی دامن [illegible] / چون آب [illegible]
اسباب چنین [illegible] / [illegible]
افتادگی [illegible] / پروانه [illegible] بال [illegible] نیست
آن [illegible] غلط انداز [illegible] / کمتر ز غلط کردن آه سحری نیست
[illegible] / در قلب [illegible]

از [illegible] عالم [illegible] / در [illegible] اهل [illegible]
[illegible] / آزادی [illegible]
[illegible] / [illegible] اسیر [illegible]
آئینه پرستان نظر [illegible] / [illegible]
[illegible] / با [illegible]
[illegible] / در [illegible]

[illegible]

[illegible]

گردش [illegible] / جمعیت [illegible]

[illegible] راه [illegible] / طاقت [illegible] آئینه [illegible]

[illegible] راه [illegible] / خانه آئینه [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] / [illegible]

[illegible] / بوی [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

[illegible] کرده ام افتاده [illegible] / [illegible]

گردش چشم کسی [illegible] / چشم [illegible]

در پس آئینه [illegible] / [illegible]

در [illegible] / هر [illegible]

[illegible] / دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر که [illegible] / [illegible]

[illegible]

این نفس از [illegible] کسی [illegible] / هستی ما [illegible]

معلوم میشود که [illegible] / در [illegible] اشک [illegible]

بر باد رفت [illegible] سلیمان [illegible] / کردی درین عمارت [illegible]

آئینه در رنگ بهار شکسته ام / در خاطرم خیال [illegible]

خطی [illegible] / دل در شکست زلف [illegible]

هر گز بهار [illegible] / سنبل [illegible]

یاد [illegible] / کردی بروی تخت سلیمان [illegible]

از [illegible] کسی [illegible] سفید شد / دوران [illegible]

معلوم شد که دل [illegible] / یوسف [illegible]

یعقوب [illegible] یوسف [illegible] / کردی بروی [illegible]

یک [illegible] بتخانه [illegible] / یادی درین [illegible] عنوان [illegible]

[illegible] / شمع چون افروختی [illegible]

از [illegible] / [illegible] زلف پریشان [illegible]

[illegible] / [illegible]

سبزه [illegible] / گردشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

محتسب ... نیست ... کران ما | هر جا که هست ... [illegible]
تا میر ... [illegible] | معلوم شد که چون سلیمان توان ...
از شوق ... [illegible] | آشفتگی ز زلف پریشان توان ...
افتاده ... [illegible] | خوش ... [illegible]
باد ... [illegible] | جان را ... یاران توان ...
یک ... لعل ... [illegible] | ای ... دیوان ... [illegible]

در دیده ... [illegible] | هر کس ... [illegible]
تا ... [illegible] | هیچ کس ... [illegible]
هر قدم ... [illegible] | گشت معلوم ... [illegible]
بر ... [illegible] | خاک ... دامن ... [illegible]
تا نگاه ... [illegible] | گوهری ... [illegible]
همچو ابرو ... [illegible] | آب ... [illegible]
[illegible] | از ... [illegible]
گر ... [illegible] | سوره یوسف ... [illegible]
کی ... [illegible] | در ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقاوی نبود از وطن غریبی ما | مگر بروی زمین گلشنی غریب نیست
جهان ... قفس نمی ارزد | مگو ... [illegible]

وصل ... دارد هر که او محروم نیست | مجلس ما ... [illegible]
اهل غربت را مگر ... [illegible] | عمر در غفلت ... [illegible]
تا ... عشق ... [illegible] | همچو من آواره معلوم ... [illegible]
اینچنین قالب ... کردن ... [illegible] | جام سرشاری که ... [illegible]
از ... [illegible] | از ... بلبل ... [illegible]
[illegible] | مجلس ... [illegible]
تا ... روزی ... [illegible] | چند روزی ... [illegible]
[illegible] | ... ابری که ... [illegible]
بی تعلق ... [illegible] | همت ... [illegible]
کار ... [illegible] | زخم تا ... [illegible]
ملک ... [illegible] | چون ... سلیمان ... [illegible]
از ... متخلص ... [illegible] | چون ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملامت ز بهر خدا گر نیست [illegible] / هیچ دام و دانه [illegible]

قدر این [illegible] / گشت [illegible] بزم [illegible]

سایه بال هما دارد شرف [illegible] / مجلس [illegible] چون [illegible]

از شکسته‌های ما [illegible] / نقش [illegible]

رحمت صبح از غبار [illegible] / قدر عالی [illegible] افتاده کی [illegible]

کاه از [illegible] / مثل [illegible] کی آورده است

آسمان را در [illegible] / گرد ما را [illegible]

دامنی [illegible] / شغل [illegible]

[illegible] / ملک دل ما را [illegible] عاشق [illegible]

گفت [illegible] / کی توان گفتن سخن [illegible]

رفت طوطی [illegible] / این غزل [illegible]

رخنه‌های سینه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چشم دل از رخنه‌های سینه [illegible] / آفتابی را [illegible] صبح گریبانی [illegible]

[illegible]

همچو گل کی [illegible] / بس که [illegible]

نیست [illegible] / فصل گل [illegible]

گر [illegible] دل [illegible] / نقش نام [illegible]

همنشین [illegible] / از وطن یک قدم [illegible]

عمر ما در خاک [illegible] / هیچ صیادی تهی دست [illegible]

بی [illegible] / کیست [illegible] زمین [illegible]

گرد ما [illegible] / از دل [illegible]

در [illegible] / [illegible]

بلبل [illegible] آواز [illegible] / [illegible]

از دل [illegible] زبان / در [illegible]

بی [illegible] غنچه [illegible] / در [illegible] دل شاد [illegible]

گرد از دل [illegible] ویران [illegible] / سیلاب [illegible] آباد [illegible]

[illegible] / در [illegible] عشق [illegible]

شادی [illegible] / در [illegible] استاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز خیال بلند [illegible] / یک [illegible] که با عشق [illegible] کرده است
گل [illegible] / [illegible] کرده است

[illegible] / عشق من او را [illegible] کرده است
[illegible] / در دل [illegible] نام [illegible] کرده است
[illegible] / [illegible] آئینه [illegible] کرده است
یا مسلمان در [illegible] / [illegible] کرده است
از [illegible] / [illegible] کرده است
[illegible] / [illegible] کرده است
[illegible] / [illegible] کرده است
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
هر قدم [illegible] / هر که [illegible] زده است

[illegible]

[illegible]

لاله [illegible] از گل روی تو [illegible] / آفتاب [illegible]
[illegible] / [illegible]
چشم در راه [illegible] / همچنین [illegible] دیده [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / این دل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / عاشق بیچاره [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
در قیامت [illegible] / از جهان [illegible]
از [illegible] / [illegible]

[illegible]

ما را چه ... غم ... — چون ... است ... ما را ... است
از وادی ... خلقت ... — افسوس ... قدر ... ماست
تا ... — این ... زنده ... است
امید که ... — چشم ... دامان ... ماست
جامی ... — شیخ ... او ... ماست

گر ... دست ... یاد ... — این ... بود ... در ...
هر کس که ... — ای آسمان ... در ...
... جهان ... — ... شاه ... در ...
... گل ... — از ... کار ... در ...
تا ... — ... در ...
... — هر کس ... در ...
با ... — با ... در ...
این ... — یوسف ... در ...
جامی ... — ... در ...

از منزل ... تو خوش ... است — هر کس که ندارد ... است
تحقیق ... — هر مثال ... است
مطلب ... بدین راهی — با ... است
در دیده و دل ... — ... جامی ... است

... — از برای دل ... نوشت
... — هر ... نوشت
... — دفتر ... گل ... نوشت
... لب ... — ... دیده ... نوشت
... — نامه ... جامی ... نوشت
... — ... مردم ... نوشت
... — عاشقی ... نوشت
... — ... دل ... نوشت
از ... جامی ... دل ... — ... شیخ ... نوشت

از ... عاشقی ... — زندگانی ... عاشقی ...

[illegible]

دست و پای ... [illegible] / [illegible] ظلمت [illegible]

عاشق [illegible] ظلمت [illegible] / [illegible] آدمی [illegible]

هر کو کشش [illegible] / چندین هزار دلشده در خون تپیده است

[illegible] / حرفت [illegible] بار رسیده است

مستان شوق [illegible] / بیچاره [illegible]

مشتوق از توبه عاشق [illegible] / [illegible] که بلبل [illegible]

[illegible] / [illegible]

مجنون [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

از نشاط ... [illegible] ... خمار | رحمت ... گل گرفتار [illegible]
کعبه ... [illegible] | از خط ... [illegible]
هرکجا ... [illegible] | وادی از خود ... هجران ... [illegible]

هر صبح ... گل ... [illegible] | ... [illegible] ... است
بی نشانه ... [illegible] | در خاطر ... از آوازه [illegible]
هرگل ... [illegible] | صبح رخ ... [illegible]
داغ ... حاصل ... [illegible] | از گل ... فیض ... [illegible]
هرکجا ... [illegible] | هرکه ... [illegible]
[illegible] | مجنون ... [illegible]
خون ... [illegible] | رسوای ... [illegible]
[illegible] | ... [illegible]
[illegible] | ... هجران ... [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

این ... [illegible] ... | الفت ... [illegible]
صفت ... [illegible] | شهرت از فیض ... [illegible]
در ره ... [illegible] ... بی خاری ... | تاک خواری آسمانی ... [illegible]
گردش چشم تو ... [illegible] | خاطرم خوش ... [illegible]
لاله های باغ ... [illegible] | هرکه ... [illegible]
آسمان را سوختم از داغ ... [illegible] | آنکه با من کرده هجران ... [illegible]
وادی مجنون ... [illegible] | ... [illegible]
شهرت رسوای ... [illegible] | هرکه خود را ... [illegible]
سخت ... [illegible] | آه ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

... جان ... رضائی ... سعیدی ... | ... جا ... زمال افتاده
... مبارک ... | ... [illegible]
در حق ... | از زبان خامه ام ... افتاده

[illegible]

... آواره ... | ... [illegible]
این ... | ... [illegible]
از ... | ... [illegible]
تا بچند ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
مردم ... | ... [illegible]
... | هفت آسمان ز صوت ...
خالی ... | هادی ...

[illegible]

[illegible]

بر بندان عشق [illegible]	آسمان [illegible]
در [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] فرباد [illegible]	[illegible] از برای [illegible]
چون [illegible]	مرد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] زلف پریشان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
هر که دارد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] مبارک
در شهر عشق [illegible]	در [illegible]
[illegible]	وقت [illegible]
[illegible]	ای [illegible]
[illegible]	[illegible]
چشم [illegible] در نظر	[illegible]
[illegible]	عاشق [illegible]
[illegible]	معلوم شد حلال کدام و حرام [illegible]
[illegible]	[illegible] ملاحظه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	تعلیم کن [illegible] حرام نیست
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

عمریست که ز بود و [illegible] نیست / [illegible]
جز دام که بر [illegible] تو را [illegible] نیست / [illegible]
[illegible] سر [illegible] / [illegible] گشت [illegible]
غیر از [illegible] / [illegible]
جز [illegible] / [illegible]
ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سلطان [illegible] / [illegible]
یوسف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
آری [illegible] / [illegible]

[illegible] زمین [illegible] کسی [illegible] / ذره [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] / [illegible]
عشق چون [illegible] / پای [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] / [illegible]

همدان [illegible] / چون [illegible] قطره شبنم [illegible]
[illegible] تشنگان [illegible] / خورشید [illegible]
[illegible] / [illegible]
تا [illegible] / چون [illegible]
یکباره [illegible] امتحان / دایم [illegible]
تا قدسیان [illegible] / در [illegible]
آمد [illegible] / [illegible]
از اشک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گردش [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

ای ساقی [illegible] گردش [illegible] / بزم صبا [illegible]
[illegible] گل [illegible] / کسی که [illegible]
[illegible] حال [illegible] / کسی که زنده [illegible]
[illegible] / صباح [illegible] نصیب [illegible]
بهار [illegible] جلوه [illegible] / کدام [illegible]

[illegible]

سر بهشت [illegible] — عاشقی [illegible]
[illegible] — دیگری [illegible] هوا پیچیده است
[illegible] — عشق هر کس را بقدر [illegible]
[illegible] — از دو دنیا دامن [illegible]
[illegible] — [illegible] عشقی کسی کم [illegible]

[illegible] مگو [illegible] صحبت — دلکش [illegible]
بی نوایان [illegible] صحبت [illegible] — مطلب [illegible] صحبت [illegible]
دولت [illegible] — [illegible] دل [illegible] صحبت
همت [illegible] — [illegible]
هر که [illegible] همت [illegible] — [illegible]
دل [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
نیست [illegible] — از [illegible] لطف [illegible]
[illegible] — [illegible]
گر چه نادی [illegible] — [illegible] طاقتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

سر [illegible] — با وجود [illegible]
بخت [illegible] — راه تحقیق [illegible] را گرفت
هر که [illegible] دیگری [illegible] — ماتم خود را [illegible]
تا قیامت [illegible] — هر که یک [illegible]
خاک نادی را صبا [illegible] — [illegible] قیامت [illegible]

[illegible] راه [illegible] — این [illegible] دل [illegible]
ای [illegible] همت [illegible] — [illegible] گوشه [illegible]
از [illegible] — [illegible] خود را [illegible]
دیگر [illegible] آلوده [illegible] — [illegible]
[illegible] از دیار [illegible] — [illegible] راه [illegible]
[illegible] اصل [illegible] جوان [illegible] — فریاد [illegible]
[illegible] — هر کس [illegible]
جز [illegible] دل [illegible] — [illegible]
درد [illegible] — [illegible] آتش [illegible]
هر که [illegible] صحبت [illegible] — خود را [illegible] هر که [illegible] نادی

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظاره ای آرام شد [illegible]
خلوت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] [illegible] آدم [illegible]
[illegible] [illegible] شوخ [illegible]
ای قیامت [illegible] [illegible] زیران [illegible]
[illegible] [illegible] در هر کس [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible]

[illegible]

مرا وحشت مجنون [illegible] نگاه آهوی رم کرده [illegible]
چو خوب شد [illegible] کس با تو [illegible] خط عذار [illegible]
[illegible] دیار غربت هجران [illegible]
زمین ز [illegible] لب [illegible] هر جا که قدم می نهد کسی [illegible]
با آفتاب نگاهی [illegible] کسی که [illegible] مثال [illegible]
شنیده [illegible] اگر که خوب [illegible]
غبار [illegible] اگر که [illegible] رسائی کند [illegible]

دل [illegible] شکسته [illegible] در سینه [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] زور [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] بر [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] [illegible] زبان شکسته [illegible]
[illegible] کامل عیار [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] کس [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] [illegible] شکسته [illegible]

[illegible]

[illegible]

هیچ کس ... نرگس ... نگاه | این قیامت جلوه ... دلدار ...
جلوه خود را تماشا میکند ... | ... عاشق ... [illegible]
[illegible] | مست ... [illegible]

هر کس ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بوی گل ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر کس ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

جای دیگر گفته ... [illegible] | در میان ما و ساقی ... [illegible]
هیچکس ... بودن ... [illegible] | دست بر ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
اضطراب ... [illegible] | یادی ... [illegible]

حال خود را ... [illegible] | دل چاره ام از دست کسی ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر چه ... [illegible]
[illegible] | قطره اشک ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

راه ... [illegible] | موج ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

خط کسی هزار دل ... [illegible] / معلوم ... سیاه نیست

... کس که ... [illegible] / ... کلاه ... نیست

... سواد ... [illegible] / ... از درد ... نیست

... [illegible] / درویش را شکست ... [illegible]

در ... [illegible] / یوسف ... در دل زندان ... [illegible]

از ... عکس ... شراب / کشتی که ... نیست

مادی ... [illegible] / ... [illegible]

گر ... دل دیوانه ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / موج ... دل دریا ... [illegible]

سالک ... [illegible] / ... [illegible]

از ... باغ ... [illegible] / ... حاصل ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] / ... ظاهر ... [illegible]

... [illegible] / کدام ... [illegible]

... [illegible] / ... ویرانه ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / از ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

دشت ... [illegible] / ... [illegible]

... حاصل ... [illegible] / از ... [illegible]

... [illegible] / ... ساقی ... [illegible]

... [illegible] / از ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / در ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ناگه کرده‌ام [illegible]   گر وصل [illegible] بال [illegible]

جز نقش [illegible]   از کرم [illegible] لطف [illegible] نیست
دستی که [illegible]   خون دل [illegible] نیست
[illegible] خاک   جانی [illegible] سینه [illegible] نیست
چون [illegible]   ما را نظری بر ره باد صبا نیست
[illegible]   لعل لب تو [illegible] از آب بقا نیست
[illegible]   جانی [illegible] دل [illegible] تنگ [illegible] نیست
[illegible]   در دل [illegible] هیچ [illegible] نیست
[illegible]   ما را خبر [illegible] عهد [illegible] وفا نیست
[illegible]   در وادی [illegible] هیچ [illegible] نیست
[illegible] غزل [illegible]   بلبل [illegible] نیست

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   عاقبت آینه ما چو جلا خواهد یافت
بوی پیراهن یوسف [illegible]   [illegible] باد صبا خواهد یافت
[illegible]   [illegible] خواهد یافت
[illegible]   [illegible] خواهد یافت
با وجودی [illegible]   نظری از کرم [illegible] خواهد یافت
هرکه آمد به جهان زود سفر خواهد کرد   [illegible] خواهد یافت
[illegible]   [illegible] خواهد یافت

[illegible]   از خاک [illegible] تا [illegible] هیچ صفا نیست
[illegible]   [illegible] نیست
[illegible]   [illegible] نیست
[illegible]   [illegible] نیست
[illegible]   [illegible] نیست
[illegible]   [illegible] نیست
[illegible]   [illegible] باد صبا نیست
[illegible]   [illegible] نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سوال هست [illegible] / نگاه گرم مرا داده جواب [illegible]

هیچ جوشش [illegible] / اگر [illegible]

[illegible] / [illegible] گرم [illegible]

چو [illegible] / ز هیچ [illegible]

گر دعا [illegible] / اشک خون آلود ما [illegible]

[illegible] / هیچ [illegible]

بی تو [illegible] / آسمان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گر [illegible] / [illegible]

بی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بلا [illegible] دیده آینه [illegible] / [illegible] دامن [illegible]

ز [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

زبان بحرف مطلب [illegible] / [illegible] که [illegible]

برای [illegible] / [illegible]

حباب اگر نفس موج بر [illegible] / کدام دیده که [illegible]

[illegible] / فغان که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / کدام مضطرب [illegible]

[illegible] / نسیم [illegible]

[illegible] / کسی امید [illegible]

غبار خاطرم [illegible] / [illegible]

[illegible] / حیات خضر [illegible]

مسیح هم نتواند [illegible] / کسی چه چاره کند [illegible]

[illegible] / غبار [illegible]

ببین نگاه تو [illegible] / میان دیده و دل [illegible]

ز خاطر [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد ... [illegible] | نیست ... [illegible]
مردن از طاقت ... [illegible] | [illegible] ... موجود ... [illegible]
مطلب ... [illegible] | از جهان رفتن و آسوده ... [illegible]
مضطرب ... [illegible] | [illegible] ... [illegible]
در ... [illegible] | خوردن خون دل و ... [illegible]
هرکه چون ... [illegible] | ... [illegible]
[illegible] ... دل ... [illegible] | ... نزدیکی احباب ... [illegible]

کو ... [illegible] | ... حاصل ... [illegible]
... [illegible] | عشق ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
از جهان هرکس ... [illegible] | دل ... [illegible]
کی تو ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
تو ... راه ... [illegible] | حاصلی ... [illegible]

[illegible]

از ... [illegible] | ... یکی دوست ... [illegible]
با ... [illegible] | هرکس ... [illegible]
ای ... که مطلع ... [illegible] | ... ازل ... [illegible]
خاک ... دل ... تشنگی | نفعی کرد ... آب ... [illegible]
نام ... از عالم ... [illegible] | ... دریا ... [illegible]
... کشته برای ... [illegible] | در ... [illegible]
... از شوق ... [illegible] | ... [illegible]

کو ... [illegible] | ... ابروی کسی ... جان ... [illegible]
هر که ... دلگیر ... بهار | بلبلی را ... قفس ... بوستان ... [illegible]
... [illegible] | گردش چشم سیاه ... [illegible]
چون تو ... [illegible] | ... [illegible]
در ... [illegible] | دست ... [illegible]
... [illegible] | ... از خون شهیدان ... [illegible]
... آن لعل ... [illegible] | ... جان ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

بلکه یکدم حیوان [illegible] | آورده [illegible]
[illegible] آدمیت [illegible] | گر سبب [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] | صبح تا [illegible]
صورت [illegible] | جان تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خویشتن [illegible] | [illegible]

آنکه [illegible] کرده است | [illegible] کرده است
[illegible] | [illegible] کرده است
چون [illegible] | در بهار [illegible] کرده است
از [illegible] | [illegible] کرده است
کس [illegible] | [illegible]
[illegible] آشوب [illegible] | [illegible] کرده است
چشم [illegible] | [illegible] کرده است
تا [illegible] | الفت [illegible]
[illegible] | گشت [illegible]

باده [illegible] مطلب [illegible] | جز شوق [illegible]
شور طوفان از حبابی [illegible] | موج دریا [illegible]
روز را [illegible] در نظر [illegible] | جوهر آئینه ام [illegible]

غبار [illegible] است | هوای اوج [illegible] شکستن [illegible] است
[illegible] | علاج تشنه لبی [illegible] است
[illegible] | کلاه فقر [illegible] افسر است
[illegible] | همیشه [illegible]
[illegible] | غبار راه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هزار [illegible] است
[illegible] | دیار [illegible] کشور است
[illegible] | [illegible] منبر است

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

خوش ... [illegible]

[illegible]

جلوه ... [illegible] ... این بهار ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جز عشق غریب را [illegible] آشنا رفت | از یک نگاه چشم تو دل را ز ما گرفت
[illegible] | آیینه از فروغ نگاهش جلا گرفت
[illegible] شوق [illegible] | بر خاست [illegible]
[illegible] | خون شهید راه [illegible] رنگ حنا گرفت
از خود [illegible] | دل را ز خود [illegible]
[illegible] | چشم [illegible] آیینه را [illegible] صفا گرفت
خاموش [illegible] | [illegible]
کس [illegible] نادی [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بنفش کرده ... [illegible] / [illegible] قدم می ... [illegible]

باشناى ... [illegible] / زهر چه ... [illegible]

[illegible] / کسی ... [illegible]

[illegible] / ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

شکفته چون ... [illegible] / برای ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

جز غمی ... کم نشود / صاحب ... [illegible]

گر قیامت ... [illegible] / صورت دیوار ... [illegible]

در میان ... [illegible] / چشم ... [illegible]

هر که ... دل ما میشود / [illegible]

چون ... [illegible] / [illegible]

هر کس ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / غافل ... [illegible]

اسباب ... [illegible] / راه ... [illegible]

[illegible] / دریا ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نام ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
ز دستش [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
میتوان [illegible]	عارضت [illegible]
گردش چشم تو [illegible]	[illegible] نگاهت [illegible]

با [illegible] کس که سودا کرده است | یک بیابان آتشش [illegible] کرده است
تا [illegible] | [illegible]
گوشه‌گیری [illegible] | [illegible] کرده است
میتوان از [illegible] | گرد مجنون در بیابان [illegible] کرده است
عالمی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کرده است
میتوان [illegible] | عارضت [illegible] کرده است
میتوان [illegible] | [illegible]
مطلبی [illegible] | [illegible] کرده است
میتوان معلوم کرد [illegible] | [illegible]

[illegible]

کی [illegible] | خاطر آشفته دارم [illegible]
این [illegible] | گلشن [illegible]
[illegible] | دیدن [illegible]
میتوان در سایه‌اش [illegible] | [illegible]
وادی مجنون [illegible] | وحشت آباد دل [illegible]
[illegible] | بی [illegible]

[illegible] کرده است | [illegible] کرده است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
میتوان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کرده است
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | آب حیوان [illegible] کرده است
[illegible] | [illegible] کرده است

[illegible]

[illegible]

تو همان [illegible] | [illegible] در ره تو [illegible]

[illegible] | [illegible] علاج دل [illegible]

[illegible] در این خانه خراب است | درمان [illegible] بیگانه خراب است

[illegible] | ساقی [illegible] پیمانه خراب است

عاشق [illegible] | شمع از [illegible] پروانه خراب است

[illegible] | سیلاب [illegible] ویرانه خراب است

زلف تو [illegible] | [illegible] خراب است

[illegible] | [illegible] خراب است

[illegible] | [illegible] دیوانه خراب است

[illegible] | [illegible] خراب است

[illegible] | [illegible] خراب است

[illegible] | [illegible] افسانه خراب است

[illegible]

[illegible]

نیست عکس [illegible] / در صفاهان [illegible] کوشه [illegible]

[illegible] / نادره [illegible]

[illegible]

تا کرم [illegible] / علم آواری [illegible] این غزل [illegible]

[illegible] / [illegible]

عالی [illegible] / سر و [illegible] قامت [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

میکند [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

این نهال [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم تو از [illegible] نظری کم [illegible] / آری [illegible]

نادری [illegible] خوبان کند [illegible] / [illegible]

هر که [illegible] / جز شکستن شیشه ما را [illegible]

[illegible] / [illegible]

دهشت نادری [illegible] / خانه [illegible]

[illegible] / از گل روی [illegible]

[illegible] / چون [illegible] بلبل [illegible]

گل [illegible] / تیغ [illegible]

میتوان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / در چمن نادری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خضر علاج دل بکشت ما چه بادی | تا کی که چه شد هم قرار [illegible]

صاحب غبار [illegible] هم آواز [illegible] | جام شراب شوق [illegible]

هست [illegible] در [illegible] | [illegible] کل [illegible]

[illegible] زلف [illegible] دل | آشوب [illegible] [illegible]

[illegible] | رنگ [illegible] نوجوان کل [illegible]

[illegible] | عاشق [illegible] قرار [illegible]

[illegible] | [illegible] آواز [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جان [illegible]

طفل [illegible] | [illegible] جان [illegible]

در دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

غنچه [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

قامت رعنا کشش داد دل [illegible] | این هر اشعش [illegible] جلوه [illegible]

خواهش [illegible] کی گفت دگر [illegible] | عشق بازی کن [illegible] عاشق [illegible]

غرض [illegible] مطلب [illegible] نگاه [illegible] | در دیار [illegible] آیین [illegible] رسم [illegible]

[illegible] | با تو ای [illegible] مرادی [illegible]

مجلس [illegible] | [illegible]

می [illegible] ای شوخ [illegible] | این دل [illegible] بادی [illegible]

عاشقی [illegible] | معشوقی [illegible]

هم شد غبار راه [illegible] | چاره [illegible] گرفتار [illegible]

از [illegible] شکوه [illegible] | [illegible]

این شمع [illegible] فانوس [illegible] | پروانه [illegible] دل [illegible] پروای [illegible]

[illegible] | [illegible] خانه [illegible]

بی [illegible] در آیینه [illegible] | نور جهان [illegible] فیض [illegible]

آیینه حال [illegible] | دارم دلی [illegible]

[illegible] از [illegible] | چاره [illegible] خراب [illegible]

آسوده [illegible] | آدمی [illegible] طاقت و آرام

[illegible]

[illegible]

۱ هزار سده که خوبان در [illegible] / ز بیش ماه رخت آفتاب بی نور است
۲ هزار سده کند دیدار او کنم اظهار / گل شکفته ز رنگ تو شعله طور است
شکوه ملک سلیمان از آن [illegible] / دل شکسته تنگم چو خانه مور است
۴ کسی نکرده به [illegible] / [illegible] چشم [illegible] تو مست و مخمور است
نه گرد و جودم [illegible] / ز سیل خانه ویرانه ام [illegible] معمور است
نظر ز روی تو در زیر خاک [illegible] / گل عذار تو ام تا بحشر منظور است
۷ [illegible] / کلام هادی ما در زمانه مذکور است

۱ غبار آتش سوزنده کار خرمن ماست / مرا نگاه تو با خویش سخت [illegible]
۲ [illegible] ز گل عارض تو [illegible] / چراغ [illegible]
بلند نامی عنقا ز گوشه گیری هاست / در آشیانه [illegible] نشیمن [illegible]
نصیب خاک کسی تیرگی نخواهد شد / رخ تو [illegible]
[illegible] لب لعل تو [illegible] / [illegible]
۶ کدام قطره ز دریا [illegible] / [illegible]
۷ [illegible] / [illegible]
۸ [illegible] عذر تو ساقی هادی / [illegible] شعله های [illegible]

[illegible]

[illegible]

تعبیه شوق رسا هادی این [illegible] / خوردن غم بی [illegible] حاصل [illegible]

هرکه دید احوال ما [illegible] گریست / ابر غم [illegible] بر ما گریست

بی [illegible] که اشک می‌ریزد کسی / جام تا [illegible] مینا گریست

چون این رند را [illegible] / زاهد ما از [illegible] دنیا گریست

هرکه میگرید [illegible] / صاحب [illegible] حال [illegible] گریست

میگریزد [illegible] از طور [illegible] / عاشق بیچاره [illegible] تنها گریست

ضبط خود داری نمی‌آید ازو / [illegible]

میکند هادی علاج هر [illegible] / هرکه امروز از غم فردا گریست

باده را ساغر [illegible] / [illegible]

اینکه دایم [illegible] / [illegible]

غایب از چشم [illegible] / در دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / خاطرم از صحبت این مردم [illegible]

دنیا [illegible] بحر [illegible] / [illegible]

بیگانه‌ام برای [illegible] / در خاطرم خیال تو [illegible]

[illegible] چشم تازگی / برگ گل از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / از جنت [illegible] فلک [illegible]

[illegible] / هرکس [illegible]

هادی توان [illegible] / کز خاک [illegible] آدم [illegible]

بلبل بگفت [illegible] / از عکس [illegible]

گر یاد [illegible] صاحب این [illegible] / خورشید [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] / [illegible]

هرگز [illegible] / [illegible]

[illegible] توان [illegible] جهان / [illegible]

[illegible] داد دل [illegible] / عالم خراب [illegible]

[illegible] هزار سال [illegible] فلک [illegible] / این [illegible]

[illegible]

یارب کسی مباد ... [illegible] | ایام عمر من همه ... [illegible]
گر دود آتش ... [illegible] | یا زهر ... [illegible]
... [illegible] | آخر مرا ... [illegible]
آنچه ... دل از ... [illegible] | در حسرت ... [illegible]
دل ... [illegible] | معلوم ... [illegible]
آن ... [illegible] | آن سرو ... [illegible]
... [illegible] | دل ... [illegible]

... [illegible] | بیکس ... [illegible]
... [illegible] | در دل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
حاصل دنیا ... [illegible] | ... [illegible]
میتوان ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | میتوان ... [illegible]
... [illegible] | در فضای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
چون ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
این ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

چون لبت ... [illegible] | آب حیوانی ... [illegible]
رخصت ... [illegible] | در شکن ... [illegible]
بر سرم تیغ کشیدی ... [illegible] | ... [illegible]
کرد او ... [illegible] | کشت معلوم که چون ... [illegible]
چه شد از ... [illegible] | عکس ... [illegible]
... [illegible] | عکس ... [illegible]
عادت ... [illegible] | ... [illegible]
نظری ... قدم ... دارند | در صفت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عکس از فروغ آینه و آب روشن است	در [illegible] غریب [illegible]

[illegible]

[illegible]

از بسکه [illegible] مشغول در نظر دارد	هزار [illegible]
[illegible] خویش [illegible]	[illegible]
گلست [illegible] گلاب [illegible]	فروغ [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] لعل تو [illegible]	[illegible]
[illegible] آتش حسن تو [illegible]	چه [illegible]
[illegible]	سواد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عکس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] ... طعنه بر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
طالع و تقدیر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | اگر [illegible] بوده است
[illegible] | [illegible] بوده است
عاقبت گرد وجودم [illegible] | چشم [illegible] بوده است
نسبت معشوق و عاشق [illegible] | [illegible] بوده است
[illegible] | از ازل [illegible] بوده است
[illegible] | کار ما [illegible] بوده است
کس [illegible] | [illegible] بوده است
[illegible] | [illegible] بوده است

[illegible]

باعث [illegible] گل [illegible] فغان در کار است | سخن اهل محبت ز زبان در کار است
یکدم از گردش ایام کسی [illegible] | آدمی تا نفسی زد به جهان در کار است
[illegible] بردی خود [illegible] | قامت خم شده تیر کمان در کار است
گر چه بلبل شده در نغمه سرایی [illegible] | [illegible] فغان در کار است
[illegible] | آنکه [illegible] شاه جهان در کار است
[illegible] | گفت و گو [illegible] ز زبان [illegible] در کار است
صاحب [illegible] زبان دانی [illegible] | [illegible] طرز بیان در کار است
چشم [illegible] حیوان [illegible] | مایل لعل لبت [illegible] جان در کار است

کار [illegible] ما گذشت | [illegible] آمد و از سر ما گذشت
[illegible] | دیوانه [illegible] زنجیر ما گذشت
[illegible] گل شکفت | [illegible] ما گذشت
مقصود [illegible] اجابت | کار از دعا [illegible] ما گذشت
دیگر [illegible] خجل | برق [illegible] ما گذشت
بوی [illegible] وصل کسی [illegible] | شام فراق [illegible] ما گذشت
[illegible] | [illegible] ما گذشت

[illegible]

[illegible]

برای روی چه روشن آب و رنگ اعمالند | همیشه دست طمع در رکاب امید است
همیشه مطلب بسیار هست در خاطر | ذخیره عجبی در حصار امید است
اگر رسید مطلب عجب مدان ... | که فیض تخت ... کار امید است

گرد دست چشم تغافل ... کار افتاده است | فتنه مستی که در روزگار افتاده است
خانه آیینه را ... حیران کرده است | دل ز ... بی اختیار افتاده است
... زحرکاتی ز صحرای جنون ... | هر طرف ... زدی ... افتاده است
عالمی از گریه ام دریای ... | گردم از ... در کنار افتاده است
بر ... عالم ... حیران ... | حسرتی در خاطر این خاکسار افتاده است
... | آتشش سوزنده در ... افتاده است
از ... حیران ... | چشم ساقی در ... خمار افتاده است
در دلش تا ... | ... کامل و ... افتاده است

خضر معلوم است ... | گرد ... آسمان ...
عاشقان را طاقت صاحب ... | ... سرگران ...
... خاطر ... | ... خود را ...

[illegible]

سرمه ... نسبتی دارد سخن | این ... سخن ...
... | ... جاره ... صید ...
خاطر ... داریم ... | آتش ... خود ...
... | حرف ... ما ز احسان ...
خلق ... | امتحان ... از عزیزان ...
چشم داریم اگر چون ... | ... در سخن ...

... | ... دل ...
... لعل ... | ارغوان ...
... | کو ... گریبان ...
از ... | ... بیت ...
مستی ... | ... شکست
ای ... مطلب ... | از ... کل ...
... | ... چشم ...
از ... | آن ... تو ...

[illegible]

[illegible]

دگر از حسرت بهارت شده ایم | آبرو یک بنده کرده حال ماست

با که از حرف انجمن قدری کنیم | در دل از رگ که دیده است حال ما

از رنگ رنگ مه رخ ماه فلک ما | خورشید کرم دیدن ابروی هلال ما

دهی که در حضرت او بود روزی | هر چیز حرف علی تمام حال ماست

بگیر پای مرغ گرفتار اعتقاد | آشفته است زلف جز روی حال ما

بادی حسن شناس غلط بر کشند | معنی تازه دلبر صاحب جمال ما

تا عکس حسنت در نظر آب داده است | هر گردش چشم جز قبله ما داشت

افسوس که در دیده خیرشی | آن شیخ چشم ایکس که فتن یاد داشت

مشکل که عمری لمحه ای تحمل | بیچاره در ره طاقت این ما و داشت

از شوق ساز عالم رسیده اکنون | افتادگی راه ره راه ما داشت

تا آمدت بود یکبار رگ | مارا بغرام سخت رها داشت

سوز دل پروانه شد پرده موی | بلبل حسن از قاعده و طرز ادا

بادی حسن ماننده ابروی ما ماند | آینه ما چشم با مراد جلا داشت

دلم از حسرت دلم ای کسی بر نیست | گر بیام با حسرت آشوب دل ایجیت

[illegible]

دو چار آهوی رم کرده نگاه شدم | شکار در نظر انتظار مجنونست

کسی که بر سر مشق سخن بود داند | قلم چو فکر رسا صفحه هیچ موزونست

مفرحی بهار زمین در جهان می باشد | برای روح سخنهای خوب مضمونست

دلیل مرتبه و امتیاز اهل سخن | همین بس است که گویند سرو موزونست

مپرس حال تو ادی ز جور یار تو | ملال خاطرم از درد و صف بیرونست

مطلب است که پیش از دل عالم بر خواست | جام در دور چو چند کرم جام بر خواست

از غم رخش پیاده معلوم است | در صفت راه روان راهبری کم بر خواست

پروانه وصل به نو شش زیر سسل | که تواند ز سر لذت لب تو بر خواست

تجنید شبر اهل کرم شکار اهل است | هر طرف میکرم تو فنا مانم بر خواست

گر نه از رنگ لب لعل تو در گل آه | از مکین خانه خود بهر چه خانم بر خواست

پاک میکرد عرق از رخ دمی مکنون | از بر روی گلی قطره شبنم بر خواست

چشم پیر دان شدن از گلشن گردون | بعد امید رضا حضرت آدم بر خواست

میکنی سحر تو ای دلبر ابرو کردن | آنچو از گردش چشمت ز سر عالم

سایل لعل تو از اهل کرم کشت | از دل خاک شفا ریم دهانم بر خواست

گفت تادی که میدان غزال می آید | بلبل گلک مرا ابینه آدم بر خواست

[illegible]

[illegible]

کرده خط گلشن سواد چشم روشن میکند / از ادا عکس صافی بی زوال افتاده است

تا دلم ... نادی سخن ... / گفت و گوی کیست ... جلال افتاده است

سروی که ... قدرش کمال ماست / ... چو مهر در حرم ابر هلال ماست

مطلب شده است آب حیات ... / نزدیک ... در خیال محال ماست

کیفیت نگاهت ... هجران ... / نام تو ... یادت وصال ماست

محتاج قدر ... / بیت بلند ... صاحب جمال ماست

ما ... / صاحب سخن ... میرزا جلال ماست

ما غافلیم ... / در ... از کمال ماست

نادر ... / ... این حال حال ماست

تسخیر کاینات ... / عالم ... خیال ماست

نادی ... / تیری ... از دل هلال ماست

... / ...

از لامکان ... / گرد ... جای دوست

[illegible]

[illegible]

شورش ... که از محبت ... / مرد ... از کردید بسیار ...

هر قدم دامن ... گل شد نقش قدم / اینقدر رنگ گل ... باد ...

تا گل چین شده ام ... / گل چون ... خار ...

گردش چشم تو ... / باده شوق بپیمانه ...

دشت منصور ... شوق رسائی ... / ... رود در قدم ...

کوهکن ... مزد ... / آب ...

گشت ... / چه قدر رفته ... کاکل ...

تا که نادی شده ... / چه قدر رنگ ...

ما را ... از امداد ... / ساقی میان ما و تو ...

آیینه ام ز ... کدورت ... / در خاطرم ...

از ... شوق محبت / محو ... دام ...

در ... / در فصل گل ... کسی ...

این ... / ...

... / بی تاب شوق ...

بی ... شوق ... / نادی حدیث شوق ...

[illegible]

[illegible]

شوق رویی در دلم [illegible] | از گل شاداب آتشم [illegible]

بال زد [illegible] | شمع از سوز دلم [illegible]

[illegible] | آشنایی داد ما را حرف بیگانه

شهرت [illegible] | مو بمو احوال دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

مردم آگاه [illegible] | هر که غافل بود [illegible]

[illegible] | راز ما را با لب ساقی [illegible]

گرد آبادی [illegible] | از زبان [illegible]

[illegible] | مرغ زیرک دام [illegible]

مردم هشیار [illegible] | گفت و گوی [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر که [illegible] | هر چه [illegible]

چشم نگاهت [illegible] | آهو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

میتوان [illegible] | هر که چون ما خانه زاد [illegible]

ابتدای [illegible] | هیچ آگاهی [illegible]

یادی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در میان [illegible] | [illegible]

تا بگویم [illegible] | ای صبا [illegible]

دیده [illegible] | این بهار [illegible]

[illegible] | آن زمینی [illegible]

[illegible] | آن دلیر [illegible]

در دیار [illegible] | [illegible]

[illegible] | داده دین و دل [illegible]

دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چندی چو شمع ... کشته ... | حاصل ... قطع ... ایست
... افسوس ... | ... عمر ...

... نظر ... از ... است | ... گر ... ایم ... رحم ...
... کرده ایم | ... کوهی ... است
از رنگ ... | ... کند ... سید
... صبح تو خورشید ... | عالم ... اعتبار ... است
ذات ... ادراک ... | امکان ... اعتبار ... است
صاحب ... | ... روی ...
... افشای ... | ... اشکارست
... است ... | ... شعار ...
... اکثر ... | ... جهان ...

... کلمه ... عشق
... رشد ... خاکسار ... است

بلبل ... گل ... | ... سیل ...
... من ... | ... هم ...

[illegible]

[illegible]

... عکس ... | از دل ... ام ...

جیبی بکس ... اختیار ... است | کار ... عطا و خطا ... است
... معنی ... | ... کار ... است
مجنون ... | ... جنون قلم و وحشت ...
... دلی ... | بی طاقتی ... اضطرار ... است
دل را ... کاری ... | خون ریزی نگاه ...
... گل ... | موج ... آینه ...
... گل ... | ... قرار ...
... | ... کار ...
... | یادی ...

... رنگ ... دل ... | از جوش ... آینه ...
هر عارض ... | رنگ گل ...
این ... | ... عرض ...
... دل ... | هر خاطری ...

[illegible]

[illegible]

الله اکبر که موجود ... | مانع نقش بای ... شکفت
... حدای تیغ تو کار ... | ... نقش ... شکفت
... تبسم ... | از ... که این دل ... شکفت
و ... هوای چون ... | از ... من دل ... شکفت
معنی ... الفاظ از قلم ... | ... از ... شکفت

... بخشم ... خاک جای او | گوهر که بی ... شکسته ... او
... شایست | جان و دل ... خرابی او
... | ... دل ... جای او
... کسی ... | ... هر گشت ... او
زنگار ... عصیان ... | ... او
خواهم ... | ... از برای او
یک ... | امید من ... او
... حیات ... | این ... لطف ... او
... | تا دری ... او

[illegible]

[illegible]

جنبش باد دست قدرم روی ... | گوهر ... خریدار ...
همچو من ... در عاشقی ... | روی دل هرگز ... الدار ...
از ... عصیان او خواهد ... | در سر خود ... رفتی ...
آفت ... شهرت ... | هر که در دنیای فانی ... مقداری
... میکنم ... | یار من ... هر که خواهد یاری
پادشاه دل ... خواهم | ... خط ... ناری ...
خوابگاه ... | هر که ... آگاه ... داری ...
... سرشارم از دست ... | همچو من کس در جهان از خویش ... زاری
هر چه دارم ... | در خور ... کم ... داری

عمر ... حاصل ... | خاک گردیدیم و شوق ... یاد ما
ما اگر ... از عالم ... شد ... باد | یاد ... نهاد ما
تا بغل ... از ... | موج ... خمیازه ... آغوش ...
کی ... شعله ... | نامه ... تا ... ما
از غلط ... | غیر ... از داد ... ما
زنگ عصیان ... | نور رحمت ... اعتقاد ما

[illegible]

[illegible]

بر مذاق هر کس [illegible] / آنکه آزار ز [illegible] ز ایام کجاست
در سیر [illegible] تو [illegible] / ای [illegible] ترا [illegible] کجاست
در مشت [illegible] گل [illegible] / [illegible]
در [illegible] کسی از غم [illegible] / چند گردد [illegible] حال هادی ناکام کجاست

با عکس خویش تا تماشایی [illegible] / بر گل تماشا [illegible]
آمد نسیمی از طرف مصر کوی یار / هوش [illegible] بوی گل [illegible]
یارب [illegible] / پیمانه [illegible] که بود [illegible]
با آفتاب چون نماید برابری / [illegible]
شمع بزم [illegible] / واسوختن [illegible]
در باغ امکان جهان [illegible] / فرق از میان جلوه طاوس [illegible]
هادی کسی [illegible] که دو جا [illegible] شود / عمر تمام راهروان در [illegible]

این گل باغ نظر [illegible] / آشنای دل [illegible] کرده [illegible]
شغل طور [illegible] و دل آباد کجا / چشم بگشا [illegible]
طره شوری [illegible] / کس نفهمید که [illegible]

[illegible]

هر روز [illegible] و زر گردی بریز [illegible] / هادی جهان چو عمر کنی [illegible]

راحت طلبی [illegible] / گل چین چو شوی [illegible]
[illegible] / از حسرت [illegible]
شد خیره نگاهم ز گل مستی [illegible] / پاس ادب [illegible]
خوش قافله [illegible] / در راه عدم [illegible]
چون یوسف گم گشته [illegible] / در مصر [illegible] بازار [illegible]
هر کس بجهان آمده مشغول شغلی / جز عشق ندارم [illegible] کار [illegible]
ما طور ترا یاد نخواهیم گرفتن / ای شیخ ترا [illegible]
در راه چو غافل شده [illegible] / چشمی بگشا دیده بیدار [illegible]
برگوش سخن [illegible] / هادی چه توان کرد [illegible]

چو عشق [illegible] باید [illegible] / نیست [illegible] درد [illegible]
[illegible] لعل لبش از خط [illegible] / [illegible]
کی کام حاصل [illegible] آتش [illegible] / کو [illegible]
از عاقل [illegible] عشق [illegible] / دل بازی [illegible]

[illegible]

یادی کرادم خانه نوام مقام کرد
اشکم چو جوش موج ز دریا بلند نیست

عکس خط جبین برداغ دل ما ریخت — شوق جگر از نگاه بی داغ دل ما ریخت
هماره چو بر شد [illegible] — زهری ز غم عشقت [illegible] باغ دل ما ریخت
شرمنده [illegible] — اندوده عیاری [illegible] سراغ دل ما ریخت
از روحینه [illegible] — جوش [illegible] داغ دل ما ریخت
[illegible] — شگفته [illegible] که ز باغ دل ما ریخت
یادی چو ز بود [illegible] — در شهر [illegible] طرح [illegible] داغ دل ما ریخت

هر نوا فکر کردت [illegible] — گر نوازی از نگاهی [illegible]
از کرده چون [illegible] شد [illegible] — کام کرد [illegible] از وصلت [illegible]
[illegible] صیاد دام [illegible] — رام [illegible] گرداند [illegible] محبت [illegible]
با مجالش [illegible] — کرم گردد در میان [illegible]
در دیار [illegible] از نظاره [illegible] — از [illegible] نظرت [illegible]
استاد در بزم [illegible] — گر دارم دست [illegible] شفقت [illegible]
عکست از آئینه دل [illegible] — گر نباید بر زبان نامت [illegible]

کباب شد علم از [illegible] — شرر ز برگ گل آه تو خوبان [illegible]
ز جوش اشک ز بس [illegible] — مرا هوای تماشای این گلستان [illegible]
چه شد نگاه [illegible] نکند — همین بس است که [illegible]
نه دیده [illegible] که من دارم — ملو [illegible] بر [illegible]
بغیر گریه دلم وا نمیشود هرگز — چه کار میکند آنرا که چشم گریان [illegible]
نشد ز لعل لب تازه [illegible] — نصیب من چه توان کرد [illegible]
صفیر خامه [illegible] — چو باغ بلبل یادی چنین خوش الحان [illegible]

به جوش جلال تو گردد [illegible] — غلام رتبه قدر تو آسمان [illegible]
[illegible] فلک [illegible] — سخن ز نور تو [illegible]
خبر ز تو [illegible] غافل — اسیر عشق تو [illegible]
خدا نخواسته باشد [illegible] — برات بوسه لعل لب تو [illegible]
[illegible] — هزار بوسه [illegible]
[illegible] دل شده [illegible] — [illegible] نظاره تو [illegible]
اگر که جان ندهم [illegible] — [illegible]
[illegible] — نگاه گرم [illegible]

از عکس [illegible] بینائی نمودن / از آئینه [illegible] نور علامت

از رخش [illegible] شود کس / هر گل زنجان از چمن [illegible]

خاموشیم از حوصله [illegible] / تا خورد [illegible] دلم از جوشش [illegible]

هر یاد [illegible] متاع [illegible] / هر یاد [illegible] چو گل در رنگ [illegible]

[illegible] تا خاک [illegible] هادی [illegible] / هادی [illegible] لحد [illegible]

جلوه شمشاد بالای تو آرام [illegible] / گلشن فردوس را [illegible]

پاکباز [illegible] / از دل عاشق [illegible]

بال و پر در آشیان [illegible] / [illegible] مطلب [illegible]

داده ام چون وقت [illegible] / در حرم [illegible] هوای باده [illegible]

با وجود [illegible] دایم [illegible] / گردش چشمت مطیع [illegible]

کاکلش [illegible] / هر [illegible] دادم [illegible]

[illegible] / چند [illegible]

[illegible] / هر که [illegible]

اختیاری [illegible] هادی [illegible] / هر که عاشق میشود [illegible]

دارم از اضطراب

دارم از اضطراب که از گفت و گو نبود / معلوم هست هادی ما [illegible]

بجلوه تو [illegible] شمع [illegible] / اسیر سوز و گداز [illegible]

بوصل [illegible] / چو من [illegible] داغ جدائی [illegible]

علاج درد دلش [illegible] / ز داغ گشتن [illegible]

کدام عیش [illegible] تواند کرد / دلی که [illegible] از دوست [illegible]

نشد علاج کز آب چشمه حیوان / دلم [illegible] لعل لبش [illegible]

وجود اهل کرم را عوض نمی باشد / [illegible] که از [illegible]

کسی [illegible] تواند علاج سوزم کرد / ز داغ سینه [illegible] چراغ [illegible]

دو چار آتش جانسوز شوق گردیدم / متاع بود و نبودم [illegible]

ز [illegible] خاکستری نشد ماند / چه چاره سازد هادی [illegible]

افزوده [illegible] تو رنگ [illegible] لاله [illegible] / کاکل شکفته باشد [illegible] هوائی بهار [illegible]

چندین هزار دل [illegible] زلف بسته / ای شوخ ناز [illegible] برای [illegible]

مطلب [illegible] بود [illegible] / گشتم غبار حاصل این [illegible]

بر صفحه رخت خط ریحان [illegible] / تاریک گرد چشم مرا این [illegible]

[illegible]

یعنی حاجت گلزار [illegible] | هرچو بلبل [illegible] کرم [illegible]
غنچهٔ عشق مست [illegible] | هرکجا [illegible] از خویش [illegible]

صاحب کرم [illegible] گشاد [illegible] | مست گشت [illegible] مطلب [illegible]
آینه کسی نخواهد [illegible] | حیران نگاه عکس [illegible]
[illegible] | چشم سیاه مست تو [illegible]
[illegible] گردش چشم تو [illegible] | این آهوی رمیده [illegible]
در ماند دام [illegible] عاشقی [illegible] | تو کافری چه چاره کنم [illegible]
سلطنت [illegible] که سلیمان [illegible] | بر لعل آبدار تو [illegible]
نزدیک [illegible] | تا راح [illegible]
با دوستی [illegible] | از روزگار [illegible]
جائیکه [illegible] زمین [illegible] از زمین [illegible] | نادی بهار خنده [illegible]

[illegible] لعل [illegible] آورده | گردش چشم آهو رم کرده دام آورده
طاق ابروی تو محراب [illegible] | [illegible] ایمان [illegible] در این مقام آورده
[illegible] | باز [illegible] هوا نادی ز جام آورده

[illegible]

عروسه [illegible] گلی [illegible] | تا سر [illegible]
باعث [illegible] شهرت [illegible] | آنکه کمان [illegible]
بستی [illegible] روح [illegible] | عرش [illegible]
ماه چو [illegible] زلف [illegible] | مهر طلوع رخ آئینه آرای [illegible]
غنچهٔ باغ [illegible] لعل لب [illegible] | تخجیل [illegible]
آه که [illegible] | حیف که در آئینه عکس [illegible]
لعل روان‌بخش تو باعث [illegible] | موجب بیمار [illegible] نرگس [illegible]
خرمن [illegible] جمع [illegible] | آنکه نخواهد [illegible]
گر ز خود [illegible] خضر ره خود شوی | مانع راه نجات خواهش دنیای [illegible]
زمزمه [illegible] گوش [illegible] | آنکه [illegible] خضر نادی [illegible]

عمری حیات قطره [illegible] | جوش کلام [illegible]
آب حیات خضر [illegible] | [illegible] باده جام جم [illegible]
[illegible] | از یاد [illegible]
چون [illegible] | یک [illegible]
رازم [illegible] | خادم [illegible]

[illegible]

کاهوان ... را مالی ز ویرانی ... — نقد رو ... ساحل تغیر نیست
ست راز ... [illegible] — توبه را چون بشکنم ... از زنجیر نیست
رو شناسی حسین ... [illegible] — عذر راه سالکان ... [illegible]
[illegible] ... — حیف ... [illegible]
[illegible] ... — کفت ... [illegible]
تا اهل ... [illegible] — در متاع ... اهل زبان ... [illegible]
هرکه را دیدیم ... [illegible] — روزه چون ... [illegible]
[illegible] ... — حیف هادی کس ... [illegible]

۲ تا کرم غنچه را ... [illegible] — صحبت میان شعله ... [illegible]
شبنم ... [illegible] — کردم ... دامن ... [illegible]
بی ... [illegible] — جلاد ... [illegible]
مژگان ... [illegible] — ... [illegible]
[illegible] — ... [illegible]
۲ هرکس ... [illegible] — از ... [illegible]
۲ از ... [illegible] — باید ... [illegible]

داد خواهش

۲ داد خواهش از تماشای جنت ... — عاشق دیدار دل ... [illegible]
پای ... [illegible] — شوقم ایام جوانی ... [illegible]
۲ تا که ... [illegible] — عشق و کانی ... [illegible]
۲ این غزل را گفت هادی ... — بلبلی ... خوش زبان ... [illegible]

۲ سیلی ... [illegible] — زنجیر از ... دیوانه شاکر است
۲ خوش کرده است خلوت ... — تا بال و پر ... پروانه شاکر است
حاجی ز کعبه آمده و شکوه ... — کافر ز رفته ... بتخانه شاکر است
۲ شاید ... [illegible] — هر کس ... شاکر است
یکساعتی حیات بخود ... — مرغ اسیر دام ز یک دانه شاکر است
از کفر و دم زند ... — صوفی ز شوق ... شاکر است
مرغ قفس همیشه برای ... — غافل از این که ... [illegible]
۲ ای چشم یار ... [illegible] — مست ... شاکر است
این را ... [illegible] — هادی ز ... شاکر است

۲ کار ... [illegible] — هر کس ... [illegible]

۱۴

ریخ حقیقت ما جهان [illegible] / در جهان [illegible] پاک [illegible]

بلکه [illegible] / راه [illegible] و نصیحت زده ست
هر که دیدیم درین [illegible] / دست در دامن امید [illegible] زده ست
در دوستی [illegible] / تا [illegible] که ز [illegible] الفت زده ست
[illegible] دست [illegible] / [illegible] تهمت زده ست
هیچ شغلی [illegible] / [illegible] محبت زده ست
منع نظاره [illegible] رخ خویش مکن / دست در دامن امداد مروت زده ست
از جهان [illegible] / راه بر آینه عکس تو [illegible] زده ست
هر که [illegible] / [illegible] در [illegible] زده ست
هادی از [illegible] / توبه [illegible] بلب جام ندامت زده ست

کسی که [illegible] باده ساقی نیست / [illegible] حریف نگاه ساقی نیست
[illegible] جام [illegible] / [illegible] گناه ساقی نیست
دو [illegible] مجلس [illegible] / کدام رفته [illegible] داد خواه ساقی نیست
کجا شراب [illegible] نگاه در دست [illegible] / هزار جام [illegible] باده ساقی نیست

[illegible] که تا [illegible] / یک دم آبی که [illegible] است
[illegible] زلف [illegible] / [illegible]
ای تو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] از الطاف [illegible] / وقت [illegible] نگاه کرم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] دل [illegible] / [illegible]
بعد ازین هادی من و [illegible] / کار خود [illegible]

[illegible] / خانه [illegible] ز نظر شوق تماشای کیست
لب [illegible] / راز [illegible]
وقت آنست که یکباره نظر [illegible] / [illegible] عکس [illegible]
مست [illegible] دل [illegible] / [illegible] زلف چلیپای کیست
در امیدم [illegible] سرو [illegible] / [illegible] قامت رعنای کیست
جام را [illegible] گل تازه [illegible] / باده [illegible]
[illegible] / دشت [illegible] صحرای کیست

محال شد این جنون جرس کو بال | مجنون بوادی [illegible] از خیال رفته است
هرکه غبار رکیفیت خود کرده | بند هستی ز عمر [illegible] سال رفته است
کرده [illegible] است [illegible] | فیضی که بود [illegible] شال رفته است
[illegible] | آری من [illegible] مثال رفته است
[illegible] نگاه رنگ [illegible] | آهو بدید چشم تو [illegible] خیال رفته است
[illegible] | خط هم برای دیدن آن خال رفته است
نادی [illegible] | از [illegible] رنگ از گل [illegible] رفته است

برطرف کرده [illegible] | گر [illegible] تو خواهی شد [illegible]
[illegible] | دادن [illegible]
دشتی [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
جامه [illegible] | در [illegible]
جامه [illegible] | [illegible]
هرکه دارد [illegible] | در سخن نادی [illegible]

در راه دوست خاک شدن [illegible] | گردی که مانده در دل ما انتظار ماست
گر نارسی قبول [illegible] چه میشود | نادی خیال تازه گل [illegible] ماست

بوی گل را [illegible] گلستان داده است | جام شوق [illegible] گردش [illegible] داده است
[illegible] رنگ گل [illegible] | آب شمشیر [illegible] شهیدان داده است
[illegible] | [illegible] سر در بیابان داده است
رنگ گل [illegible] | تاب و آرام [illegible] داده است
شوق [illegible] | جنت [illegible] جان داده است
دوست [illegible] | دشمنی جا در سر [illegible] پریشان داده است
از گل [illegible] ساقی [illegible] | جام [illegible] بستان داده است
[illegible] | امتحان [illegible] داده است
[illegible] | [illegible] طوفان داده است
[illegible] | گفت [illegible] نادی [illegible] داده است

استراحت [illegible] بوده است | دشمنی با خویش [illegible] بوده است
از برای [illegible] | [illegible] بوده است

[illegible]

جم بادی دل بی جنون تا [illegible] | هرکجا مرو پیش تو شد از سر فرو گذشت

گر سایه ام ما بر سری [illegible] | یکموج بار خاطر بحر تنک غیبت
یارب چه حالست [illegible] | مور از خزانه کرمت بی نصیب نیست
یکدسته گل ز دست بهاری [illegible] | معلوم شد که در چمنی عندلیب نیست
بجاده در دست [illegible] | از روزگار دل شکنیها عجیب نیست
گر دعا بروی فلک پرده میکشید | غافل کجان مدار که دامی قریب نیست
طفلان تمام عالم [illegible] | یکمیوه رسیده [illegible] نیست
کو [illegible] قدر [illegible] | یاران بهر که می نکرم [illegible] نیست
یارب دماغ [illegible] | در شیشه جز صدای [illegible] خطیب نیست
شوخی که در سراسر [illegible] | [illegible]
بادی برای دل [illegible] | غیر از وطن [illegible] دیار غریب نیست

گرم [illegible] | جشنه خورشید [illegible]
جهره [illegible] | آب روانه [illegible]
کی جنون [illegible] | کرد دشت خانه [illegible]

[illegible]

از بیستی [illegible] برکرده سر | سایه [illegible] کاکل [illegible]
یکسر موی ما این [illegible] | جلوه [illegible] داد [illegible]
آشنایی را [illegible] یکانه داد | از تغافل داد [illegible]
[illegible] بوی گل که شوید [illegible] | [illegible] از خیال [illegible]
[illegible] | ساغر [illegible] از لطف [illegible]
از نگاه حیرتم [illegible] پریشان [illegible] | سبزه خط [illegible]

سایه آن گلبن [illegible] | از [illegible] غنچه [illegible] بلبل گذشت
[illegible] | سایه [illegible] کاکل [illegible]
خوش [illegible] | [illegible]
[illegible] عصیان [illegible] | سیل [illegible]
از چمن [illegible] | یاد [illegible]
[illegible] | از دماغ آشفته [illegible] بلبل [illegible]
برک گل [illegible] | [illegible]

[illegible] مصرع [illegible]
[illegible] از [illegible] گذشت

[illegible]

[illegible]

خاکستر آن کرده جای نشسته | آن صبح که از شعله کلک کباب است
دارد حظّار آمدن موج عنسا | این بحر کرا مایه هم جوش حباب است
از آمدن سیل تنی دست کشیدیم | معمور دل ما که چو ما خانه خراب است
سیراب ازین قطره غاداب کشیم | آب گهر از چشمه این بحر سراب است
محتاج جهانگرد ز هر افغان | هم صحبتی هجران عالم آب است
تا بحر معانی دل قطره الفاظ است | هر حرف که بر صفحه نویسند کتاب است
تسبیح ورد ادکر دیاد و دهادیم | ای محتسب امروز کجا رحم ثواب است
از شفاعت چمن آرای خطا شد | جبری که کجا از سر سد و دو حساب است
ادی جوان کرد زهر سبزه سوالی | خاموشی یاران دل حال جواب است

از دهشتاین نگاه تو موجی اسیر داشت | لاغر بسیب چشم تغافل نخیر داشت
نوبر ز خاک زیب دامان نو نشین | خشم امید اگر کشاده حصیر داشت
تا هنسی مسند اقبال پا نهاد | گرگ در راه کل نشینان سیر داشت
آسوده چون نگاه کل تماشا کرد | از راز تصور موج حریر داشت
یک گام از مراتب خود ز بیر رفت | نخلی که جست تربت ایل ... داشت
دید ادبی نظره منش حوالدیست | ... چو جوب چشم کشاد ...

[illegible]

خواست دواج که داد موج آهم | بال و پر قدرت پروانه نهان است
دو نظر چشم زاهد نما بد و ... | آب رو ز دل عمان گوهر ز صدف است
سایه تیر زا اقبال هما کف | استخوانم جز از عاشقی یکسان است
هر قدر در کوی نشینی هم قدر هی | یوسف اقبال کلو نگذرد زندان است
راحت نیست که در زیر آزادی است | درد هم درد که هنوز کی جز از دیدن است
انجمن بود جلاد کشش بهر کش | در نظر آینه را چشم و دل حیران است
کر دیش چشم تو ... صلاه ساخته | مست دیدار ترا ... کردان است
چشم بادی ز رخ دوست صبا ... | نفس آخر ما ز دیدن او ایمان است

خوب دیدم ز دم کسی که محو گشت | دلم آیینه با هر که بود عکس گرفت
بحر بر ز می نگاه دل نا ... | که الفت ز غم تا روشناس گرفت
زیس ز آتش هجران ... | ... خدنک ... کمان ... گرفت
جواب مشد ... نگاه ... | مهر نگاه چون پیر عقل علم گرفت
اگر حال نبیند غبار ... | دلی که آینه پرداز جوهر ... گرفت
نظر بحال خود از ... | بهر طریق که صاحب سخن ... گرفت
دماغ دار ز ... اشک ... | نوای ... ترنم ... ما ... گرفت

[illegible]

[illegible]

صبح خانه‌زاد بهار کرم رو به پرواز است | با معراج سخن [illegible] یار است

[illegible] بشکنند تحسین از شوخی نگاه | دست [illegible] گل [illegible]

کوه باشد [illegible] | در گلستان [illegible] هر کس [illegible]

گشت سرگرم [illegible] | جلوه قامتش از سرو چمن [illegible]

هر که در [illegible] خون نتوان | غنچه [illegible] چو گردید [illegible]

[illegible] | شعله ساز جگر سوخته آواز [illegible]

کردم از [illegible] | جوهر آئینه از عکس تو [illegible]

سخت [illegible] | [illegible] آئینه [illegible]

مبارک [illegible] بهار [illegible] | شکوه [illegible] یار [illegible]

چو پاک از غم [illegible] دل چون [illegible] | [illegible] گلشن روی تو [illegible]

ز آب خضر [illegible] | شب فراق [illegible]

دلم ز سلطنت [illegible] | [illegible] شود [illegible]

بزیر خاک تن [illegible] باشد | چو شد [illegible]

[illegible] | نگاه [illegible]

بدام چشم تو [illegible] جلوه عیان | [illegible] مژگان [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر چه باشد [illegible] | [illegible] در شیشه [illegible]

دیده التفات [illegible] احوال خود [illegible] | هر چه [illegible]

در خود [illegible] این [illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | هر قدر افزون شود [illegible]

قطره [illegible] آتش [illegible] | از برای قتل ما آب [illegible]

از سخن [illegible] | از برای [illegible] شاد [illegible]

تنها همین [illegible] | از آب روی [illegible]

[illegible] | هر جا که حرف از لب [illegible]

[illegible] | بیمار درد عشق [illegible]

[illegible] | مرغ دل [illegible]

دارم [illegible] دیده [illegible] | خون [illegible] مژگان [illegible]

تا کی [illegible] | این آفتاب [illegible]

دل آب [illegible] | از سینه [illegible]

تا شمع دل [illegible] | از دود آه [illegible]

[illegible] | هر چند [illegible] نگاه [illegible]

[illegible]

یاران [illegible] رسم خوبست | [illegible] کرفته است
ز ابرایش [illegible] دارد | ز خشم [illegible] کرفته است
لب خود را ز آب خضر [illegible] | از آن کل [illegible] کرفته است
[illegible] | [illegible] آتش با این [illegible] کرفته است
کر [illegible] شکوه دارد | سر راه [illegible] کرفته است
[illegible] استخوان [illegible] | [illegible] کرفته است
دل [illegible] | [illegible] از آن کیسو کرفته است

شمع را کل [illegible] | سوخت آتش [illegible]
سوختم [illegible] | دود از دل [illegible]
دور [illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]
با وجود [illegible] | بزم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] | [illegible]
اعتبارات [illegible] | هر که [illegible]

نادی [illegible] داد دل خود [illegible] | خنده [illegible] دل [illegible]

کر [illegible] در [illegible] | در [illegible] کوه [illegible]
کوهکن [illegible] شیرین [illegible] | حرف [illegible]
[illegible] | بر [illegible]
[illegible] در میان خلق عالم [illegible] | حال [illegible]
دیده [illegible] | [illegible]
این [illegible] | وزان [illegible]
[illegible] | آفتاب [illegible]
بزم [illegible] | از زلال آتش [illegible]
[illegible] | از فروغ نور [illegible]

[illegible] انجمن [illegible] | [illegible] کسی [illegible]
[illegible] آئینه [illegible] کرد | کنون که [illegible]
[illegible] محنت آباد | بخاطری که [illegible]
دم [illegible] | کمان [illegible]

[illegible]

سرو را بر گردنت چون شمع ... / در چمن از سایه ... افتاده است
از گل بوی تو ... خواهم ... / آتشی در خرمن ... افتاده است
دل ... / رشته ... افتاده است
هر کسی ... / قطره ... افتاده است
... / نقطه در دیوان ... افتاده است
از نهال ... / آتش ... افتاده است
گر چه معنی ... / شاهدی ... افتاده است

شوق ... / مجنون ... صحرا برای چیست
... / ای ... را برای چیست
پامال ... / در دشت ... را برای چیست
... / ... برای چیست
گرد ... / ... را برای چیست
... / ... برای چیست
... / ... غافل

[illegible]

بیکسی ... هجران چون کنم / بر فدای ... روشن است
... / از خیال ... روشن است
خود نمای ... / از گل ... روشن است
از زبانم برق معنی تا تجلی ریز شد / شعله آتش ... روشن است
شرمساری ... / بر تماشا ... روشن است

وادی مجنون ... تازه / از گل داغ جنون جوش بهارم تازه است
سایه ... / در ... انتظارم تازه است
... / خون خود ... تازه است
گلشنم ... خزان ... / باد ... تازه است
... / گردش ... خمارم تازه است
... / از گل ... بهارم تازه است
... / در ... تازه است
در خزان ... / از گل معنی ... تازه است
کار ... / گر چه ... تازه است

[illegible]

[illegible]

باکت اردو بجا که هوا و هوس | خاطر مجنون پریشان تر ز صحرای
داستان عشق از سیح [illegible] | مال ابلیل [illegible] یوسف [illegible]
از بهار [illegible] گویان این چنیم [illegible] | شعر هادی نیست گویا [illegible]

از دل یوسف [illegible] چشم او [illegible] | پیر کنعان یکطرف یکجا زلیخا عاجز است
[illegible] قدرت بیان [illegible] | هر که دارد چشم بر امداد دنیا عاجز است
[illegible] | کشتی بی بادبان از موج دریا [illegible]
[illegible] | بر نخیزد [illegible] آه از نیا عاجز است
طاقت دیدار را [illegible] | چشم از دوری تو [illegible] تماشا عاجز است
همدم [illegible] | [illegible] میکند [illegible] مینا عاجز است
دست [illegible] | کرد مجنون [illegible] صحرا عاجز است
دست دنیا [illegible] | هر که را در دل [illegible] عاجز است
ای فلک آزاد [illegible] | هادی حیران سرگردان [illegible] عاجز است

ای [illegible] دنیا [illegible] گوهر که [illegible] آرد به دست | [illegible] آرد به دست
بر [illegible] دکسی [illegible] | [illegible] دارد [illegible] آرد به دست

[illegible]

دائمی جست

[illegible]

دامن همت [illegible] | فلک [illegible]
از دغا [illegible] وران [illegible] هادی | [illegible]

بما [illegible] نگاه [illegible] آرزو گرفت | از جوش [illegible] ساغر گرفت
هر کس که چشم [illegible] اندیشه بار کرد | فالی ز مصحف گل [illegible] گرفت
نقصان [illegible] نقصیدن [illegible] | اقلیم شهرت [illegible] گرفت
تا سوی [illegible] شود از درد [illegible] | [illegible] از گل [illegible] گرفت
در هوای پاک دامنی گر کند [illegible] | پیمانه از زلال صراحی وضو گرفت
آسوده کی [illegible] جهان [illegible] | [illegible] نصور [illegible] گرفت
یا رب حریف شوخی [illegible] | [illegible] نگاه [illegible] گرفت
در حیرتم [illegible] | [illegible] گرفت
دیگر [illegible] کس [illegible] | هادی [illegible] نهاد و [illegible] گرفت

چه [illegible] نگاه [illegible] | گردش [illegible] جام [illegible]
در میان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

بهر بیت که ز [illegible] نگار [illegible] نوشت — قفس [illegible] با قفا [illegible] نوشت
[illegible] از [illegible] دور [illegible] — [illegible] از دل این مردم [illegible] نوشت
اسیر حرص [illegible] اعتباری [illegible] — [illegible] لب [illegible] نوشت
نشانه ایست که باید جدا [illegible] کرد — کسی که کعبه برای طواف [illegible] نوشت
زکوی ما [illegible] جان [illegible] — [illegible] کشتم و کرده [illegible] نوشت
اسیر [illegible] — دلم ز زلف تو [illegible]
ز انتظار تو [illegible] — ز خاطر [illegible] ما [illegible] نوشت
بطرز [illegible] ما [illegible] — براه [illegible] رود [illegible] نوشت

[illegible] ما [illegible] نیست — دل بی تاب مرا طاقت تنهایی نیست
دل بی تاب [illegible] — سر در راه [illegible] جلوه رعنایی نیست
که ما [illegible] جایی است [illegible] — هر خطر ما حاصل کشتی دریایی نیست
که تو [illegible] — درد ما [illegible]
جایی از خانه [illegible] — حاصلی هیچ ازین بادیه پیمایی نیست
دل دیوانه ما [illegible] دارد — مطلبی نیست که در خاطر سودایی نیست
در نظر آینه دیدن [illegible] دارد — هیچ دل را خبر از شوق زلیخایی نیست

غنچه از خون

غنچه از خون دلم هر دم چو گل [illegible] — غمزه خونریز [illegible] کرده است
[illegible] — ضعف [illegible] کار [illegible] کرده است
جای [illegible] — چهره [illegible] ما کرده است
خاطرش [illegible] عشق [illegible] — بار ها این [illegible] کرده است
آنقدر از درد [illegible] — [illegible] کرده است
عید قربان آمد [illegible] — نوبهار [illegible] گلستان ما کرده است
گل بروی هم کسی [illegible] — طبع رنگین [illegible] بلبل زبان ما کرده است

ساقی نظر [illegible] میخانه کرده است — ما را ز کار برده و دیوانه کرده است
[illegible] شوق لعل [illegible] — تا تیر غمزه [illegible] خانه کرده است
[illegible] معشوق [illegible] — تا شمع دل [illegible] پروانه کرده است
از دست [illegible] — کنجی که جا [illegible] ویرانه کرده است
عکس [illegible] مسلمان [illegible] — آیینه [illegible] کرده است
مرغ [illegible] دام [illegible] — خود را اسیر [illegible] کرده است
[illegible] — ما را [illegible] کرده است
یارب [illegible] — [illegible] کرده است

[illegible]

مطلب از ایجاد انسان کسب سخن است / [illegible] دارد ز جهان هر کس [illegible]

بجز چون گل [illegible] دختران [illegible] / آن بهار [illegible] از من پنهانی است

[illegible] بلبل که بگل [illegible] / هر گل و [illegible]

کنام هادی غزل [illegible] / در جوانی حاصل عمرم [illegible]

[illegible] سخن [illegible] زبان [illegible] / [illegible] مرغ [illegible]

فال اسیر از کتاب [illegible] / گفت و کوهای [illegible]

الحیوان از برای خضر [illegible] / شوق اسکندر [illegible] آئینهٔ اقبال [illegible]

[illegible] از علی [illegible] / هر [illegible] مفصل [illegible]

[illegible] گوهر از صدف [illegible] / بی بهار [illegible]

خلعت [illegible] / جام [illegible]

گر [illegible] چو گل [illegible] / [illegible] از دیار [illegible]

عید قربان [illegible] هادی [illegible] / [illegible] سال دگر هر کس [illegible]

آدم که [illegible] از آه گل شرر گرم است / علاج [illegible] کرده [illegible]

دلم کباب نگردد [illegible] / هوای اوج [illegible] ز بال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گشت عالم گیر آخر شهرت دیوانم / پرده پوشی از سر راز [illegible] من گذشت

پیر گشتم تا جوانی جا در آغوشم کند / آه از آن تیری که غافل از کمان من گذشت

بر کمان [illegible] تا یکی / هادی از دل آن [illegible]

چو گل [illegible] با جوانی چیست / [illegible] که حاصل ز زندگانی چیست

تو کاش قدرشناسی و سرگران باشی / هزار حیف مذاقی که مهربانی چیست

چو گل چه گوش به آواز بلبل اندازی / زمین [illegible] که این همه زبانی چیست

[illegible] / بیا [illegible] غبارم [illegible] چیست

[illegible] / علاج موسم پیری و ناتوانی چیست

[illegible] عمر چو رنگ خزان [illegible] / چو گل [illegible] چیست

اگر ز دل [illegible] / شکسته رنگی [illegible] چیست

کسی ز دشمن خود [illegible] / جفا شعار این رسم سرگرانی چیست

خدا ز خشم بد حاسدت نگه دارد / خیال هادی این طور گل [illegible] چیست

آن می که خضر جوید از آن دُرد جام ماست / اقبال موج یکقدح ناتمام ماست

بر طبل [illegible] / شهرت بلند [illegible] از فیض نام ماست

[illegible]

کسی که ... نیست ... / دیار امن که خواهی حصار تنهایی است
با این ... / ... انتظار تنهایی است
هیچ ... دامنش ... / ... در سر ... تنهایی است

چون ... برگ گل ... / ... گل ... نازک است
... لطافت ... / ... دانه ... نازک است
در گلستان ... / جام ... حباب ... دریا نازک است
ساقیا ... / در ... نازک است
... چون حباب دولت ... / سخت ... نازک است
... از نهاد ... / ... نازک است
سخت ... / ... خاطر ... نازک است
حرف ... هر کس ... / پاس خاطر ... نازک است
میتوان ... / از گل ... نازک است
در گذار ... / کی ... چون ... نازک است
... کی بار ... / ... نازک است

[illegible]

یک کس نبود ... نظر هم از وی ... / سر رشته حیات ... است
این گل ز زخم خنجر مژگان شکفته است / از خون ... دامن ... گلستان
... یاد روی ... نشسته ایم / این ... خمیده ... کمان ...

عالی است ... و لعل لبت ... / در ... شمار ...
میتوان از راه معنی هم ... / خاطر ... چشمه حیوان ...
چشم مردم کی ز لیلی ... / ... از حد ...
می توان ... / از روی ... است
چون غبار خاطر سیلاب ... / بیش ...
گر نما شد ... دیگر ... / کشور هندوستان و شهر صفاهان ...
از دو بینی ... / هر چه کردید ...
هر که دارد ... / ... ابروی او ...
هر فرد ... / ... دلستان ...
صاحبان حسن ... / آنکه بر دل زخم ...

هر کس ... / معنی ...

[illegible]

[illegible]

جیب گلی ز دامن از چشم خون کشید تا هم — دو خط آمد بهار عارض یارم گذشت
شد غزال بال و پر [illegible] — در قفس بودم که فصل سیر گلزارم گذشت
خاکساری را رسانیدم بجائی [illegible] — سایه افتاده کی آمد ز دیوارم گذشت
بعد ازین آزار [illegible] — نا امید مسیحا شد ز بیمارم گذشت
گر به قتل [illegible] — جان خود بر لب [illegible]
در شب [illegible] — کی خیال خواب خوش [illegible] بیدارم گذشت
[illegible] — تیغ عشق تا [illegible] کار از کارم گذشت
چون چراغ [illegible] — وحشی موج آمد [illegible]
فکر [illegible] — نادی از [illegible]

نیست عاشق [illegible] — بجز شوق [illegible] خانه [illegible]
مست اگر جودی [illegible] — [illegible]
یا [illegible] — اشتیاق بودن [illegible]
عالم [illegible] — شمع [illegible]
هجر [illegible] — [illegible]
[illegible] — مست [illegible]

[illegible]

آتش زدی [illegible] — سرو رامش [illegible] جلوه رفتارم [illegible]
نشود [illegible] — و گلستان تماشا گل [illegible]
نامه [illegible] — تو عزیز [illegible]
[illegible] نادی [illegible] — چه توان کرد طبیب دل بیمار کم

داغ دلم ز رنگ گلستان شکفته است — این گل ز زخم خنجر مژگان شکفته است
از خط زبان لعل تو [illegible] — سنبل [illegible] شکفته است
پنهان دگر چگونه بماند جنون ما — کاکل بهار چاک گریبان شکفته است
[illegible] — از جوش اشک [illegible] شکفته است
یارب [illegible] — از خون بهار رنگ شهیدان شکفته است
دارد [illegible] داغ دل [illegible] — هر لاله کز مزار غریبان شکفته است
از سوز من [illegible] — داغ دلم ز آتش پنهان شکفته است
مشکل [illegible] گل زخمی [illegible] — از خون صید غنچه پیکان شکفته است
نادی ز بس که سوخته [illegible] — از داغهای لاله بیابان شکفته است

در کار [illegible] ایام [illegible] — طفلی که آشنای [illegible]

[illegible]

[illegible]

دست نگاه تو تبسم بهم کشید | [illegible] لب تو گل نسترن نیست
از نام هجر ما نتوان زنده کی شود | باشد اگر به یاد کسی در وطن نیست
تا [illegible] های عزت [illegible] | نادی همین ملازمت [illegible] بس است

از فیض لعل لب [illegible] | از عکس روی تو گلزار آفتاب [illegible]
[illegible] غنچه گل [illegible] | زنگ دامن مژگان ز خون [illegible]
[illegible] | لب [illegible] عنوان [illegible]
دلم [illegible] دوچار [illegible] | ز آب [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] | غنچه که سیر روی رنگ [illegible]
ز جوش [illegible] | زد دست [illegible] قلم [illegible]
[illegible] ایام [illegible] | همیشه مردمک دیده [illegible]
گمان مدار که سوز [illegible] | ز جوش [illegible] دل [illegible]
نشد [illegible] نادی [illegible] | کر گفته [illegible]

گل جدا ز رنگ [illegible] آمد [illegible] | سرو باد ز گل باد قامت رعنای [illegible]
عادت [illegible] | دشمن جان اسیران [illegible]

[illegible]

[illegible]

نخل امید سبز ز بن [illegible] می‌شود | تیری ز غمزه‌اش [illegible]
نادی [illegible] | گردش [illegible]

کار نرگس [illegible] | یک نفس [illegible]
آب و رنگش از سواد خط [illegible] | لعل جان‌بخش [illegible]
رونقی گوهر [illegible] | از سخن [illegible] خواهی [illegible]
ناز معشوقی چرا [illegible] | تیر ابرو [illegible]
بار هجران حاصل [illegible] | گر نباشد در دولت [illegible]
یک نفس [illegible] | صید [illegible] کردن [illegible]
قاتل شاه شهیدان [illegible] | کشتن [illegible]
ای که کردی [illegible] | [illegible]
داد معنی [illegible] | [illegible]

نقش [illegible] | فرق [illegible]
[illegible] | دشت آبادی [illegible]
[illegible] | چشم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نشان ز محمل مجنون ندیده ام آری — چه شد که دشت ز آوازه درا پر است

هر که از شوق سراپرده ز محفل برخاست — جام [illegible] از کف ما دید چو مینا برخاست
می‌دهد باد بسی جوش تو گل آسان — اگر از خویش چو حاصل دنیا برخاست
هر که در دایره عالم ایجاد آمد — چون حبابی است که از شورش دریا برخاست
سبزه خط از گل روی کسی [illegible] — رنگ بی تاب ز آیینه دلدار برخاست
ما و دار زود بخاک قدم افتادیم — بهر تعظیم که آن شاه [illegible] برخاست
پاکی دامنش از بال ملک [illegible] — یوسف امروز که از پیش زلیخا برخاست
دل ما طاقت این جوشش [illegible] — آتش شوق تو از سینه خارا برخاست
هر که باشد [illegible] — هر دو آنست که از [illegible] برخاست
نادری این مصرع ما آینه معرفت است — چون حبابی است که از شورش دریا برخاست

گلشن سبزه خط سایه [illegible] — رنگ [illegible] گرم رخش [illegible]
این خرد [illegible] که گل حسن تو در [illegible] — با دل هر دم [illegible] جان [illegible]
بی منزل هر دو [illegible] — شوق سرشار تو [illegible]
دشت جای جمال تو نهان [illegible] — عالم [illegible] دل آشفته [illegible]

[illegible]

با بیکسی قابل هر حال گردد — آدم شو اما نه قرین دولت
در مسند قدم نمی‌نهد مجنون هم — گردیم درین دیار با خود الفت
مانند سخن بهر زبان افتادیم — مشهور زمانه ایم آه از شهرت
از بسکه گداختیم در فکر دماغ — نادری سخن نماند ما را قدرت

[illegible] که از حسن تو [illegible] — ای تازه گل امروز [illegible] وقت [illegible]
خوبان جهان جمله فدای سر نازت — کس دشمن عاشق چو تو [illegible]
ایام محرم ادب نو نگهدار — ساقی تو مگو ماه چو ماه رمضان است
از سایه خط می‌شکند رنگ [illegible] — نازک نتوان گفت [illegible]
در دست کسی نیست عنان نگهم — بیرحم چه سازم [illegible] نیست
بگذر که این کوچه [illegible] — داریم [illegible] طاقت [illegible] نیست
ای دوست [illegible] — احوال دل ماست [illegible]
هر روی تو بر طاق نهاد است [illegible] — باز روی چرا طاقت این [illegible]
[illegible] — ای خانه برانداز چرا طاقت آن نیست
هرگز [illegible] — فریاد که این دشمن [illegible] جان
نادری [illegible] نام [illegible] — [illegible] نتوان گفت [illegible]

[illegible]

عیار کسی ... [illegible] / رنگ حنای آن کف پا را که دیده است
ادرنیافتم که بهار آمد و گذشت / آن سرو لعل رنگ قبا را که دیده است
مشهور گشته که ... [illegible] / آن خط و خال کافر ما را که دیده است
باید که ... [illegible] / نادی حقیقت شهدا را که دیده است

آیینه از عکس تماشا شکفته است / از فیض جوش بهار تماشا شکفته است
تا ... [illegible] سرگرم الفت است / گلهای نگاه در دلها شکفته است
[illegible] / باغ امید اهل تمنا شکفته است
[illegible] / از بس بهار عکس مینا شکفته است
[illegible] / ... [illegible] اینجا شکفته است
[illegible] / از برق تیشه لاله کهسار شکفته است
[illegible] ... در دراز ای امید / نادی ز رنگ دامن صحرا شکفته است

[illegible] ... ما چه قدر ... [illegible] / از ظهور ... گل ... قدم ... [illegible]
همانا ... [illegible] / سیمای ... [illegible]
فرهاد از آن ... [illegible] / در کاسه ... هجران ... [illegible]

صلاح گشته شدن

صلاح گشته شدن ... [illegible] / شنیده ام ... [illegible] تماشایی
تو ... [illegible] امروز ... [illegible] / برای ... [illegible]
اگر ... [illegible] راه دل ... [illegible] / نماز ... [illegible]
که ... آتش هجران ... [illegible] / هنوز ... [illegible]
... [illegible] نگاه تو ... [illegible] / کسی که ... [illegible]
فرزند قیمت یوسف ... [illegible] / ... [illegible]
ز ... [illegible] مردم کشیده ام ... [illegible] / مصاحبی که ... [illegible]
بخاک ... [illegible] / میان بلبل و پروانه شور و غوغایی

آیینه ... [illegible] / هر باده که ... [illegible]
در ... [illegible] / در خاطرم ... [illegible] انتقام نیست
در راه عشق ... [illegible] / کس را نظر ... [illegible]
[illegible] / عیشی که ... [illegible]
[illegible] / عشقی که ... [illegible]
[illegible] / در فصل گل ... [illegible]
ای ... [illegible] / وقت که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا کحل نقد شاه اولیا زیبا فتاد / آب روی تیغ کم شد جوهر [illegible]
آتش بیداد در [illegible] / شد دل زهره آب [illegible]
[illegible] / آتشی افتاد در جانش [illegible]
تا که خون از حلق آن [illegible] / لعل در کان خون [illegible]
[illegible] / از برای تشنه کان لب تشنه [illegible]
[illegible] / باده رنگ شفق خورشید [illegible]
ای مسلمانان ازین بیداد [illegible] / از غم اولاد [illegible] دل کافر [illegible]
تا که شد از تشنه اهل حرم افغان [illegible] / در فضای آسمان روح [illegible]
گریه هادی یک شرار سوز دل [illegible] / بود و نابود من ازین آتش [illegible]

مهی که گردش [illegible] / زبر قفس دل آتشیانه ماست
ز بسکه دل [illegible] / بچشم هر که قدم را نهاد خانه ماست
ز حرص [illegible] قفس آرزو [illegible] / [illegible] صید فکن [illegible]
چه [illegible] که ز دست [illegible] / کف گشاده ما حاصل [illegible]
ز [illegible] / [illegible]
دلی براحت [illegible] کس [illegible] / [illegible] آفت [illegible]

[illegible]

ذارن

[illegible]

راز من چو کنم دل [illegible] نهاده است / در دلم [illegible] خاطر [illegible] شکست است
از حال عاشقان نتوان خبر گرفت / معلوم شد نگاه تو دل [illegible] شکست است
گردش [illegible] / [illegible] که شیشه بر سر عالم شکست است
جوش عرق جواب [illegible] / رنگ گل از لطافت [illegible] شکست است
[illegible] ز شادی همه عالم [illegible] / دارم دلی که از [illegible] شکست است
در کشور عدم نتوان دید [illegible] / دایم دل [illegible] شکست است
ابرو [illegible] کمان [illegible] / از زور [illegible] بازوی [illegible] شکست است
هادی [illegible] دلبری کند [illegible] / در [illegible] شکست است

پروانه بال سوخته در آب زر گرفت / صحبت میان عاشق و معشوق در گرفت
آسوده کی [illegible] / از [illegible] نرگس نتوان خبر گرفت
[illegible] / هر گز [illegible] که آب [illegible] گرفت
غافل [illegible] / از [illegible]
ای راهرو برای چه غافل نشست / اسباب لازم است برای سفر گرفت
[illegible] / سیل [illegible] نگاه از نظر گرفت
[illegible] / چاره اگر عشق نتوان ز سر گرفت

[illegible]

[illegible]

چو مه آینه را از روشن صحبت ... / آتشی بر مردم چشم تماشای کند
انجنان سرگشته افکنی ... / کز غبار وحشتش از موج دریای زند
مستقان ... / چکار از رعنای زدن بر دو رعنای زند
نیشتر ... / نالهٔ افتادگان از چرخ مینای کند
اختیار دل بدست ... / عمرها پامالان آخر بشیدای کند
گر رود در جواب ... / هرکه شوامد ز شغل باده پیمای کند

... / اجزای وجود دل به تاب ... ریخت
در کردن ... / خون دل ما را اثر گرمی خور ریخت
... / آتش گل ... ریخت
... / خونهای چراغان ... ریخت
... / ... آینه روی نکو ریخت
... / در ... ریخت
آری مه ... / ... رنگ ... ریخت
تا ب... در ... / هادی دلم ... ریخت

[illegible]

تصدیق پاکی دل کس ... / آئینه کی ... مسلمست
دانسته ... / گفتار بلبلان بگلستان مسلمست
عکس ... کردن ... در نظر / آن آفتاب صبح گریبان مسلمست
در ره ... برای جه فریاد میکنیم / هادی سخن بمردم ایران مسلمست

صاحب ادبی که کس ... / پروانه ...
باید ز حرف ... / جایی که ... قیاس
این کشتی ... / معلوم شد ...
عاشق ... / بیهوش شوق ...
بیچاره غافل است ز ... / هادی کسی که ...

اول چنین نبود چنین رو نموده است / ما را جفای عشق تو بد خو نموده است
... این جمال ... / خط ... نموده است
مجنون ... / دایم ... نموده است
کس این کمان ... / چشم ... نموده است
باهم ... مردم ... رود / سر ... نموده است

[illegible]

ای آنکه راز سعت [illegible] / چون [illegible] در نظر عالم کرده است
راضی نمیشود که شود کرد ما بلند / ما را فلک [illegible] قدر کم کرده است
بایست [illegible] / معلوم کرد ما [illegible] عالم کرده است
پروانه راز [illegible] برای شمع / داغی که [illegible] کرده است
یکدم نمیشود [illegible] / دل از [illegible] چه چاره کنم [illegible] کرده است
هادی [illegible] / از لعل یار [illegible] کرده است

[illegible] کسی [illegible] کرده است / آری کسی از شراب [illegible] کرده است
هر کس [illegible] / قطع نظر [illegible] کرده است
دایم [illegible] محتاج بوده است / حاتم [illegible] کرده است
غیر از [illegible] / از [illegible] کرده است
در کعبه [illegible] / معلوم [illegible] شراب [illegible] کرده است
در راه دین احمد مرسل [illegible] / غیر از علی [illegible] کرده است
از خشم ناتوان [illegible] / هر کس [illegible] کرده است
هادی [illegible] / [illegible] کرده است
[illegible] / قند [illegible] کرده است

پرورد یار [illegible] / این [illegible] بزرگان [illegible]
یکدانه [illegible] / ما [illegible] صدف [illegible]
[illegible] / موج [illegible] کشتی [illegible] ما
چون [illegible] / گردی که [illegible]
خود را [illegible] / هر کس [illegible]
هادی چه احتیاج که بار فلک [illegible] / خورشید [illegible]

هر کس ز [illegible] / روشن [illegible] رسیده است
[illegible] / هر طبع [illegible] رسیده است
مرهم [illegible] دل ما [illegible] / هر [illegible] رسیده است
منع نگاه [illegible] / از باده [illegible] رسیده است
هادی [illegible] / تا باده [illegible] رسیده است

چشمت [illegible] مردم بیگانه کرده است / آئینه [illegible] بیگانه کرده است
در [illegible] / چون ما [illegible] خانه [illegible] کرده است
[illegible] عبادت [illegible] / رنگ [illegible] کرده است

[illegible]

پروانه شد ز داغ آتش گر زنده است / گر شیوهٔ شجاعت عاشق جلادت است
خضر وقت تو صراحی به کف کشی / ای شیخ وا که در صراحی ارادت است
راه وفا کسی که بشود گشته محبت / تا دی امیدوار ز شیخ شهادت است

چاره میدان جنون از اضطراب گفت / هر کس دمیدمی نو دل را جواب گفت
با عکس رخ [illegible] / آیینه را نگاه تو جام شراب گفت
از کار رفته اند تمام از شکسته [illegible] / در بحر غم که موج چه با هر حباب گفت
در بحر لطف تست که [illegible] مهمان کند / هر کس ز اعتقاد جواب حساب گفت
در راه [illegible] آغوش دیده ام / کس مثل او [illegible] که تواند ز غاب گفت
تا چند [illegible] شکر خوردیم / کامی که حرف گفت بجا از عتاب گفت
تا دی ز [illegible] / هر جا نشست [illegible] گفت

راحت کسی [illegible] / صیاد صبر را نتوان در کمند داشت
هر کس [illegible] / چون ما کسی که خاطر [illegible] بلند داشت
ما در جهان [illegible] / هر جا که بود [illegible]
هر کس با آسمان [illegible] / همت بقدر [illegible] بلند داشت

[illegible]

در خواب دیدمی تو [illegible] / آمد چو آفتاب [illegible] رنگ ماه رفت
نزدیک شد که [illegible] طاقت [illegible] / تا گیرد باده [illegible] راه رفت
دیدار بین [illegible] / آرام از قلم و تنگ نگاه رفت
در روز مرگ فیض ز دولت [illegible] / نشنید از دیار فنا بی [illegible] رفت
فردی چو عارض [illegible] / در صفحه تا سخن ز سفید و سیاه رفت
در اعتقاد تابع فرعون میشود / هر کس [illegible] ز اقبال و جاه رفت
همچون حباب [illegible] موج [illegible] / آواره غم تو [illegible] تباه رفت
تا دی اگر [illegible] گرفتار معصیت / آخر ز [illegible] یکباره رفت

هر کس که [illegible] / رسوا کسی چو [illegible] شراب نیست
در وقت [illegible] / امید [illegible] اضطراب نیست
هرگز جواب [illegible] قاصدی / معلوم شد که نامه ما [illegible] جواب نیست
[illegible] نتوان اعتماد کرد / جوش شراب [illegible]
[illegible] / دانسته ام [illegible]
[illegible] / هر گفت و گوی [illegible]
[illegible] / آسوده [illegible]

[illegible]

در وازه دیده [illegible]

[illegible]

این باده ... سرخ [illegible] / هرکس چو برآورده [illegible] مساوات
کردی که در دست [illegible] / از مهر افق [illegible] نور است
این قدر و فضل [illegible] / خواهی نظر حضرت او [illegible]
الوده [illegible] حاصل [illegible] کند / هادی [illegible] آب کوثر است

ای عاقبت [illegible] نجات است / از مرگ [illegible] امید نجات نیست
از [illegible] / معلوم کرده ایم کسی [illegible] نیست
غل [illegible] میکند / این [illegible] نیست
باری باختیار [illegible] کرده است / کس [illegible] عشق تو [illegible] است
معلوم [illegible] / [illegible] آب حیات است
لعل لب تو [illegible] / این [illegible] شو [illegible]
هرکس [illegible] / غافل کسی [illegible] نیست
هادی [illegible] / [illegible] نجات است

جشم [illegible] / معلوم [illegible] داشت
تا [illegible] / این [illegible]

[illegible]

از دست برو

[illegible]

از دست برو آه جوانان نشود بر / هرکس که داد تیر کردون کمان گرفت
یکشت انجمنه حیوان نشد خورد / از بهر اعتبار سکندر جهان گرفت
هادی [illegible] آینه ام شود / اندوه روزگار دلم در میان گرفت

دهشت ما بین نقاب [illegible] کرده است / کار نگاه چشم تو آهو نکرده است
ای برزبان تو [illegible] / مژگان زبان چشم سخن گو نکرده است
غفلت [illegible] کرده است / عاقل [illegible] جهان [illegible] نکرده است
از دست تیغ دیدن او زهر [illegible] / چاره که او [illegible] نکرده است
رویت [illegible] / یک [illegible] حمایت [illegible] نکرده است
تسخیر کرده است دلم را [illegible] / کاری که کرده چشم تو جادو نکرده است
از بس [illegible] شکسته است / [illegible] نکرده است
دل را [illegible] / هرکس نظر [illegible] نکرده است
دیر [illegible] نقاب [illegible] / هادی کسی سخن چو تو نیکو نکرده است

چون گل [illegible] / در [illegible] خاطر [illegible]
فاکل [illegible] / در [illegible] که تو [illegible]

[illegible]

چون ... ز بس ... داستان تو نوشت / یک ... [illegible] ... چون
هر کس که نامه ... نامه‌بان تو نوشت / معلوم ... چون ... [illegible]
هر کس که نامه ... بیان تو نوشت / [illegible] ... چون ... [illegible]
حرفی ... تا قلم ... آسمان تو نوشت / مشهور ... [illegible]
از ... [illegible] ... / ... [illegible]
... [illegible] ... / ... [illegible]
هر برگ گل بهار ... خزان / تاریخ ... [illegible]
شرح مطول که ... / مجنون ... [illegible]
هادی ... [illegible] / از ... [illegible]

پروانه ... [illegible] ... / امید ... [illegible]
در ... [illegible] ... / ایام وصل ... شام فراق ... [illegible]
معلوم کرده‌ایم ... [illegible] / ... [illegible]
از ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
در ... [illegible] / یک ... [illegible]

رنگ گل از نگاه تو در هم شکسته است / از زور باده ساغر صهبا شکسته است
بر روی آفتاب نگاهی نمی‌کند / او را که خاطرش ز گل [illegible] است
از انتظار راحت ایام فارغ است / دایم دل [illegible] ... شکسته است
تا از نگاه هر گل رویش عرق زده / رنگش ز دست بازی ... شکسته است
کس را ندیده‌ایم با این همت بلند / چون ... [illegible] ... شکسته است
در روی آب ... [illegible] / چون ... حباب ... شکسته است
از زور ... [illegible] / ابروی او کمان ... شکسته است
ما فیض از این شکفته گلی را ندیده‌ایم / از دست ... دل عالم شکسته است
یک دل ... طاقت ... [illegible] / هادی همیشه خاطر ... شکسته است

... [illegible] گل ... خون ماست / شمشیر آبدار تو محتاج خون ماست
از ... [illegible] / داغ تو شعله زد ز دل ... خون ماست
... [illegible] / بر فرق ما چو سایه بخت زبون ماست
... [illegible] / از اعتبار ... سکون ماست
هادی ز سوز رنگ سخن ... [illegible] / خورشید عکس داغ دل لاله گون ماست

[illegible]

نقش نظر [illegible] | هرکس که طرح آینهٔ روزگار ریخت
آدمی زبونی خود [illegible] | جای شراب در قدح ما خمار ریخت

در هر نفس [illegible] آب برهمن است | دایم چراغ کوه [illegible] آب روشن است
[illegible] آینه کرده است عکس | راز دلم تمام با حباب روشن است
از [illegible] یکدم از آتش [illegible] | بر [illegible] حقیقت کرد [illegible] روشن است
از اضطراب دل [illegible] | هر چه [illegible] طاقت [illegible] روشن است
آرام در [illegible] وارد [illegible] | بر دست و دست [illegible] روشن است
از راز دل [illegible] | احوال هر خرابه [illegible] روشن است
روز [illegible] | غافل [illegible] روشن است
در [illegible] | از تو [illegible] روشن است
از رنگ گل [illegible] | نادی [illegible] دل [illegible] روشن است

گوید رسول ما که [illegible] جهان کیست | آن حضرتی که [illegible] کیست
آنهم [illegible] | از جمله دوستان [illegible]
مجنون [illegible] | از [illegible]

[illegible]

از غفلت زبان

از غفلت زبان دل ما داغ می‌شود | خلقی شکسته [illegible] امید از کلید است
هرکو کسی که گفت [illegible] | هرکس که گفت تو تماید سعید است
نادی ببین مال رسول خدا [illegible] | ملعون تری که تو ز یزید پلید است

بی‌نقص [illegible] جمع دل از [illegible] | داریم [illegible] امید [illegible]
[illegible] | [illegible] وظیفه خوان [illegible]
ایمان [illegible] | هرکس که گفت لعل تو [illegible]
چون [illegible] | بر [illegible]
کر [illegible] | غیر از خدا [illegible]
در [illegible] غیر خدا [illegible] | فرقی میانه [illegible]
[illegible] | فاسق اگر صلوات [illegible]
[illegible] کرده [illegible] | آری [illegible]
بر [illegible] | نادی [illegible]

آزار [illegible] شوق [illegible] | [illegible] وصل [illegible]
تیغ [illegible] مرگ [illegible] | بر عاشقان [illegible] حلال است

[illegible]

آسوده کی توان شد اندر دیار [illegible] — در خاطری که راه تمنا فتاده است
آدمی چنان آینه [illegible] نمی‌شود — روشن نهاد شوق تماشا فتاده است

هر کس که خیره روی تو منظور کرده است — خود را ز فیض صحبت حق دور کرده است
[illegible] نمی‌شود — ویرانه را ز سیل که معمور کرده است
تیر نگاه [illegible] نگاه دوخت — حرفی زما که پیش تو مذکور کرده است
تا زنده است [illegible] — [illegible] که بوسه بر لب او زور کرده است
جان می فروش نیست [illegible] — آیا چه چیز داخل انگور کرده است
[illegible] — هر دل که دیده [illegible]
هر کس که در دل [illegible] نگاه تو داده است — قطع نظر [illegible]
[illegible] — ما را حدیث عشق تو مشهور کرده است
از [illegible] باید نهاد — آدمی چه [illegible] است که منصور کرده است

شوخی که [illegible] نهاده است — از عکس [illegible] بر رو نهاده است
سرو قدش [illegible] — یار [illegible] زلف بر [illegible] نهاده است
[illegible] — هر کس که دل [illegible] نهاده است

از [illegible] خط [illegible] — گشتی سواد خوان [illegible]
از مرگ خویش صاحب [illegible] — چاره [illegible]
در وادی [illegible] — هر جا [illegible]
گویم [illegible] — از [illegible] این نامه [illegible]
مشهور [illegible] — آوازه [illegible]
یا [illegible] — گل از [illegible] خندان [illegible]
صاحب [illegible] در جهان — آدمی [illegible]

[illegible] — این شوخ زلف [illegible]
[illegible] — شوخی که [illegible]
[illegible] — مژگان [illegible]
[illegible] — [illegible]
آن کافر [illegible] — یا در [illegible]
[illegible] — هر کس که دل [illegible]
[illegible] — [illegible]
آدمی [illegible] — از [illegible]

[illegible]

هرگز شراب مستی مردم نخورده است | نادی همیشه جز جگر خورده است

محمود ما ز شیشه بباد [illegible] ریخت | [illegible] نمک به کباب بریخت
این طور گشت چهره [illegible] | بهزاد رنگ را ز گل آفتاب ریخت
ابر بهار مست قدح تا بلند شد | هر گوهری که داشت بجیب سحاب ریخت
بی دل ز گریه [illegible] شده‌ام [illegible] | سیلاب [illegible] دنیای خراب ریخت
دیگر خمار زهره [illegible] | بر جام [illegible] نگاه تو زهر عتاب ریخت
درد ادبی فراق غبارم فتاده است | اجزای پیکرم همه از اضطراب ریخت
از فیض گریه‌ام نشود هیچکس خبر | [illegible]
[illegible] غبارت دلم [illegible] | یکدم بهای جامه تنگ حباب ریخت
نادی بجز دامن تر کرده‌ام نگاه | گو [illegible] چقدر [illegible] حباب ریخت

هر کار کرده چرخ بعالم شنیده است | آثار کار کرده ما کم شنیده است
ممنون [illegible] | هرکس که راز مردم محرم شنیده است
چشمت بموج رنگ [illegible] | مجنون ز [illegible] شنیده است
[illegible] رساند تا که سلیمان [illegible] | لعل لبش حکایت خاتم شنیده است

[illegible]

آن دست نازنین که بیکبار می‌زند | چشم تو [illegible] مردم [illegible] کرده است
مانند چهره [illegible] که شد از باده آفتاب | گل رنگ [illegible] شبنم کرده است
در ملک خویش نفع زبودن [illegible] | غافل برای خویش چه ماتم کرده است
پنهان نمیشود [illegible] | هر کس [illegible] کرده است
نادی زبسکه دامن هر برگ گل گرفت | آواز عندلیب چمن کم کرده است

آرام برده از دل کس تا نشسته است | بی [illegible] نشسته است چو با ما نشسته است
قفل [illegible] با کنار [illegible] | چون گوهری که در دل دریا نشسته است
از رشک [illegible] پاک کشیدن [illegible] | یوسف خجل به پیش زلیخا نشسته است
الفت نمیشود [illegible] | بیگانه وار هر که [illegible] نشسته است
گر [illegible] | معلوم شد غبار [illegible] نشسته است
شمع نگاه [illegible] | آتش [illegible] تا مردم رسوا نشسته است
گردش [illegible] | در محفل تو هر که [illegible] نشسته است
[illegible] | نادی نگاه ما به تماشا نشسته است

گل این گشاده در چمن [illegible] | تا غنچه بود از دل بلبل خبر نداشت

[illegible]

[illegible]

در عالم نظر نرسد هیچکس بما — آدمی زاده تفرقه سیر و ... است

خوش آن شبی که جان بنگاهم فتاده است — امشب بزم وصل تو راهم فتاده است

شهر نگاه بر طرفی راه لب ... است — آهو میان فوج سپاهم فتاده است

از بهر سیر خط او گریه میکنم — تا مانده در عارض ماهم فتاده است

قطع نظر ز سنبل و ریحان نمیکنم — تا یک نظر بطرف کلاهم فتاده است

آیینه را ز عکس تو لبریز کرده ام — جامی که بعد زخشم سپاهم فتاده است

امروز ... امید که آدمی شود ... — بر خاک ... کلاهم فتاده است

انفعی که گفته بردن دل پیر ما ... — از خوب ... گردش جام جهان نمای ماست

در ... جام ... — هر کس ... سر ... اشنای ماست

اطفال ... اعتقاد کسی — دامن ... که ... ملای ماست

هر گز دعای ما ز اجابت ... — ... مطلب امید های ماست

از بهر خویش هیچ ... — ... که بی وجود بود دعای ماست

بهر ... طوفان حادثات — در ... که ... ماست

ساقی ... جام شراب داد — ... گردش چشم از برای ماست

[illegible]

[illegible]

جانان ... — خشنود ... کار دل ...

آدمی ... کسی ... — کی ... کاری ...

مردم درویش ... نشان ... است — ساغر ... گردش ... است

... نظر ... — هر که ... شد جهان ... است

... کسی ... — کعبه ... آستان ... است

تا ... دوستی ... — هر که ... جان ... است

... کسی ... — ... کار ... است

... از ... خود ... — دور از ... نشان ... است

... از ... — ... روان ... است

... — از ... امتحان ... است

چشم ... از ... — سود ... نظر ... زبان ... است

مست آمده ام در صف خوبان ... — مطلوب ... از ... است

دل داده ... تماشا — ... حنین ...

از ... میشوم از شوق ... — ... قدم ... میان ...

[illegible]

[illegible]

بهار شد ... آینه ... [illegible]
حسن ... [illegible]

حکایت ... [illegible]

بهار شد ... [illegible] صیاد — شکسته ... بلبل ... [illegible]
نموده ... بلبل ... [illegible] — طریق ... شدن از قامت ... [illegible]
شهادت ... [illegible] — کسی نگفته که ... [illegible]
مقای آینه ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... از زبان ... زبان ... [illegible]
کسی ... [illegible] — بهر طرف ... [illegible]
... [illegible] — نظر ... گلستان ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]

عاشق ... آزرده ... [illegible] — چشم مستش ... [illegible]
این ... [illegible] — باده مهر و محبت ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — هر نقل ... [illegible]

[illegible]

نقش پا از خاطر افتاده است — بر سر هوای ... افتاده است
پرواز ... [illegible] — از تنگی قفس پر و بالم فتاده است
بر جام باده عکس ... جلوه میکند — گردی بر روی آب ز عالم فتاده است
آینه ... شده تا ... [illegible] — برقی ... [illegible] فتاده است
با غنچه ... اوراق گل ... [illegible] — از هم کتاب ... [illegible] فتاده است
آزرده ... گذر کند — تا دید ... عالم فتاده است

از سر زمین ... [illegible] — از عکس لب ... لعل ... [illegible]
تا در مقابلش آمده خورشید نظر ها — ... [illegible]
... [illegible] — ناز تو ... [illegible]
... [illegible] — زلفش ... [illegible]
از ... [illegible] — ... [illegible]
یک ... [illegible] — ... [illegible]
با ... [illegible] — ... [illegible]
آورده ... [illegible] — ... [illegible]
تا دل ... [illegible] — ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

وادی [illegible] — ظاهر آنچون غبار کاروان [illegible]
ناله را زدوده [illegible] — [illegible] آه و فغان [illegible]
داد وادی [illegible] — [illegible]

بر [illegible] آفرین خواهد — آسمان در [illegible]
شهر را [illegible] — افغانی [illegible]
سیر [illegible] — پرتو خورشید را [illegible] جبین خواهد
[illegible] — [illegible] خواهد
طاقت [illegible] — چند [illegible] خواهد
این روش عادت [illegible] — هر که [illegible] خواهد
[illegible] — [illegible] آفرین خواهد
[illegible] — [illegible] هر کس [illegible]
آتش عصیان [illegible] — [illegible] خواهد
[illegible] — [illegible]

شوق [illegible] — [illegible] نگاه آشنا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]

شوق [illegible] — [illegible]
[illegible] — در خزان [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — گرد راه کاروان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — در [illegible] کاروان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

تاب آسایش ... غریب ... / هر که هجران دیده شد هادی ...

دهنت ... / هر که باشد آب روی ...

از برای آنکه ... عکس ... / جوهر آینه تاثیر ...

مطلبش ... ارباب ... / ... دعاهای ...

آمده ... با شهیدان ... / خاک ... و هوای ...

هر دو ... یک پاره ... / ستم عشاق ای بلبلان ...

خورشید ... برج ... / از ...

روشن شده ... / یکجان ...

در وقت ... / ...

... تماشای ... / ...

... / ...

چون ... / مشک ...

عکس ... آن آینه ... / آتش ... هادی ...

از ... / ترک دنیا کردن از اقبال ...

[illegible]

[illegible]

سجده ... هادی از نقش / جمع خلق ... صنعت اوست

میشود ... نابود / هرچه ماند ... اوست

... او ... / اگر ظاهر ... حقیقت اوست

پیش او ... / قرب هر کس ... اوست

میتوان ... برد از نقش / طبع هادی گلی از صنعت اوست

در محبت طرز شان از یکدگر ... / بحث عشقی در میان بلبل و پروانه است

غیر بی تابی ... کاری ... / در سر زلف دلم ...

میبرد ... / میتوان ... حق در حجابت ...

ما ... بسیار ... / تو بستان ... ناله مستانه است

بر تو ... / در حقیقت کعبه ...

ما برای خویش ... بتخانه پیدا کردیم / آنچه ...

هر سر ما سایه سرو قدش ... / جای ما افتادگان در گوشه ...

... اگر ... هادی نگاه / خانه آینه از عکس ...

غریب هر که شود ... / هوای سایه سرو بود ...

[illegible]

باغ ما [illegible] گفت تا خار و خس [illegible] / [illegible] جا سپکذاری خنجرم افتاده است

[illegible] مرگ [illegible] چشم [illegible] / [illegible] بطاق [illegible]

انتظار [illegible] از برای [illegible] / گل بدامن داغ از چشم ترم افتاده است

[illegible] گفت و گو [illegible] / بلبلی [illegible] افتاده است

[illegible] / زیر [illegible] لب [illegible] افتاده است

[illegible] کسی گردن [illegible] / بر سر میدان چو گل [illegible] افتاده است

[illegible] کنم [illegible] / دست [illegible] افتاده است

[illegible] گفت و گو [illegible] / کاه [illegible] برجانب [illegible] افتاده است

گوشه چشمی چون [illegible] کو دیده است / کوه [illegible] موج دریا دیده است

انتخاب منزلی [illegible] / در دل [illegible] شوق خود جا دیده است

[illegible] / از عبادت [illegible] قدر صهبا دیده است

در بهار [illegible] / بارها در خواب [illegible] دیده است

راحت آبادی [illegible] / پهلوی [illegible] آزار دیبا دیده است

تشنه [illegible] بر سر [illegible] / سرنوشت [illegible] موج [illegible] دیده است

عالمی را در نظر آورد [illegible] / [illegible] دریا دیده است

[illegible] و حیرت [illegible] / [illegible]

خواستم [illegible] گل [illegible] / گفت [illegible]

گفتم ای [illegible] / گفت [illegible]

سینه [illegible] / [illegible] دلگشای [illegible]

از برای [illegible] / در سر [illegible]

جان [illegible] / [illegible]

[illegible] / کس [illegible]

عرق [illegible] گل [illegible] / زنار [illegible]

[illegible] / بهار آمد گلهای تازه [illegible]

برای [illegible] / مرهم [illegible] محبت [illegible]

[illegible] ساز [illegible] / فروغ روی تو [illegible]

چو بلبل [illegible] گل میبارد / [illegible]

[illegible] / ز [illegible]

[illegible] / بروی داغ [illegible]

چو جام باده [illegible] / فروغ [illegible]

[illegible]

هر کناری از مغیلان [illegible] / [illegible]
[illegible] از جام عدم [illegible] / [illegible]
چون [illegible] دل [illegible] / کاکل [illegible] پریشان [illegible] خواهد

[illegible] / صبح [illegible]
[illegible] / تا بگردد [illegible] از شکست آسمان [illegible]
کاکل [illegible] / از برون [illegible]
[illegible] / خانه از بیگانه [illegible]
باده خواران همچو دل [illegible] / شیشه چون پر شد [illegible]
از نسیم باغبان [illegible] / غنچه [illegible]
شعله گل [illegible] / چون سمندر [illegible]
عکس [illegible] آینه بازی [illegible] / از فروغ مهر [illegible]

[illegible] / از همه [illegible]
دامن [illegible] / از [illegible]
در [illegible] / در این کار [illegible]

[illegible]

از [illegible] بیستون [illegible] / چون [illegible] تمام سال [illegible]
شور [illegible] سودای [illegible] / گردش چشم تو [illegible]
تو [illegible] / خاک گردید [illegible]
بی [illegible] دنیا [illegible] / حرف مردم را [illegible]
[illegible] / علاج مرهم [illegible]
[illegible] / هر که آمد از زبان عاشقان [illegible]
[illegible] / صبح [illegible]
عالمی [illegible] از پرده می [illegible] / هر نگاه گردش چشم تو [illegible]
[illegible] / دشمن دل [illegible]
[illegible] / تو [illegible]

[illegible] / برق [illegible]
[illegible] / ناله [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

روی [illegible] گوارام [illegible] | یارب چه شد که گشت [illegible] مهربان دوست
دارم [illegible] زندگی جان [illegible] | [illegible] دوستان [illegible]
این [illegible] در دل [illegible] | [illegible] است [illegible]
وصلش [illegible] دیگر [illegible] | [illegible] در [illegible] دوست
روی [illegible] نگاهی میکنی | هادی [illegible] دولت این جوان

[illegible] مژگان گل [illegible] | نظر بروی تو کردن خطا [illegible]
جواب هر سخن [illegible] میگویی | خدنگ [illegible] زبان [illegible]
زعکس [illegible] | فروغ مهر [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] | [illegible] که جای جان [illegible]
زرنگ [illegible] | بهار [illegible] گل [illegible] من [illegible]
[illegible] | [illegible] که تیغ تو مهربان [illegible]
[illegible] | هزار بلبل [illegible] گلستان [illegible]
زعکس روی تو [illegible] | [illegible] ارغوان [illegible]
[illegible] | [illegible] دکان [illegible]
[illegible] هادی | حدیث مهر و محبت [illegible]

[illegible]

این هیچ که دست [illegible] | خورشید گلی بر سر دیوار [illegible]
آخر [illegible] دل [illegible] | افزار [illegible] شوخی انکار [illegible]
زنهار که غافل [illegible] | [illegible] بیدار [illegible]
هادی کس دیگر [illegible] شمع فروزد | [illegible] از نو بیدار [illegible]

[illegible] | تا عکس [illegible] هادی نمایانست
[illegible] کسی را [illegible] | شمشیر [illegible] دارد و خنجر [illegible]
ازنامه [illegible] | پرواز [illegible] کبوتر نمایانست
[illegible] که از [illegible] | آن [illegible] زر [illegible]
از [illegible] | درویش [illegible] است و [illegible]
[illegible] | [illegible] میان [illegible]
[illegible] اسلام | [illegible] و کافر نمایانست
جان [illegible] از این بحر خطر [illegible] | کشتی [illegible] لنگر نمایانست
هادی [illegible] | [illegible] حیدر نمایانست

[illegible] | کسی که [illegible] انتظار [illegible]

[illegible]

نی نیست کند صفیر عاشقش | [illegible] کسی تاج حیدر کشته است

عشق چون شکار [illegible] | بیستون [illegible]

[illegible] | سیل چون زور آورد ویرانه [illegible]

قاصد [illegible] | قدرت عرض [illegible]

[illegible] | چشمی [illegible] و جلوه [illegible]

[illegible] مژگان [illegible] | چشم این [illegible]

قدر ایام وصال گل [illegible] | عندلیب [illegible]

[illegible] | گشت [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible]

[illegible] عالم [illegible] | [illegible]

در خاک [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

یک بلبلی چو ما نتوانست ناله کرد | آن نغمه که نیست با آشنا کجاست

در راه انتظار تو پامال گشته‌ایم | گرد وجود [illegible]

طوفان جور و کشتی دریا نورد [illegible] | غرقی [illegible]

گردون سری نمانده که بادش [illegible] | یک دانه درست درین آسیا کجاست

[illegible] | در روزگار دلبر صاحب وفا کجاست

[illegible] | [illegible] آئینه [illegible]

فریاد بلبلان چمن را شنیده‌ایم | چون ما [illegible]

خاک در که جلوه نوازم بسر کنم | [illegible]

در دور حشمت تو آرام ما کجاست | آرام گر گذشت [illegible] ما کجاست

خوانده‌ایم نامه‌ای که هر کس نوشته بود | حرفی ز [illegible] ما کجاست

از بس تلاش کرده [illegible] | صید [illegible]

در عهد تو [illegible] | ساقی [illegible]

گرد [illegible] | [illegible]

هر دم هزار طور الم [illegible] | آسوده کی [illegible] ما کجاست

[illegible] | [illegible]

از آب دیده محمل محبت [illegible] — هرکز نشد مشخص من [illegible]
همچون حباب هم سفر [illegible] — هادی [illegible] بدریا خطر [illegible]

قطره کو سرگشت چون یکجا بدریا نشست — ترتبت باید بجا هر که با دانا نشست
در میان مردم افتادن زآزادی خطاست — مثل این چون بود در یک گوشه تنها نشست
تا توانی از نگاه ظرفان [illegible] — هرکه شد غافل بروز مردم دنیا نشست
این [illegible] راحتی [illegible] — در صف دانا چه شد [illegible]
موسم پیری [illegible] — در هوای [illegible] پیمانه و مینا نشست
تا اهل عالم میان اهل دنیا [illegible] — رنگ [illegible] یکباره بر [illegible]
[illegible] — مرد غافل [illegible] در زی [illegible]
بعد ازین [illegible] — در کنار گل [illegible]
یک هم آوازی [illegible] — هادی از [illegible] در گلشن [illegible]

گو تاب [illegible] چون [illegible] — در [illegible] خوان [illegible]
[illegible] — تیر [illegible] غمزه [illegible] افزون [illegible]
[illegible] چون [illegible] — از زیر دامن مژه چون [illegible]

توبه می باید ز [illegible] — هرکه غافل میشود در [illegible]
بر دیده چشمهای ساقی [illegible] — میتوانم گفت [illegible]
کی نظر از روی خوبان میتوان [illegible] — چشم هر جا [illegible] تماشا [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] دشت [illegible] — شوق مجنون [illegible] صحرا [illegible]
عاشقی [illegible] — همچو وامق امتحان کردیم [illegible]
هرکه [illegible] — آن [illegible]
[illegible] — چون کند هادی دل [illegible]

آتش [illegible] عارض [illegible] گرفته است — خط [illegible] روی [illegible] گرفته است
میتوانم [illegible] زخم — بر [illegible] نور [illegible] گرفته است
محمود دل [illegible] خود [illegible] — مهر غلام طاقت [illegible] گرفته است
[illegible] — [illegible] گرفته است
هادی در این زمین [illegible] — [illegible] گرفته است

شوق دولت [illegible] — گر [illegible] افتاده [illegible]
در [illegible] مشغول [illegible] — هرکه [illegible]

از فلک گردشی تاج [illegible] | بانع [illegible] دام غمناک [illegible]
کوشه گیری ز غمش [illegible] | هرکه هادی رو شناس [illegible] کرده است

شب تار [illegible] را که داده است | عکس رخش نزاکت مهتاب را که داده است
هر کس که [illegible] برویش چو آفتاب | در اضطراب رعشه سیماب را که داده است
غیر از بهشت گل [illegible] عکس چهره ات | افتاد زیر پل چمن آب را که داده است
[illegible] و لطافت [illegible] | [illegible] نگاه خاطر احباب را که داده است
[illegible] حسرتی [illegible] | پیوسته حرص خواهش اسباب را که داده است
[illegible] جواب لبانی [illegible] | لعل لب تو جام می ناب را که داده است
[illegible] انعام [illegible] | الکن چو قطره گوهر شاداب را که داده است
[illegible] مردم [illegible] | از کاوش دل [illegible] تاب را که داده است
[illegible] بجای زبان | هادی کلام [illegible] گوهر ناب را که داده است

تا گرد [illegible] گل [illegible] افتاده است | آتش ز برق آه بخرمن فتاده است
[illegible] | [illegible] افتاده است
کاری [illegible] کرده ام | با ما فلک برای چه دشمن فتاده است

[illegible] احتیاج | در وقت [illegible] ملک سکندر [illegible] احتیاج
[illegible] کرد خود [illegible] | این نامه را [illegible] کوثر [illegible] احتیاج
ما [illegible] ز می بوسه کر دهی | در [illegible] آب لعل تو ساغر [illegible] احتیاج
از خط [illegible] سخن [illegible] | افزار [illegible] معجزه احتیاج
در کشور [illegible] بزرگ [illegible] | چون [illegible] احتیاج
بر [illegible] نگاهی [illegible] | قانع [illegible] احتیاج
[illegible] جواهر [illegible] | [illegible] گوهر [illegible] احتیاج
کس [illegible] رتبه [illegible] | هر حدیث ساخته منبر [illegible] احتیاج
هادی رسول است خود را [illegible] | ما را بغیر حضرت حیدر [illegible] احتیاج

الفات [illegible] ز من مرنج | [illegible] سخن مرنج
[illegible] | [illegible] مرنج
[illegible] | ازبس [illegible] عکس گل [illegible]
[illegible] | [illegible]
چون [illegible] هجران [illegible] | [illegible] مرنج
چون [illegible] شمع [illegible] | پروانه وار [illegible] انجمن مرنج

زدی تیغ قضا گشتی بکین نهار — زهی بابلک دیر که شد محتاج
چو از باده طلب مشربی بخوی حرص — غنیمت ست گشتی ... محتاج
خزان باخته رنگی هنوز بید است — چراغ شوم چو گل بوی ... محتاج
چراغ بهم چون نوشتمان ... — کسی که شهید طلب شد ... محتاج
حریف ... نفس ... — خدا کند که نگردیم با هوس محتاج

گل چون خنده بیخت اگر در چمن مریخ — از شور درد بلبل رنگین سخن مریخ
خواهد نسیم مصر از نجا عبور کرد — یعقوب از شکستن بیت الحزن مریخ
بادام زهر داده ... — از حرف تیغ دلبر شیرین ... مریخ
در خاک قدر صحبت ... — تا میکند فالعبارت سخن مریخ
بر مستی سلوک ... — از انتقام ... مریخ
یک ... — هر حرف رد برودی ... مریخ
انجا تو کامن ... — چون رد درد ... مریخ
یوسف ... کنعان ... — ازار اگر ز خویش کشتی از دلن مریخ
آتش ... — پروانه از دو عالم ... شد انجمن مریخ
هادی ... حال ... — از مشک ... دشت ختن مریخ

صبحدمان ... دل ... — باین نگهبانی گل ...
نصیحت ... — بوس ... عشق ...
... — حقیقت ... حباب ... زنید
... — بجوان خورده ...
چراند ... — جان ...
تعافل ... — هم ... شاه ...
مرغان ... — مراحی ... کرم ... زنید

رخ تو چون گل شاداب ... دارد — ... حباب تازه ای دارد
... — شکسته ... دارد
تو ... — بجنبیدن گل ... تازه ای دارد
... — ... حباب تازه ای دارد
... — حباب کردش ... دارد
برای ... — تغافل ... حباب ... دارد
غبار ... — ... دارد

[illegible] / ادبی [illegible] تماشا میکند

[illegible] / از غبار خط رخش [illegible]
[illegible] / چون [illegible]
[illegible] / مرد [illegible]
پرده داری [illegible] / [illegible] عاشق [illegible]
طاقت این [illegible] / [illegible] مژگان را [illegible]
[illegible] / [illegible] رسید [illegible]

[illegible] / این مثال [illegible]
[illegible] / در اول شباب [illegible]
[illegible] / [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] / دل [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چشم دارد [illegible] / این مثالی [illegible]
از [illegible] / [illegible]
کرده [illegible] آینه را دار الغیب / از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / این [illegible] دارد
[illegible] / چون [illegible] غلام دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] سلام دارد

۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | در شب تار [illegible]

۲ عمری گذشت و شام فراقم سحر نشد | صبح امید وصل کسی جلوه گر نشد
۲ [illegible] | آیینه نور دیده صاحب نظر نشد
۲ [illegible] | پروانه [illegible] دل [illegible]
[illegible] | عشق [illegible]
[illegible] | داغم [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] دل [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۲ در سایه سروی [illegible] | در نغمه [illegible] بلبل گلزار سخن شد
این [illegible] صدر را نتوان کرد علاج | [illegible]
۲ [illegible] | این دشمن جان صاحب اخلاق [illegible]
۲ [illegible] | خط تو [illegible]
[illegible] | آواز [illegible]
۲ [illegible] | خال و خط تو [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] دل من [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

[illegible]

مطلبی نیست که [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / از [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

مشکل است این [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شاید این وحشی رم خورده [illegible] / چشم آهوی تو [illegible]

[illegible] / محبت [illegible]

[illegible] / زلف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / لطف [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] شوق [illegible]
[illegible]	آب حیوان از [illegible]
[illegible]	[illegible]
در خرابات [illegible] افتاده	[illegible]
[illegible]	[illegible] بیرون از [illegible] آورد
[illegible]	[illegible] بیرون [illegible] آورد

[illegible]	این [illegible]
[illegible]	[illegible]
ای [illegible]	[illegible]
[illegible]	از [illegible]
[illegible]	این [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
کسی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

گردی که ز شوخان تو بی‌خار نباشد — این خار که در بستر تو بی‌خار نباشد
فاضل نشود جانب [illegible] — چیزی به جز از دست نباشد
زان شوخ که [illegible] — در شهر جهان [illegible] نباشد
[illegible] — شیخ ریا کاکلش [illegible] نباشد
در عالم غفلت [illegible] — در خواب عدم [illegible] نباشد
آنجا که ز چشم تو [illegible] — یک مست [illegible] نباشد
[illegible] — چون چشم تو یک نرگس [illegible] نباشد
سایه‌ای که اقامت نتوان کرد [illegible] — در دار فنا کاکلش [illegible] نباشد
[illegible] نتوان [illegible] — امید که [illegible] نباشد

سودای [illegible] بار برآورد — دل را چو گل از [illegible] برآورد
[illegible] — گل [illegible] دستار برآورد
[illegible] سودا [illegible] — از لعل لب [illegible] برآورد
[illegible] — [illegible] از گل [illegible] برآورد
اسلام [illegible] — [illegible] برآورد
[illegible] — [illegible] برآورد

[illegible]

ای دل [illegible] — [illegible]

دل گر ز قرار ما نه دارد — راحت سر کار ما ندارد
ما جز تو صبح [illegible] — آیینه صبر ما ندارد
داغ غم تو بهار [illegible] — امید که کار ما ندارد
ما جز تو [illegible] — تو فیض [illegible] ما ندارد
[illegible] شوق [illegible] — [illegible] بر کار ما ندارد
ما هجران [illegible] — دل کار به کار ما ندارد
[illegible] — آرام و قرار ما ندارد
یادی [illegible] — گل آنکه بهار ما ندارد

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ما شوق [illegible] — جای سودا [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

یک نگاه تو ... دست ... [illegible] / چشم من ... را بسیار ... آورد
آدمی ... [illegible] / ... گر ... زلف پریشان آورد

دو صد چشم ... نظر ... / تیغ ... حاصل اگر ...
هست ... طلب ... [illegible] / شخص ... [illegible]
... [illegible] کسی می‌آید / ... نازی ... سر ...
... [illegible] پنهان ... / ... [illegible] ... سر ...
تفحص ... [illegible] / ... نقصان اگر ...
... [illegible] / ... گفتار ...
... [illegible] / ... که تو ...

انگه ... صبح ... عجب / ... عجب
... جلوه ... [illegible] / ... عجب
... غلط ... کرد / ... تر عجب
... تو ... کو / ... عجب
داد ... آیینه را / عکس چون ... عجب

... [illegible] / نا ... [illegible]
خانه ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
کس ... [illegible] / ... [illegible]

میان ... [illegible] / ... [illegible]
نگاه ... [illegible] / میان ... [illegible]
نگاه ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / نگاه گرم ... [illegible]
... [illegible] / میان ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

کسی ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

نگاه تند ... [illegible] کار کند / [illegible]

جز از ... رکت داده ... [illegible] / زلف ... [illegible]

اگر ... آه صاحب ... [illegible] / [illegible]

اگر چه دانه ... عاقبت ... [illegible] / بهر پای صیاد دل ... [illegible]

نوش آن کسی که ... [illegible] / در آن دل ... [illegible]

کسی ... اعتبار کند / هزار سال ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / نگاه ... [illegible]

رسید ... که ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / معلوم ... [illegible]

[illegible] دل ... [illegible] / [illegible]

دل ... [illegible] / سودای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / جز ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آفتاب شود / [illegible]

امید ... آواره ... خراب شود / چو آفتاب ... [illegible]

اگر ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / بهار ... [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

غم زیبا طبعی نسب کاری تو | نگاه کرم تو [illegible] کند
[illegible] ز دل آدمی [illegible] | نگاه [illegible] چه شکیب [illegible] کند

[illegible] فلک [illegible] سر نام کشید | غبار خاطر من [illegible] کشید
[illegible] گل [illegible] | هزار بلبل بیچاره را [illegible] کشید
[illegible] جهان [illegible] بلبل [illegible] | ز [illegible] کشید
[illegible] | بروی صبح [illegible]
[illegible] | هزار [illegible]
[illegible] | که آفتاب [illegible] کشید
[illegible] | بیاد [illegible] کشید
شنید که [illegible] آمد [illegible] | چه [illegible] سکندر [illegible] کشید
[illegible] | هزار سال [illegible] کشید
[illegible] | دماغم از گل ایام [illegible] کشید

[illegible] ز گل [illegible] | آینه [illegible] بروی تو [illegible]
[illegible] | [illegible] سوی تو [illegible]

[illegible]

سراسری کرسنا [illegible] کشید | [illegible] برچیده [illegible]

آهوی چین [illegible] نگاهش [illegible] | خورشید [illegible]
مجنون [illegible] کشیده [illegible] | وحشت [illegible]
گرد حرم [illegible] افلاک [illegible] | [illegible]
[illegible] جام [illegible] | گردش [illegible]
گردون [illegible] | [illegible] یوسف [illegible]
آینه از غبار دل آه [illegible] | خورشید [illegible]
جان [illegible] | جامی [illegible]
[illegible] زلف [illegible] | [illegible]
از بسکه انتظار [illegible] | [illegible] غبار [illegible]

نادان هزار سال [illegible] | دیگر [illegible]
[illegible] بال مرغ هوا [illegible] | کار سخن [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible]
عمری [illegible] صبح [illegible] میکند | [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

عمرت همیشه در گرو اعتبار بود / بیمار بیت چو خواب تو غفلت شعار بود

یادت نبود ز سعی عالم دگر / دایم دل تو در غم یار و دیار بود

تا شیر سوز نالهٔ بلبل [illegible] / گل چین همیشه دست تو [illegible]

کار تو بر گرفته [illegible] / عهد شباب عمر تو فصل بهار بود

[illegible] غنچه البت دلش [illegible] / [illegible] لاله زار بود

هر گفتنی که بود همه زود گفته شد / حرف نگفتنی [illegible] بود

گرد [illegible] / دارم گمان که صفت [illegible] بود

[illegible] / چشمم برای گریه چو بی اختیار بود

جز خون دل [illegible] / [illegible] کار بود

بی [illegible] زخمی [illegible] بود / [illegible] عاشق شکار بود

خط [illegible] تقدیر میکشد / ابرو [illegible] تو شمشیر میکشد

[illegible] / [illegible] زنجیر میکشد

مژگان دراز [illegible] / [illegible] تیر میکشد

مثل [illegible] / [illegible] تصویر میکشد

[illegible]

[illegible] آب [illegible] / [illegible] تماشا دارد

[illegible] / [illegible] اسباب تماشا دارد

[illegible] / [illegible] تماشا دارد

[illegible] / [illegible] گل کند

[illegible] / [illegible] سنبل کند

[illegible] / [illegible] کند

[illegible] / [illegible] گل کند

[illegible] / [illegible] بلبل کند

[illegible] / [illegible] تغافل کند

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ طریق اندر محبت [illegible] | بدایت هم مردم خامی دارد
[illegible] | سخن [illegible] قدر ما صراحی دارد
اگر در وصف [illegible] | کمان [illegible] رعایتی دارد

۲ [illegible] مجنون [illegible] | گر فنا [illegible] دیوانگی دارد
قدم [illegible] راه دارد [illegible] | که شمع [illegible] گل [illegible]
[illegible] | فلک هم [illegible]
[illegible] بازی [illegible] | عروس [illegible]
[illegible] | چه [illegible]

۲ گذرگه خاری [illegible] | هم کام وصال [illegible] در عشق [illegible] بود
گرد باد [illegible] وحشت [illegible] | که مجنون در [illegible] ناقه [illegible] بود
۲ عاشق [illegible] | چشم [illegible] دل [illegible] بود
۲ از کف [illegible] | مرد [illegible] بود
۲ [illegible] زبان [illegible] | محبت [illegible]

[illegible]

۲ بلبل ما [illegible] احتیاجی دارد | جان [illegible]
گر نسوزد [illegible] پروانه [illegible] | شمع [illegible]
[illegible] | فلک [illegible]
۲ خط [illegible] سبزی چمن آرای گل [illegible] | نغمه بلبل [illegible]
۲ مصر [illegible] از غم زلیخا یوسف | پیر کنعان [illegible]
۲ مژده [illegible] | جان ما سوختگان باز [illegible]

۲ آسمان قدر [illegible] | مهر [illegible]
۲ گر در راه تو که افتاده [illegible] | سر خود [illegible]
۲ حلقه چشم رکاب [illegible] | روی خود [illegible]
آب حیوان لب لعل تو [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | در دکان [illegible]
۲ [illegible] | سر خود [illegible]
۲ [illegible] | قلم [illegible]

۱۰ با بلبل [illegible] صبا [illegible] بهار [illegible] | بوی گل [illegible] باغ [illegible] انتظار [illegible]

[illegible]

شندی آه کند کار کبوتر هادی / بپر فغان نامه شوقی ز وطن [illegible]

چه شد که چشم دلت مایل [illegible] / نگاه خانه ز ابران آشنا نشود

لبت که لعل لب [illegible] شکر بخند / [illegible] دعای دل [illegible] اشود

[illegible] دعا کنم که دشمن بحال ما نشود

[illegible] / [illegible] دو جار ما نشود

[illegible] / [illegible] نشود

امان [illegible] عرض [illegible] / [illegible] نشود

اگر [illegible] رضای خدا [illegible] / [illegible] مطلبی است که [illegible]

[illegible] پیر مغان [illegible] / نماز قبله ابروی بت [illegible]

از آن [illegible] هادی [illegible] / که [illegible] ز دیده و دل بی نگاه [illegible]

[illegible] این شیخ [illegible] / کسی [illegible]

[illegible] / گر جانی [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / دارم امیدی که [illegible]

[illegible]

[illegible] در راه ... فراز نقش پا کم دید

احوال خلق [illegible] | بیگانه ... که دید

[illegible] | [illegible] ... که دید

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرگز سراب را نشود موج تشنگی | یارا غلط مبو چه رنگ روانی سبز
ای آنکه در بیابان چه [illegible] مست | حالی را [illegible] سبز
حالی [illegible] کشیده ام | مرا فلک [illegible] دستان سبز
[illegible] می بود | اشک حباب [illegible] روان سبز
۲ مرد [illegible] شکسته | غیرت [illegible] دستان سبز
۲ بیدل گلی [illegible] بهار | رنگ شکسته [illegible] زعفران سبز

۲ گرد [illegible] | دود [illegible] روشن می شود
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] می شود
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] می شود

۲ گویا نفس [illegible] کسی [illegible] | بوی بهار هم از گل قالی نمی رسد
۲ [illegible] نه دیده است | اندیشه [illegible] خیالی نمی رسد
تا [illegible] | جلوه [illegible] نمی رسد
مجنون فیض [illegible] کرده است | در [illegible] نمی رسد
۲ از [illegible] | آفت [illegible] مردم عالی نمی رسد
نقصان [illegible] | بر ما [illegible] آفت مالی نمی رسد
۲ [illegible] | بیدل [illegible] نمی رسد

۲ زخم شگفته [illegible] گل [illegible] می چکد | آب روان ز [illegible] شمشیر می چکد
[illegible] | از چشم [illegible] حلقه زنجیر می چکد
۲ [illegible] | [illegible] می چکد
از بس [illegible] | [illegible] می چکد
[illegible] | آتش ز جوش [illegible] می چکد
۲ [illegible] | از چشم مست [illegible] می چکد
۲ [illegible] | دیوانگی ز حلقه زنجیر می چکد
۲ بیدل بهار [illegible] | رنگ [illegible] از گل تصویر می چکد

[illegible]

از بس که زنگی بسته در دل کارم | یک عقده نیز خاطر کس وا نمی‌شود
تا از نفس گره به دل افسرده است | یک عالم است ... صبا نمی‌شود
... | ... که سید ... نمی‌شود
تا از قفس شده‌ام ... | ... دری بر روی دلم وا نمی‌شود

بیخود شدم چنان که دل آرام ندارد | کو شمع خبر از که ... ندارد
... | مجنون ... جنون نام ندارد
... | زنار ... اسلام ندارد
... | این ... انجام ندارد
... از دشت آوارگی ... | ... کرده ... ندارد
... | ... در قفس ... ندارد
... | ... اثر ... ندارد
... | ... در ... ندارد
... | ... باده گلفام ندارد
هر کس ... | ... که از لعل ... ندارد

[illegible]

صبای

[illegible]

صبای ... ز دی ... در ... | بهار ... چون ... در ...
جهان ... بادگار ... | غباری ... دل ... چون ... در ...
... یاد ... | غباری ... دل ... چون ... در ...
... | شخص ... در ... در ...
محبت‌های ... | قفس چون ... سر ... این ...
... | چو خورشید فلک ...
... | شود ... سلیمان ...
به دل ... | ... خورشید ...
... | چو شد ... قفس ... پرورده ...
... احسان ... | ... صیاد ...

گاه ... | ... دین ... همراه ...
... دل ... | ... امروز ...
... کس ... | ... بهار ...
... | چون شود ...
این ... از لعل ... | ... عاشقی ...

[illegible]

[illegible]

خدا کند که دل از شرار [illegible]	[illegible]
امید وصل ترا در کنار [illegible]	[illegible]

عکسی ز آئینهٔ دل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
از راه [illegible] منزل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عالم [illegible] سایل [illegible]	[illegible]
هر کس [illegible]	آدمی [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

این غزل را [illegible]	[illegible]

گل را [illegible] گریبان [illegible]	بلبل [illegible]
گل [illegible]	رنگ [illegible]
[illegible] علاج [illegible]	[illegible] مطلب [illegible]
دوران [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ای [illegible]	[illegible]
او [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] از باده [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

صید ... [illegible] / ... [illegible]

عجایب ... [illegible] / ... [illegible]

ای ... [illegible] ... ام ... / سرمست ... سر جام ... [illegible]

در دام ... [illegible] / زاهد ... کام ... [illegible]

... سایه سروی ... [illegible] / از ... روشنی جلوه ... [illegible]

عاشق ... [illegible] / ... [illegible] ... نام ... [illegible]

... زاهد ... [illegible] / هر ... سر جام ... [illegible]

ای ... افتاده ... هجران / ... [illegible]

... [illegible] / مرغ حرم ... [illegible]

... [illegible] / این ... [illegible]

... [illegible] / ای ... [illegible]

... هجران ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

شبی ... گفت و گوی ... / کو ... برج ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / هر ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / این ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

زلف ... [illegible] / از دست ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... جان ... [illegible] / دایم ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

از ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

شوق ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کسی [illegible] سازی	هزار دل شده [illegible]
[illegible]	چو چشمهای [illegible]
محیط را [illegible] سراب نام نهاد	کسی که [illegible]
بهار او [illegible]	ز اشک [illegible]
نظر [illegible] نمیتواند کرد	نگاه کافر او را [illegible] مسلمان کرد
[illegible]	نگاه گرم تو [illegible]
[illegible]	همیشه تیغ تو [illegible]
[illegible]	[illegible]

خانه [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
ز تغافل [illegible]	میتواند [illegible]
صبح [illegible]	کافری [illegible] مسلمانی کند
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	میتواند [illegible]

[illegible]

شکوه دولت محمود [illegible]	بشوق [illegible] قدم نهاد
کسی که [illegible] ز عشق خوبان [illegible]	قدم [illegible] شوق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]	نظر [illegible]
[illegible]	قدم [illegible] جام نهاد

نظاره [illegible] نمیتواند کرد	کسی که شوق تو [illegible]
نگاه [illegible] آفتاب عالم سوز	[illegible] نمیتواند کرد
[illegible]	چه [illegible] نمیتواند کرد
قدم [illegible]	[illegible] نمیتواند کرد
[illegible]	[illegible] نمیتواند کرد
[illegible]	کسی [illegible] نمیتواند کرد
[illegible]	[illegible] نمیتواند کرد

[illegible] می آید	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible] می آید
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفر باشد گر نمازی کند [illegible] / هر قدر ظلم که با ما کند جا دارد

زخمی خنجر مژگان تو کاری [illegible] / درد کی [illegible] به درمان [illegible] دارد

عشق را با هوس آلوده نمی باید کرد / [illegible] هر [illegible] دارد

دل او مرد زایان تو [illegible] / هر که زنار از آن زلف [illegible] دارد

[illegible] / نادری آواره کیم شهرت [illegible] دارد

ای که عکس خود [illegible] نظر می آرد / [illegible] زحیرت [illegible] می آرد

قطع امید نمودیم [illegible] / [illegible] می آرد

[illegible] / [illegible] می آرد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] می آرد

حاصل [illegible] / [illegible]

نادری [illegible] / [illegible]

[illegible] گرفتاری [illegible] شد / [illegible]

[illegible]

[illegible]

بود در [illegible] / کسی [illegible] نگاه یار [illegible]
تنها [illegible] / در اشتغال [illegible]

[illegible] دل را [illegible] آورد / زلفت هزار [illegible] برآورد
[illegible] / از [illegible] مژگان برآورد
می آید از نگاه [illegible] / شوق وطن زیاد [illegible] برآورد
آب حیات [illegible] سلسبیل / [illegible] برآورد
چوگان [illegible] / [illegible] برآورد
در انتظار [illegible] / [illegible] برآورد
من [illegible] / [illegible] برآورد
[illegible] / [illegible] برآورد
[illegible] / [illegible] برآورد
[illegible] / در [illegible] برآورد

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] بال و پر دام [illegible] / [illegible] گل [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / بهار [illegible] شادی [illegible]
[illegible] / تماشا کن [illegible]
[illegible] عاشق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / تغافل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] میکند
[illegible] / آئینه را [illegible] میکند
[illegible] / [illegible] میکند
[illegible] / بلبل [illegible] میکند
[illegible] / [illegible] میکند
[illegible] / [illegible] میکند

[illegible]

[illegible]

زنار ... [illegible] برآورد
عکس ... آیینه ... برآورد
تا کرد ... کشور آباد برآورد
... عاشق ... برآورد
ساقی ... برآورد
ما را ز ... برآورد
ز ... جام ... برآورد

[illegible]

آیینه ... [illegible] بنشاند
آه من از عشق تو چون ... / شعله شوق ... بنشاند
تا دمی ... / ... بنشاند

[illegible]

[illegible]

ساقی این دور ... [illegible] / گردش چشم ... جامی ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / نوری ... [illegible]

باده را این جام ... [illegible] / غارت ... نرگس ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

در نظر ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

دیده ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... سلیمان ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

یارب ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

میبرد رنگ [illegible] | شور [illegible] میکند

هرکس که [illegible] خویش میدهد | صاحب کرم [illegible] بیش میدهد
از [illegible] معالی [illegible] | مژگان او سزای دل ریش میدهد
ساقی [illegible] | [illegible] وصل [illegible] میدهد
از [illegible] | گاهی [illegible] خویش میدهد
[illegible] | [illegible] میدهد
[illegible] | [illegible] میدهد
[illegible] | [illegible]

[illegible]

کسی که لعل لبت را گزیده میداند
[illegible] | [illegible] میداند
[illegible] | [illegible] میداند
[illegible] | [illegible] میداند
[illegible] | کسی که [illegible] میداند
[illegible] | [illegible] میداند
[illegible] | [illegible] میداند

[illegible]

[illegible]

چنانکه ... [illegible] ... می‌کرد — ... [illegible] ... در نقش ... کردت می‌کرد

... [illegible] ... — که ... [illegible] ... خواب می‌کرد

... [illegible] ... در جهان ... [illegible] — ابن ... [illegible] ... شیخ ... [illegible]

... [illegible] ... — ... [illegible] ... می‌کرد

... [illegible] ... — ... [illegible] ... احباب می‌کرد

... [illegible] ... — ... [illegible] ... می‌کرد

میان ... [illegible] ... — ... [illegible] ... می‌کرد

... [illegible] ... — ... [illegible] ... می‌کرد

... دل ... [illegible] ... و گر دیده — ... [illegible] ... آباد و گر ده

... [illegible] ...

چون ... [illegible] ... — ... [illegible] ... کرده

[illegible]

برعکس ... [illegible] ... سایه بال هما — غلط شود گمان که هر بالی دارد

ز ... [illegible] ... — جدا افتیت که ... [illegible] ... میان دارد

اگر ... [illegible] ... — کسی که ... [illegible] ... اصفهان دارد

... [illegible] ... از جهان — ... [illegible] ... نشان دارد

هر که از ... [illegible] ... — در فضای خاطرش ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... — کسی که ... [illegible] ... جان می‌برد

[illegible]

[illegible]

عاشقی [illegible] | [illegible] از سینه داغ عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | جان [illegible]

[illegible] | بلبل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | خون شد دل [illegible]

[illegible]

سوختن [illegible] | وانچنان افتاده در آتش [illegible]

شنیدم [illegible] | در ایام خزان بلبل [illegible]

[illegible] | ز اقبال صبا [illegible] دارد

[illegible] پروانه [illegible] | ازین سوزد که شمع [illegible]

نگاه [illegible] ساقی [illegible] | مشخص شد که قصد قتل [illegible]

[illegible] | تنت [illegible]

شکیفه [illegible] | غنچه [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | مردم [illegible] هوای [illegible] خاک [illegible]

[illegible] | بلبل از [illegible]

[illegible]

[illegible] بلبل شوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکار ... ناتوان ... مشکل ... کرده
...
صفر ... نخواهد کرد صحبت ...
... پرده ... آه میکرد

[illegible]

راحتی ... عاشق ... شد
از ... رنگ ... شد

هیچ ... از ... روان آخر ... ماند
... درین ... عاقبت ...
... کامل ماند
حسرتی در خاطر ... ماند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قربان دادۀ دل از عیار او [illegible]

مصباح [illegible] در شام هجران [illegible]

[illegible] دل خود [illegible]

گل باغ اجابت رای [illegible]

طلوع ذره از خورشید [illegible]

[illegible]

دعا [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] امید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوری از تو کی بخت شکایت داریم | تا کی آیینه ما ... نرسد

[illegible]

... عاشقان جان ... | رسد ... عالم ...

... | ز ...

کی ... | جان ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

... | ...

[illegible]

[illegible]

کردی که تا جام جهان [illegible] | که چو دلدار دو عالم سبو خواهیم کرد
وقت آن است [illegible] | در دل تنگ تو [illegible] خواهیم کرد
هر که او [illegible] | صحبت [illegible] خواهیم کرد

بهار آرا شدی از عکس [illegible] | تو افت [illegible] دست [illegible]
تو چاد و [illegible] | [illegible]
[illegible] | ز سودا [illegible]
ز [illegible] | [illegible]
[illegible] | ز [illegible]
دو چار [illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بوی گل [illegible] | [illegible] گل با تو بلبل نرسد
[illegible] | این شکست [illegible] گل نرسد
هر که [illegible] خواهد شد | آن [illegible] تو گل نرسد
دشمن [illegible] | لذت [illegible] جل نرسد
گر نگاهی [illegible] | [illegible] نرسد
طاق ابروی [illegible] | هیچ [illegible] نرسد
آدمی [illegible] | تازه [illegible] بلبل [illegible] نرسد

هر کس [illegible] | طمع [illegible] دارد
[illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
هر گاه [illegible] | هر کس [illegible] دارد
[illegible] | خیال [illegible] دارد
گر [illegible] | [illegible]
گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ [illegible] | مست [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] | چرا [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

۲ امیدوارم [illegible] می‌آید | شب فراق تو [illegible] سحر می‌آید
۲ [illegible] می‌دهم | طبیبان [illegible] می‌آید
۲ بجای آب [illegible] | چه کار [illegible] چشم تر می‌آید
۲ [illegible] | چه چاره قاصدم از سفر می‌آید
[illegible] | [illegible] خبر می‌آید
۲ تو تماشای [illegible] | شب فراق تو [illegible] می‌آید
[illegible] دیده در آینه عکس [illegible] | خیالش [illegible] آینه [illegible] می‌آید
کسی [illegible] | [illegible] نمی‌آید
۲ [illegible] آدمی | چه چاره [illegible] می‌آید

۲ [illegible] منزل [illegible] | در جواب [illegible] دوست [illegible]
[illegible] | حاصل [illegible]

[illegible]

۱ [illegible] نرگس چرا [illegible] | کی نرگس چشم [illegible] دارد

۲ شور [illegible] می‌باشد | [illegible] گلستان [illegible]
۲ [illegible] بلبل | ز گل [illegible] شوق [illegible]
۲ [illegible] چشم ترم | [illegible] حاصل فصل خزان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] بلبل | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | جان [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] گلستان [illegible]

۲ [illegible] صبر [illegible] | [illegible] آشنائی تو [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۱ [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] ... زد

[illegible] ... از نظر زد

[illegible] ... زد

[illegible] ... زد

[illegible] ... زد

[illegible] ... زد

[illegible] ... زد

[illegible] ... زد

[illegible] دعای ما لطف ... زد

[illegible] ... کرد

[illegible] ... کرد

[illegible] ... کرد

[illegible] ... کرد

[illegible] ... کرد

[illegible] ... کرد

ادبی ... زد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر کشتگان الست از سر — آنچه محمود از غلام کشته
تیغ تو در کشته خلوت — کافش ال رازش عام کشته
جرات [illegible] سر تو اندر کرد — از محبت هر که یک سلام کشته
میتوان گفت [illegible] — در رخ چشم تو [illegible] عام کشته
در رهن ناکه جلوه [illegible] — [illegible] حرام کشته
[illegible] — [illegible] و نام کشته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وقت [illegible] تو [illegible] — این همه آشفتگی در دل کاکل بود
هنگامه [illegible] طالب رنگین خیال — تو [illegible] نبود
عشق [illegible] — هر که [illegible] تاب [illegible] بود
[illegible] — عاشق روی [illegible] کاکل بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکدیده ... [illegible]

الکه ... [illegible] کسی آشنا نشد

مشکل کسی ... [illegible]

ادبی ... [illegible]

[illegible]

خانهٔ آئینه از عکس ... گلشن شود

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — صاحب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چاره درد [illegible] نشد

[illegible] — بی [illegible] کشید

[illegible] عالم [illegible] کرد — [illegible] کشید

[illegible] — [illegible] از گرد خط [illegible]

[illegible] — گرد خط [illegible] باد صبا [illegible] شد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] شد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آسمان [illegible] — [illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حیف است [illegible] / [illegible] شوق تو سودا کرده

[illegible] / [illegible] نرگس [illegible]

اشک [illegible] رو کش [illegible] / دل بیچاره [illegible]

گر آینه [illegible] / عکس [illegible] عذار افتد

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

هر که دارد [illegible] / در شب وصل تو [illegible]

شهرت [illegible] / [illegible]

[illegible]

ای [illegible] عشق [illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] / [illegible] دامان [illegible] شود

[illegible] / دیدار [illegible] شود

[illegible]

[illegible]

۲ یک دست شادی [illegible] | [illegible] تمام [illegible] در امتحان شود
۲ آن [illegible] | در [illegible] فرقت [illegible] جوان شود
[illegible] | [illegible] که گلستان شود
۲ [illegible] | [illegible] مقام [illegible] اصفهان شود
[illegible] | تا چند [illegible] فغان شود
[illegible] | [illegible] عمر [illegible] گمان شود
۲ [illegible] | [illegible] اصفهان شود

۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ هجران [illegible] | [illegible] رضوان [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] روان [illegible]
اقبال من [illegible] | گردون [illegible] هندوستان [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
۲ آب حیات [illegible] | [illegible]

۲ [illegible] استقامت کشید | [illegible] خمار کشید
[illegible] حاصل [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible] کنار کشید
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کشید
۲ [illegible] | [illegible] کشید

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

هر که عاشق [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] نشان [illegible]

آب حیوان [illegible] میشود

[illegible]

[illegible] میشود

[illegible]

[illegible]

معلوم شد که این غزل انتخاب بود

تو تا ساقی شدی [illegible]

[illegible]

غبار دشت [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوش ... / ... بیداد آورد

... / ... آورد

... / بهار زنانه بیداد ... آورد

... / گل مراد ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

[illegible]

چون گل ... / ...

دل ... / در خانه ...

... / آهوی مشک ... چون ...

جز نگاه ... / میان عاشق و معشوق ...

... / امید ... حرف آرزو ...

... / ...

... / شراب ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

[illegible]

از طبیبان ... [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

هر که ... [illegible]	در میان ... [illegible]
یار ... [illegible]	[illegible]
من ... [illegible]	[illegible]
گفت ... [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
زلف ... [illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	ای طبیبان ... [illegible]
[illegible]	کس چو ... [illegible]

[illegible]	تشنهٔ لعل تو ... [illegible]
[illegible]	[illegible]
سر ... [illegible]	[illegible]
بار ... [illegible]	[illegible]
[illegible]	وای بر من ... [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

خورشید صبح [illegible] برآید | [illegible] عاقل و دیوانه بر آید
[illegible] | [illegible]
دیگر [illegible] | از خلوت ناموس [illegible] برآید
از [illegible] | [illegible] برآید
[illegible] | [illegible] بیگانه بر آید
اسلام [illegible] | [illegible] بتخانه برآید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بر آید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] برآید

ما را اقامت [illegible] عالم [illegible] شود | [illegible] میشود
[illegible] | [illegible] محرم میشود
[illegible] | [illegible] شود
[illegible] | [illegible] عالم [illegible] شود

[illegible]

[illegible]

[illegible] خاطر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بلبل [illegible] قفس [illegible]
[illegible] | گلشن [illegible]
تغافل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] | [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible] خاطر [illegible] شوق [illegible]
[illegible] لیلی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible] عالم [illegible]
اگر [illegible] | [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] بردارد
[illegible] بردارد
[illegible] بردارد
[illegible] بردارد
[illegible] بردارد
[illegible] بردارد

[illegible] ز ایام فارغند / آسودگان ز راحت و آرام فارغند
[illegible] / مرغان [illegible] از کشش دام فارغند
[illegible] / [illegible] فارغند
[illegible] / افتادگان ز [illegible] فارغند
[illegible] / [illegible] فارغند
[illegible] / [illegible] فارغند
[illegible] / [illegible] فارغند
[illegible] / [illegible] فارغند

[illegible]

[illegible] بلبل افغان / بهاری [illegible]
[illegible] / [illegible] حال دل [illegible]
[illegible] / دلم [illegible] زلف و کاکل [illegible]

[illegible] ز ارباب کرامات بر آید / [illegible] خرابات بر آید
[illegible] / فریاد [illegible] مکافات بر آید
[illegible] / از [illegible] عبادات بر آید
[illegible] / [illegible] بر آید
[illegible] / [illegible] بر آید
[illegible] / [illegible] بر آید
[illegible] / [illegible] لذات بر آید

[illegible] / مراد خویش [illegible] طلبید
[illegible] / [illegible] طلبید
[illegible] / [illegible] طلبید
[illegible] / [illegible] طلبید

[illegible]

همیشه در نظرم هست چشم آهویی
چگونه وحشت مجنون [illegible]

[illegible] توان داشتن [illegible]
کسی که [illegible]

دلی [illegible] در آغوش [illegible] دارد
فراغت می‌توان کردن [illegible] دارد

غبارم می‌توان [illegible]
همیشه آرزو [illegible] دارد

[illegible]
[illegible] عادت [illegible]

[illegible]
دل [illegible] دارد

گل رخان [illegible]
[illegible] مستان [illegible]

[illegible] نمی‌باید
کسی [illegible] نمی‌باید
ترا که [illegible] نمی‌باید
مرا [illegible] از آسمان نمی‌باید
متاع کاسد ما [illegible] نمی‌باید
[illegible] خوان [illegible] نمی‌باید
[illegible] نمی‌باید
[illegible] گلستان نمی‌باید

[illegible]

همه شب ... بسوزد — بسوزد گر ... دل ... بسوزد
تو ... — ... بسوزد
... کسی ... — ... شمع در دریا بسوزد
... — ... بسوزد
... هجران ... — ... تا بسوزد
... آتش ... — ... بسوزد
... دانی از باد ... — چراغ ... در صحرا بسوزد
بالشتی ... هجران ... — ... بسوزد
... دل ... — ... بسوزد
... — ... بسوزد
... — ... بسوزد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دعای مطلب ... — ... دگر ... بگیرد
... — ... بگیرد
... — ... بگیرد
... — دعای ... غرض از ...
... — ... افتاده ...
... — ... بگیرد

... — در ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...
... — ...

[illegible]

[illegible]

در ره سنگ شود [illegible] | [illegible] حباب [illegible] از شنا نبود
درویش [illegible] | [illegible] نبود
[illegible] | کردم [illegible] خاطر [illegible] صبا نبود
جمعی [illegible] | [illegible] نبود
در [illegible] | [illegible] نبود

بر [illegible] | [illegible] دارد
کرد [illegible] | [illegible] دارد
[illegible] | [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] زمین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | طفل [illegible]
یاد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دارد

[illegible]

ای [illegible] قدم | در ره شوق [illegible] آید
چشم از مردم دنیا [illegible] وفا | تا دی [illegible] آید

شوق [illegible] | سالکان [illegible] کرده اند
[illegible] | مردم دنیا [illegible] کرده اند
[illegible] | خوش نگاهی [illegible]
جان برای یک نگاهی [illegible] | زندگانی را [illegible] کرده اند
[illegible] | مردم صاحب [illegible] کرده اند
چون [illegible] | شوق [illegible] کرده اند
[illegible] | دوستان در راه [illegible] کرده اند
[illegible] | از دم شمشیر [illegible] کرده اند
[illegible] | خلق از غفلت [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] جوش [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بحرانی ... [illegible] | هر ... [illegible]

کس نگاه گر آشنا تو ... [illegible] کرد | علاج خود بجنبش ... [illegible] کرد

... [illegible] | دل ما را نور خود چون ... [illegible] کرد

... [illegible] | چو موج در دل دریا ... [illegible] کرد

... [illegible] | ... [illegible] کرد

... [illegible] | برای ... [illegible] کرد

... [illegible] | نگاه ... [illegible] کرد

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | علاج ... [illegible] کرد

... [illegible] | ... [illegible] کرد

[illegible]

[illegible]

شوقی اگر ... [illegible] | هر چه ... [illegible] کرد

شوق ... [illegible] دارد | گل ... [illegible] دارد

... [illegible] | ... [illegible] دارد

... [illegible] | از جهان ... [illegible] دارد

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | کی توان ... [illegible] دارد

... [illegible] | هر که ... [illegible] دارد

... [illegible] | ... [illegible] دارد

... [illegible] | ... [illegible] دارد

گر ... [illegible] | کسی ... [illegible] باید

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] باید

... [illegible] | کسی ... [illegible] باید

[illegible]

[illegible]

رند مشرب [illegible] | جان [illegible] خبر رسد
افتاده [illegible] | [illegible] خبر رسد
کای [illegible] | [illegible] خبر رسد
[illegible] | [illegible] خبر رسد
[illegible] | [illegible] و سنبل خبر رسد
[illegible] | [illegible] خبر رسد
[illegible] | [illegible] خبر رسد

[illegible] | چون [illegible] بر آید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بر آید
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]

[illegible]

اقبال [illegible] | [illegible]
جای [illegible] | کاش آن زمان نماند [illegible]
[illegible] | بیچاره [illegible]
چون بی تو [illegible] | [illegible]
تا [illegible] | [illegible]
[illegible] | بیچاره [illegible]
[illegible] | درویش [illegible]

[illegible] خبر رسد | [illegible] پریشان خبر رسد
[illegible] | [illegible] خبر رسد
دانشمند [illegible] | [illegible] خبر رسد
[illegible] | فریاد بلبلی [illegible] گلستان خبر رسد
[illegible] | آفت [illegible]
[illegible] | [illegible] خبر رسد
[illegible] | [illegible] کنعان خبر رسد
[illegible] | [illegible] خبر رسد

[illegible]

کسی ... [illegible] | دوای درد هم ... مسیحا ندارد
... [illegible] | ... را یارا نمی‌دارد
... [illegible] | ... [illegible] ... نمی‌دارد

گل رفت و خار ... [illegible] | ... خاکدان ماند
... انتظار ... [illegible] | ... در آشیان نماند
... [illegible] | ... [illegible] ... ماند
... [illegible] ... اضطراب شد | ... [illegible] ... ماند
... [illegible] | ... حاصل ... [illegible]
... [illegible] | ... زبان ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] ... ماند
... [illegible] ... جان ... [illegible] | ... [illegible] ... جوان ماند
... [illegible] | ... [illegible] ...

... [illegible] | دل ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ... دارد

... [illegible] ... | ... [illegible] ...
دل ... گرفتار ... [illegible] | ... [illegible] ...

... [illegible] | زمین ... [illegible] ... کرد
... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | بیابان ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...

... [illegible] | ... [illegible] ...
سلیمان ... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...
... [illegible] | ... [illegible] ...

[illegible]

میکشی عمر تو در بازه کشیدن شب | گردش چشم تو ... خواهد شد
ساغری ... گردش چشم ... | عقل ... ... خواهم
... کرد ... شکاری ... | کشته ... صید ... خواهم
... از ناوک مژگان کسی ... | دل ... و آرام ... خواهم

... در ... کرده ... | ... کردم دل ...
... | ... آب ...
گر ... دل ... | ... مژگان تو ...
هر که ... | ... چشم ...
... | ... کسی ... اسباب ...
... | از ...
... | ...
... | ای ...
باج ... | ...

... چشم ... | ...

[illegible]

۲ [illegible] | کرد [illegible] شراب [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

۲ ساقی [illegible] | گرد [illegible]

۲ [illegible] | [illegible] چون [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]

۲ ای قیامت [illegible] | [illegible]

۲ [illegible] | کس [illegible]

۲ [illegible] | در [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]

۲ من [illegible] | [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | کسی [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]

کسی [illegible] | برای [illegible]

[illegible]

کی تو [illegible] | گردش [illegible]

ای فرح افزای دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | داغ [illegible] میکند

[illegible] | ساغر [illegible] میکند

بخشش [illegible] | [illegible] شراب [illegible]

از خیال [illegible] | غنچه لعل لب او کار جام میکند

چون تو [illegible] | [illegible]

[illegible] | گرم [illegible]

[illegible] | اهل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ظلم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | مردم [illegible]

[illegible]

زندگان از دل مرده‌اند [illegible] | ما را نه تیر غمزه [illegible] دراز کرد
نقش [illegible] | مطرب [illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] | [illegible] عابد [illegible]

[illegible] اختیار رفت | [illegible] سال [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] | [illegible] سوار شد
صیاد [illegible] | [illegible] شد
بی اختیار [illegible] سلیمان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شد
صاحب [illegible] | [illegible] شد

هر کس [illegible] | [illegible] مشغول بود [illegible]
ساقی [illegible] | [illegible]

از [illegible] خویش [illegible] | [illegible] کرد
این شمع داد نام خدا داد [illegible] | پروانه را اسیر [illegible] کرد
گو طاقتی [illegible] بیان کنم | تا دی که [illegible] کرد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
مطرب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] تکلیف [illegible] | [illegible] گلستان [illegible]

[illegible]

از سوال تو چو [illegible] شده ایم | از کسی کی جواب می آید
[illegible] | کار می از کتاب می آید
چیز از [illegible] | خون گرم از کباب می آید
[illegible] | از زبان [illegible] می آید
جلوه [illegible] | مردم [illegible] می آید
[illegible] | [illegible] اضطراب می آید
[illegible] | [illegible] می آید

[illegible]

[illegible]

عشق مجنون را [illegible]

[illegible]

کلک عشقش [illegible] میان آورد | حیرتی دارم [illegible] پیچ و تاب آورد
[illegible] مستان [illegible] | گردش چشم تو جامی از می ناب آورد
شب [illegible] | [illegible] ساقی ز لعلش [illegible] آورد
طاق ابروی [illegible] | هر که چون [illegible] رو به محراب آورد
[illegible] | قطره اشکم [illegible] شور [illegible] سیلاب آورد
خاک گردد [illegible] | گشت [illegible] یاد احباب آورد

ز شوق [illegible] یاد [illegible] | گشت دیگر [illegible] صبا بار دگر [illegible]
گه [illegible] مطربی [illegible] | [illegible]
کجا مجنون تواند [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آب [illegible]
برای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] رسوایی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

تو عاشقی [illegible] | دل بیچاره [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل اندر فراق [illegible] تنها می خورد | نمی خواهم [illegible]
اگر دانی تو [illegible] راه رها کرد | تمام انتهای [illegible] ابتدا کرد

به جایی که [illegible] آیینه روشن باشد | [illegible]
هر طرف [illegible] | [illegible] باشد
[illegible] | گر ز مجنون [illegible]
[illegible] | دل آیینه [illegible] رسوا باشد
[illegible] | الفت اهل جهان [illegible]
[illegible] | طاق ابروی [illegible] باشد
[illegible] | [illegible]
تا [illegible] ز شوق [illegible] | در میان [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] | [illegible] شیدا باشد

[illegible] | تو بهاری [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] میکند

۲ نادی [illegible] / [illegible] عشق تو [illegible] میکند

۲ بیگانگی [illegible] / [illegible] کشید

[illegible] / چاره [illegible] مستی [illegible] کشید

۲ [illegible] / [illegible] کشید

۲ [illegible] / [illegible]

۲ باد صبا [illegible] / گرد [illegible] آستان تو [illegible] کشید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کشید

[illegible] / [illegible] کشید

۲ این [illegible] داد [illegible] / نادی [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

۲ ای که نادی [illegible] مست [illegible] / حال خود را که تواند که نهان دارد

دل خود را [illegible] / [illegible] دارد

حرف آسوده [illegible] / دل من جای سر زلف پریشان دارد

۲ [illegible] / هر که [illegible] دارد

[illegible] / لب لعلت خبر از چشمه حیوان دارد

[illegible] / گفت [illegible] دارد

۲ حال آشفته دلی [illegible] / [illegible] نادی [illegible] دارد

[illegible] / در کفر کسی [illegible] ندارد

[illegible] / [illegible] دارد

از کس [illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / دل [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] دارد

عشاق [illegible] / با بودن [illegible] دارد

نادی [illegible] / [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

دولتی دیگر بغیر از شهدا نیست | هر نفس بادی ز نیران میکند

مرده را حاجت به دوش تو قبل میکند | تا که در سبزی یک دانه گل میکند

[illegible] | باغبان جدا [illegible] بلبل میکند

[illegible] | هر چه عاقل را [illegible] میکند

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | میکند [illegible]

[illegible] | آسمان از خاک [illegible] میکند

[illegible] | با وجود آنکه [illegible] میکند

[illegible] | آسمان [illegible] میکند

[illegible]

دل ز بس آشنای حیرت شد دوام | ما ز خویش حیرت تو بیگانه میکند

[illegible] | هر کار را عجب [illegible] میکند

[illegible] | [illegible] میخانه میکند

[illegible] | [illegible] میکند

[illegible] | مرغ [illegible] طلب دانه میکند

عاشقم دل [illegible] کشاید | [illegible] کشاید

[illegible]

[illegible]

این حکایت [illegible] | شوق مستان چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	حیران در ره ودل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
حیران [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
گل [illegible]	[illegible] گلستان [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	آن جلوه [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چشم تو [illegible]
[illegible]	عاشق [illegible] عشق [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	دل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ... دل ... [illegible]

[illegible] ... سرو بستان

[illegible] ... دل ... ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهر ... خامه مبارک باشد

... خامه مبارک باشد

... خامه مبارک باشد

... خامه مبارک باشد

... خامه مبارک باشد

... خامه مبارک باشد

... خامه مبارک باشد

[illegible]

۲ [illegible] | [illegible] است و [illegible]
[illegible] | [illegible] اگر [illegible]
[illegible] | دلدار [illegible] در پرده [illegible]
۲ کسی از [illegible] | مرا [illegible] کس که دارد کی وصال [illegible]
[illegible] | مرا [illegible] دو عالم [illegible]

۲ آهوان [illegible] | دلبران [illegible] دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] | زخم شمشیر [illegible]
۲ [illegible] دل [illegible] | چون [illegible]
ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | گفت [illegible]
۲ [illegible] | آن [illegible] که [illegible] دل [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

۲ [illegible] | [illegible] همچون گل [illegible]
[illegible] که طرح تازه [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] کباب آتش [illegible] | داغ دل [illegible]

۲ از [illegible] خانه [illegible] | [illegible] قطره [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] آن [illegible] | عکس [illegible] آئینه [illegible]
۲ [illegible] عکس [illegible] | آه [illegible] دیدار [illegible] بستان [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] گل [illegible]
۲ [illegible] | دل [illegible] آتش [illegible]
۲ از [illegible] | ساغر [illegible]
۲ [illegible] | از گل [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

[illegible]

قاصد [illegible] / تیرکی را صیقل از فولاد [illegible]

بیرون جهان [illegible] مظلومان [illegible] / از [illegible] شاه [illegible]

[illegible] / [illegible]

میتوان [illegible] آدمی [illegible] / آفتابی [illegible] نگاه [illegible]

دل پریشانی [illegible] / شانه [illegible] دست [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / میتوان [illegible]

[illegible] / هرکه عاشق [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آتش [illegible] / آدمی از خون جگر [illegible]

گل [illegible] / [illegible] خاک [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

آشکی [illegible] / [illegible]

عاشق آن [illegible] / آتش [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

آدمی [illegible] / دل [illegible] زلف چلیپا [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

کسی کهست اوکی زغلط بو نکند | بیتو ... تو آرزو نکند
چه ... شخص کرفت ... | ... یکسانی ...
زشوق ... خاک ... | کسی ...
که خاک ... را ... نکند | ... دلم
کنا ... دستی ... | ...
بگو ... | ...
کسی ... | ...
... | ...
... | ...

[illegible]

کسی تو آیینه وجان نمی شد | از ... وقتی ... نمی خندد
هر جا که ... عشق است | جای ... نمی شد
کس ... دست ... | ... غلطی عاقل و دیوانه نمی شد
یک ... عشق و معشوق ... | ...
... | در کشور ... نمی شد
... | از رنگ تو آیینه ... نمی شد
... از طاقت و آرام ... | از کریه ... آبادی و ویرانه نمی شد

[illegible]

[illegible]

۲ آسوده کسی که ... [illegible] | ما را نگاه کرم او ... [illegible]

در قطره اشکی توان ... [illegible] | هر جوشش موجی ... [illegible]

۲ رفت از دیار خاطرم آرام ... [illegible] | تا چند این دشمن وفا ... [illegible]

۲ آرام ... [illegible] | کس مثل او ... [illegible]

آنچه ... [illegible] | دیدار ... [illegible]

۲ در کار یار او ... [illegible] | نادری ... [illegible]

۲ ز انداز لطافت ... [illegible] | عرق گرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ ... [illegible] | عالمی ... [illegible]

۲ ... [illegible] | ... [illegible]

۲ ... [illegible] | ... [illegible]

۲ ... [illegible] | دعای مردم درویش ... [illegible]

[illegible]

آسوده کی

[illegible]

زکر ببین اکنون نادی تو ز جفا کاری ... چه شد بسیار ... جانم شاد میکرد
هر از خیال نادی ... بی‌پروا ... ولی دادم کردایم ... بیداد میکرد

صد ... آنچه ... از گشت ... ز عشق بیمار شد
... نرگس ... آه ... بیمار شد
... بماند باده ... بیمار شد
... گرفتار شد
... از دامن گل ... شد
... بیمار شد
... شد
... شد
چون ... از ... شد
نادی بی‌بال و پر ... در دل ... شد

کرده فراق کسی ... کار دل ... کشید
آسوده کی ... هر کس که ... کشید
گردی ... اقبال ... کشید

عاشق بسوز شعار تو چاره چه میکند ... هر کم مشوق درد دوا را چه میکند
آیینه ... نگاه تو روشن است ... بی‌پرتو رخ تو جلا را چه میکند
چشم تو بیگناه کشی پیشه کرده است ... فکر جواب روز جزا را چه میکند
هرگز دو چار رحم و مروت نگشته است ... آن شوخ رسم مهر و وفا را چه میکند
گیرم دل تو رام بالفت نمیشود ... آخر علاج خواهش ما را چه میکند
با عندلیب همنفسی وا نمیشود ... گل دست برد باد صبا را چه میکند
شام فراق ما ز سحر رو ندیده است ... نادی کسی علاج بلا را چه میکند

شعله چون آه در جگر ما نبود ... گوهری چون اشک در دریا نبود
در جهان هرجا چرا باشیم خبث ... از برایم در دل او جا نبود
کس خبر ... از او ... هیچکس مشهور چون عنقا نبود
از ازل از ... ما ... قسمت ما در دیار ما نبود
در جنون روزی که گردیدیم ... گرد مجنون در دل صحرا نبود
از برای ما چنین این ... هر گر آسایش درین دنیا نبود
پرده برداشتم از روی کار ... هیچکس در عاشقی رسوا نبود
هر که دیدم نادی از امروز ... کس بفکر مطلب فردا نبود

چو بهار آمد صبا در غنچه زر کان دارد
رخصت ... دارد

بیش ... هاتف ... مژده ...
رخنهای قفسم رو بگلستان دارد

کرد من کی ... بال هما گیرد
عرف ... شوکت اقبال سلیمان دارد

هرچه خواهی تو بکن ... قرار از ... شد
راز خود دل نتواند که نهان دارد

هرکه از صومعه بگاه ... می‌آید
میتوان گفت که رو در ... دارد

عقدهای دل خود ... دارد
هرکه چون ... پریشان دارد

[illegible]
انچه رو باز ... بمیدان دارد

کس علاجی نتوانست که ...
گرد مجنون شده رو ره بیابان دارد

بی بها ... خاک ...
کی چو اسکندری قلزم و عمان دارد

میتوان یافت ...
خبر از آمدن ما دل حیران دارد

[illegible]

اوازه ... شود بلند | مجنون اگر ... صدای جرس شود

بلبل ... است ... | گل ... اگر ... خار ... شود

تا دامن ... | کس ... همنفس بود

... از خلوت برای ... | ... بود

... | هر کس ... دست ... شود

... | ... برای ... بود

شاید ... | ... زمانه ... بود

... | گشت ... آفت ... دارد

... | عالم وصل ... دارد

از زبان ... دل ... | هر قدر ... دارد

قدم ... | بلبل ... دارد

... | ... دارد

... | خانهٔ آیینه ... دارد

... | ... دارد

... | ... دارد

[illegible]

... | جام با لعل ... سودای ... میکند

... دارم ... | چشم بیمارت علاج ناتوانی میکند

... | هر که عاشق ... میکند

... | در ... میکند

... | هر چه با دل میکند عشق ... میکند

در غزل ... چون بلبل ... | خویشتن را عاقبت ... میکند

... | در حباب ... شود

... | بادهٔ ... شود

... | ... حضرت یوسف ...

... | سرو از سایهٔ آن قامت ... شود

... | دلم از آتش ... شد

... | ... شود

... دل ... | در بهار ... شود

... | از زبانم ... شود

... | ... شود

[illegible]

[illegible]

انچه [illegible] تو این [illegible] کره

حرفی از من [illegible] / [illegible] تو [illegible] کره

غارت [illegible] من بود کس نکند [illegible] / حاصل [illegible] این بود که [illegible] سال کرد

پیش [illegible] سستی [illegible] بود که [illegible] شود / کس [illegible] شود

از دل [illegible] جای تو [illegible] / از گل روی تو آیینه نظر باز شود

بکشد [illegible] از این [illegible] عاشق [illegible] / [illegible] که [illegible] شود

[illegible] / وقت گل [illegible] مرغان چمن باز شود

[illegible] / کرد [illegible] شود

طاقت [illegible] از [illegible] با خود / باعث قتل [illegible] شود

بر [illegible] میدان [illegible] / [illegible] شود

شد [illegible] / [illegible] خلد

[illegible] از این گلشن [illegible] / [illegible] خلد

امروز [illegible] / آدم [illegible] از [illegible] خلد

ایمان [illegible] زرهی [illegible] / [illegible] خلد

[illegible]

شد آیینه [illegible] بر سر گل / چه [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] سایه مژگان [illegible] / بر دل [illegible] خنده [illegible]

[illegible] که [illegible] / کرد [illegible]

[illegible] / دست [illegible] دامن [illegible]

آدمی [illegible] / دست [illegible] دامن سلطان خراسان [illegible]

[illegible] که [illegible] دریا نشود / از [illegible] نشود

[illegible] / [illegible] شهرت [illegible] نشود

[illegible] خوبان [illegible] / [illegible] نشود

[illegible] / [illegible] که در [illegible] نشود

[illegible] / کس چو زلف تو [illegible] آشفته [illegible] شود

[illegible] / [illegible] نشود

[illegible] / [illegible] شود

[illegible] روی [illegible] / [illegible] نشود

طاقت [illegible] / [illegible] نشود

از [illegible] خوبان [illegible] / دلبری [illegible] نشود

[illegible]

۳ ... برادر دست شد عارضت [illegible] / عکس آینه از جوشش [illegible] جا کرد

۲ [illegible] اوج [illegible] جهان [illegible] / دل من طاقت [illegible] کجا پیدا کرد

جز شوخت [illegible] بود / هر که پرواز رسا [illegible] عنقا کرد

۲ هادی [illegible] سخن [illegible] / عمر خود را عبث [illegible] در این دنیا

۲ جان ما را آلوده شد تا در دل [illegible] / چند پرده زیر هم توان در خلوت [illegible] ماند

۲ حاصل [illegible] که میگوید [illegible] / گشت ما امید از آن عاقبت [illegible]

مستوان [illegible] / گرد خاکستری [illegible] از پروانه ماند

۲ بیخودی [illegible] دوش [illegible] / قفل [illegible] دوش از کعبه [illegible]

۲ حاصل عشق [illegible] / رفت مستوان از جهان [illegible]

هر که [illegible] / [illegible] عاشق [illegible] ماند

۲ عارفان [illegible] از راه دل [illegible] / گشت [illegible] ماند

هر که [illegible] / [illegible] افسانه ماند

۲ عقده های دل [illegible] / گشت [illegible] ماند

۲ مستوان [illegible]
[illegible] هادی [illegible]

[illegible]

۲ گر [illegible] در حیرت [illegible] / [illegible]

۳ [illegible] / حال [illegible] نیاز [illegible]

[illegible] / [illegible]

۸ [illegible] / [illegible]

۲ جان هادی [illegible] / [illegible]

۳ [illegible] عارضی [illegible] مشتاق شد / [illegible] پروانه شد

۲ [illegible] / آشنا [illegible] بیگانه شد

۳ عالم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۳ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible] میخانه شد

[illegible]

[illegible]

ابر آتش ... [illegible] / مگو این برق را ابر کرم [illegible]
یمی را مستغنی برابری [illegible] / بجای طفل اشک [illegible]
تجلی گاه دل [illegible] / عبادت خانه‌ای غافل [illegible]
[illegible] / کسی [illegible] خلوت خانه [illegible]
تو هادی تا توانی [illegible] / نباشد تا که اصلاحی کسی [illegible]

[illegible] / [illegible] گردش [illegible]
[illegible] / تخت سلطنت خود [illegible]
[illegible] / [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
کسی [illegible] / زاد [illegible]
[illegible] / [illegible]
خدا کریم [illegible] و ما عاصی / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] هادی
[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / دعای مردم [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible]
تو ان [illegible] / از آن [illegible] دارد

گر [illegible] دارد / جهان [illegible] دارد
[illegible] / [illegible]
امیدی [illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / کسی [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد
[illegible] / [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

صبح آمد ... جا دارد | [illegible]
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] ... از دل ... یاد دارد | [illegible]
[illegible] ... وا دارد | هر ... [illegible]

۲ دل از کوی آن چشم سیاهی برسید | مدعی خنده زند ... جامی نرسید
نظری ... [illegible] | نقد لعل لبت هیچ بکامی نرسید
۲ یا بهر جا که ... سر گردانی | راه هر دو ... مقامی نرسید
۲ گر ... چشم تو ... [illegible] | هوش ... [illegible]
[illegible] | از تو ... نامه و نامی نرسید
۲ [illegible] | کار دل ... غلامی نرسید
۲ ... هر امیدی | [illegible] ... نرسید
۲ ... اندازه ... [illegible] | بوی ... [illegible]
۲ ... دل ... [illegible] | چو تو ... جهان ... کلامی نرسید

۲ از دو ... [illegible] | ... خوش ... [illegible]

[illegible]

بخشم ...

[illegible]

۲ بهر ... است ... که سخن دارد | بار نگاه گرفت ... راه تا چه کند
فدای ... هر چه میکند ... | گرفته ایم باو ما پناه تا چه کند
۲ کنون بگوشه نشستن شدیم ... | دگر ... عز و جاه تا چه کند
۲ تو هر چه ... کردی درین جهان | ... داد خواه تا چه کند

[illegible]

۲ ... افغان ... | اگر ... نهان ...
چنین ... در جهان ... | ... [illegible]
... [illegible] | چو ... [illegible]
... تمام خلق را در آب ... | ز هر ... [illegible]
... [illegible] | کدام ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
۲ ... [illegible] | ... عالم ... [illegible]
... [illegible] | جهان ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

۲ ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر کس نشد هرگز ز باد انتظار خود رسید | هر که از دیدم ... خواهد به یار خود رسید
این بیابان ساحرا آواره دارد ... | مردی بی‌پروا ... خواهد به کار خود رسید
کرد ... داد غارت ... | هر که شد صیاد خواهد بر شکار خود رسید
... سنگین ... | ... آن ... بی اختیار خود
... | ... در فکر از خمار خود رسید
رشته کس در جهان هرگز ... | هر که جایی می‌رسد از اعتبار خود رسید
... | گاه از شوخی ... بهار خود رسید
داده ور افتاده کی ... | کرد ما مشکل ... صحرای دیار خود رسید

در ... حکمت ... می‌رسد | ... می‌رسد
... | ... می‌رسد
... | ... می‌رسد
... | ... می‌رسد
... | ... می‌رسد

[illegible]

خطر گاه جهان ... | رود ... مشکل ...
... سایه ... | بهار از ... باغ ...
... حال ... | صدای ... ساز ...
کل باغ ... شکفتن ... | ... بیداری ...
نداری ... تا ... | ... رفته ...

... باغ ... | شعر از داغ ما ... تازه کرد
کرد مجنون را ... | لاله صحرا ... تازه کرد
... | بال ... تازه کرد
... | ... تازه
... | خود ... باده ... تازه
بشت ... | ... تازه کرد
سوز دل ... | آتشین ... تازه کرد

داد ... خلق جهان ... | کس ... ز ... شود
... | ... شود

[illegible]

بالکل سوخت جگر ... — نادی ز دست شعله عذار ان چاره

تیغ نگه ... گر کنید — هم صفران خویش را تا بتوان خبر کنید
... — شوخ نگاه دلبران جان بتماشا نظر
تا کجا بر دل کسی از پر و بال ... — اهل نگه ... خود ... کنید
... — گرم نگاه را ... داغ ... کنید
... — ... سیر ... کنید
... — ... نگاه ... نظر کنید
دعوی ... — حاصل ... را
ناوک غمزه دلبران ... — ... ز دل ...
... — ... نظر کنید
... — ... کنید
یکنفس ... نادی ... — اهل دلی ... نظر کنید

... — ...
... — ...

بجا اهلیت حاصل عمری که رفت — نادی کسی جنون و نامی نرسید

دلت برفت نگاهم کجا همی آید — کسی بخانه ناآشنایی آید
عالم اوج بر کس رسید سایه فکند — تعجب است ... آید
... ابروی آفتی دارم — ز تیر غمزه خوبان خطایی آید
همیشه وعده او ... — ببزم اهل محبت چرا غمی آید
... — ز من ملامت مدعایی آید
... — کسی بخلوت این بینوایی آید
... — ز دلبران جهان جز جفایی آید

شب ... دعوی ... معنی دارد — بلبل بطاقت ... چه معنی دارد
چو گل از طرف چمن جلوه ... — جز آن ... چه معنی دارد
هر که پرواز کند ... — ... چه معنی دارد
... — ... چه معنی دارد
ما سر راه تو افتاده ... — ... چه معنی دارد
... — ... چه معنی دارد

بجاملیت

[illegible]

ره هر دل ایینه این شوخ قابل میشود | [illegible] جوان [illegible]
از رنگ اندازی [illegible] قابل میشود | معنی رنگین هادی [illegible]

یارم اهل [illegible] که دو مساز نشد | از نگاهش عکس [illegible]
دائم [illegible] پرواز نشد | مرغ از مستی [illegible]
بیکس [illegible] | سخن گرم [illegible]
چشم مست [illegible] | میتوان یافت [illegible]
خانه آئینه حیرت کده ناز نشد | [illegible]
کس [illegible] غماز نشد | [illegible]
بیکس [illegible] | بخرامت [illegible]
گل [illegible] | با صبا [illegible] سخن است
در صف اهل [illegible] | هادی از [illegible] هر سخنی [illegible]

[illegible] | آب حیات [illegible]
[illegible] | از خط عذار در دل آئینه ام بود
[illegible] | [illegible] عکس [illegible]

[illegible]

هادی [illegible]

[illegible]

هر [illegible] | هادی ندیده ام چو تو کامل تجلی

آری کسی بخلوت خاص [illegible] | در بحر دل کسی بکسی آشنا نشد
ایوان موج [illegible] | جا نیست [illegible]
در خاک [illegible] | [illegible]
هر کز [illegible] | تا [illegible]
[illegible] | [illegible]
در پرده [illegible] | از نور چشم خویش [illegible] میکند
هر گز [illegible] آشنا نشد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هادی بهار [illegible] | حسن سلوک [illegible]

صید [illegible] | معنی بیگانه را [illegible]
هر کجا [illegible] | [illegible]
[illegible] | دام [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

شعلهٔ بی‌سینه شور تو او میدهد — گردش چشم تو یاد از چشم آهو میدهد
ماه را زد تاب غیرت نور بی‌اندود را — آفتاب آتش شد عکس [illegible] رو میدهد
[illegible] — آنکه [illegible] یاد از زلف و گیسو میدهد
از سوال [illegible] چشم تو [illegible] — هر جوابی [illegible] نیکو میدهد
نظر [illegible] رحمت بی‌[illegible] — [illegible] یک سینه داد و میدهد
[illegible] بیت یا [illegible] — حرف تندی از [illegible] میدهد
گردش چشم تو یادی [illegible] — هر که با شد دل [illegible] انداز جادو میدهد

[illegible] شاخ [illegible] — محفل مدعا حاصل باین عنوان فرو ورزد
میدانم جهان از [illegible] — [illegible] از [illegible] فرو ورزد
[illegible] از خاطرم [illegible] — مرا [illegible] حرمان فرو ورزد
جمالم [illegible] دل [illegible] — [illegible] رود حیران فرو ورزد
لب لعل [illegible] — [illegible] فرو ورزد
[illegible] — [illegible] فرو ورزد
[illegible] — غبار [illegible] فرو ورزد
[illegible] — ز [illegible] از [illegible]

مسیحا در علاج

مسیحا در علاج خویش هم [illegible] — هر دل دردمندش چاره [illegible] نیگنجد
[illegible] در [illegible] — مجرد هر که شد در خاطرش سامان نمیگنجد
فضای عالم [illegible] در دمند است — [illegible] در عرصهٔ میدان نمیگنجد
ندارم قدر [illegible] — متاعی را [illegible] در دکان نمیگنجد
ندارم کار با کس [illegible] — غبار خاطرم در خاطر یاران نمیگنجد

دیوانه طاقت زنجیر ندارد — موج خطر بحر عنان گیر ندارد
در [illegible] مطلب [illegible] — شان سخنم رتبهٔ تقریر ندارد
[illegible] در دل [illegible] — ناخن تن خامه تو تاثیر ندارد
[illegible] عقل [illegible] — تدبیر سر راه مقدر ندارد
بگذار که [illegible] — ویرانه ما طاقت تعمیر ندارد
از [illegible] راه [illegible] — ای شیخ حرم [illegible] تکفیر ندارد
چون [illegible] — [illegible] ندارد
[illegible] میان [illegible] — موی کمرش طاقت تحریر ندارد

سیلاب [illegible] ویرانه ندارند — دیوانه [illegible] خانه ندارند

[illegible]

دردا منم و می کشد ... | لعل تو شکرست که در خواب میکند
گفتم ... | خورشید ... جهتاب میکند
کای ... عشق ... | لعل تو ... شربت عناب میکند

نادی نظر ...
قطع نظر ز عالم اسباب میکند

دل برد و ... جان نباشد | خوب است که مهربان نباشد
با یار چو ... | خواهیم که ... میان نباشد
جویای متاع ... تماشی | جنسی است که در جهان نباشد
جز ... دل ... | عیبی تو ای جوان نباشد
گفتیم ز وعده لطف کردیم | غیر تو که ترا زبان نباشد
چون عارضت ای بهار دلدار | خورشید در آسمان نباشد
ابروی تو بسته ترکش تیر | قدم ز ... کمان نباشد
چون باغ تو نکهت ای ... | یک گل در گلستان نباشد

ادی ... است هر چه باشد
... ز دوستان نباشد

دادم ... گرویم ... | ... آینه جوهر ... گردد

[illegible]

ادی ... که قاعده شناس عشق شو | ناموس ... میکند

ز چشم اشک ... کی بیرون نمی آید | اگر صد پاره ... بیرون نمی آید
... | بصحرای ... بیرون ... مجنون نمی آید
... | گذشت ... گردش گردون ...
... | چنین ... بیرون نمی آید
می وحدت ... | چنین ... افلاطون نمی آید
ز خوشوقت ... | زمین در ... افزون ...
نهال ... | ...
نگاه ... | ... چون ...

... چون دریافت | خورشید صبح ... روشن ...
... | آرام از کف داده ... عشق ...
یارب ... دراز ... | ... مطلب ...
در ... گلستان ... | این ...
... خویشتن کردیم ... | نایاب ...

[illegible]

میده چو باده ز سر دل مجنون [illegible] ‏/ [illegible] از گل [illegible] می آید
بال و پر [illegible] ادام [illegible] ‏/ [illegible] می آید
[illegible] سد بره [illegible] ‏/ باغ سیل [illegible] حسنی می آید
[illegible] کسی ور [illegible] ‏/ کار [illegible] بهار [illegible] می آید
[illegible] لعل لبی جان [illegible] ‏/ هر نفس [illegible] می آید
نادی از حافظ [illegible] ‏/ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

داغ [illegible] هزار [illegible] خوبیش [illegible] ‏/ رنگ گل [illegible] بر [illegible]
سیلاب [illegible] ‏/ آتش [illegible] بر سد
[illegible] گلشن [illegible] ‏/ [illegible] بر سد
از آتش [illegible] ‏/ بر جام [illegible] بر سد
خورشید سایه [illegible] ‏/ [illegible] بر سد
[illegible] ‏/ [illegible] بر سد
چندین هزار [illegible] ‏/ [illegible] بر سد
نادی بهار [illegible] رنگش شکفته شد ‏/ شوق [illegible] بر سد

پرورده ام [illegible] ‏/ [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] که ندارم چیان [illegible] ‏/ نادی هزار سال [illegible]

اگر در دیده آیینه جا بدارد [illegible] ‏/ دری از [illegible]
[illegible] خویش [illegible] ‏/ کسی [illegible]
[illegible] ‏/ کسی [illegible] دریا [illegible]
خداوندا عنایت کن [illegible] ‏/ کسی [illegible]
شراب [illegible] ‏/ [illegible] ساغر [illegible]
[illegible] ‏/ [illegible]
[illegible] ‏/ [illegible]
[illegible] ‏/ [illegible]
[illegible] ‏/ کسی [illegible] بالا [illegible]

گل [illegible] آیینه [illegible] ‏/ میان [illegible]
[illegible] ‏/ [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] ‏/ علاج [illegible]

دل به گردش ... [illegible] / یاد کار [illegible]

[illegible] تشنگی [illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] مژگان [illegible] / در دل من [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] عالم [illegible] / در دل [illegible]

خلق خیر المرسلین [illegible] / ره بر [illegible] شفاعت [illegible] آورده اند

عاصیان [illegible] / جای طاعت [illegible] آورده اند

لشکر مژگان [illegible] / [illegible] غارت [illegible] آورده اند

[illegible] / [illegible] تشنگان [illegible] آورده اند

[illegible] انصاف [illegible] / بر درت [illegible] آورده اند

یک [illegible] / [illegible] آورده اند

کس نخواهد شد خلاص از شعله [illegible] / [illegible] آورده اند

عاشقانت [illegible] / [illegible] آورده اند

در دل شب یادی آن صبح سعادت [illegible] / [illegible] جای ماه آورده اند

[illegible]

[illegible]

هر شادی ما مایه صد گونه الم بود — عیشی که وفا کرد [illegible]
[illegible] — ما منزل شب هجران تو بسیار ستم بود
[illegible] رسانیم به منزل — [illegible] ما مانند یک نقش قدم بود
[illegible] — این بودن دنیا [illegible] بود
بر خاک شهیدان غم عشق [illegible] — بر لوح مزار همه [illegible] بود
هرگز به سر تربت ما پا ننهادی — با آنکه [illegible] کف پای تو [illegible] بود
جز خواب [illegible] — بیدار چو گشتیم دم صبح عدم بود
در چشم غزالان [illegible] — مجنون [illegible] بود
[illegible] — هر گردشی از چشم تو پیمانه [illegible] بود
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر [illegible] چشمت [illegible] نظر بازی کنید — [illegible] مژگان [illegible]
[illegible] — از زبان [illegible]
آب حیوان [illegible] — [illegible]
[illegible] — نرگس [illegible]
[illegible] — عکس [illegible]
[illegible] — در [illegible]
[illegible] — در چمن بلبل [illegible]
آه ما [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰۴۲

مصرعی در ... [illegible] / سر خم ... از شوق ... کشیده

احوال دل رمیده چون گفته‌اند
از موج شعله نامه مجنون نوشته‌اند

رنگ روان تفرقه دل [illegible]
یارب که سرنوشت مرا چون نوشته‌اند

[illegible] شود زیاده هم [illegible]
قتل مرا [illegible] مجنون نوشته‌اند

جمعی که طرح یک غزل تازه کرده‌اند
بالیده گر نشسته و موزون نوشته‌اند

عمامه دراز [illegible]
دوران [illegible] مضمون نوشته‌اند

احوال [illegible] مجنون [illegible]
از موج رنگ درد دل [illegible] نوشته‌اند

[illegible]
[illegible] چون نوشته‌اند

احوال [illegible] دل [illegible]
[illegible] افزون نوشته‌اند

[illegible] مصرع عرفی [illegible]
[illegible] مجنون نوشته‌اند

[illegible] بازی [illegible]
کوی [illegible] شهیدان [illegible]

[illegible]
در قفس [illegible] گلستان برده‌اند

[illegible]
[illegible] برده‌اند

دیده یعقوب [illegible]
[illegible] برده‌اند

این نام [illegible]
هرگز دلم گرفته ز دشمن نمی‌شود

عمری [illegible]
خواهی که [illegible] نمی‌شود

از آشیان پریده هوا [illegible]
بال [illegible] نمی‌شود

از حرف [illegible]
درد دلم علاج [illegible] نمی‌شود

این [illegible]
در عشق راز [illegible] نمی‌شود

در دوستی زیاده ام [illegible]
[illegible] معارضه با من نمی‌شود

[illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible]
عاقبت این [illegible] می‌کند

[illegible]
عکس او [illegible] می‌کند

[illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible]
[illegible] می‌کند

چشم [illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible]
[illegible] می‌کند

[illegible]

مجنون اگر بعالم شوق تو درنگنجد | زنجیرها ز دانه اشکم بپا نهند
بال و پر شکسته ام [illegible] | چون دام آشیانه اگر در هوا نهند
یارب که [illegible] | هر کس مرا بخاک ره کربلا نهند
خاکم ز بعد [illegible] | زنجیرها ز بال غزال و صبا نهند
مجنون [illegible] | وادی چو [illegible] بوادی شوق [illegible]

از شعاع گل درمیان دل ما میسوزد | عرق چهره ات ز جوش حیا میسوزد
شعله غیرت [illegible] | تاب داغ نهادم کف پا میسوزد
باغ حیرت [illegible] | شمع طور از اثر [illegible] میسوزد
یک نفس [illegible] | دلم از دوری [illegible] میسوزد
عشق [illegible] | [illegible] میسوزد
نظری کن [illegible] | دل جدا سینه جدا آه جدا میسوزد
شعله [illegible] اجابت [illegible] | دلم از گرمی تاثیر دعا میسوزد
حیف باشد که [illegible] | شمع حسن از شرر [illegible] میسوزد
عمر شد [illegible] | دلم از دست تو [illegible] میسوزد
[illegible] | [illegible] انگشت [illegible] میسوزد

[illegible]

گر نهی پا را

گر نهی پا را بدامان ز روی احتیاط | آتشی بیرون ز دست انداز [illegible]
تاب تعلیم [illegible] از کجا آورده است | [illegible]
هر چه خوبان [illegible] | جان بی [illegible]

[illegible] | از برای [illegible]
ساحل [illegible] | از [illegible]
[illegible] | [illegible]
گردش [illegible] | [illegible]
آن شکار انداز کاکل [illegible] | صید دل [illegible]
عکس او هر جا که [illegible] | صید [illegible]
نقش دیوار را در پرده تا کی [illegible] | [illegible]

گر این شیخ بی [illegible] | بس [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
بهار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تغافل با نگاه جوش مصلحت ندارد | هیچو ابجد عمر و تا با دل ما زین کی برد
بشرح عقده‌ها دان زبان ها [illegible] | از شخصی قلم را از کف صاحب سخن گیرد
[illegible] عالم [illegible] | کسی با قلم اگر گیرد سرانجی نستین گیرد
[illegible] | میسر نیست جوش شعر را کس در کفن گیرد
تمام خلق را [illegible] | نیخواهد دل [illegible] که جا در انجمن گیرد
بخاطر مانده آدی [illegible] | عجب [illegible] بر زبانش [illegible]

تا سرو قد [illegible] جلوه گذر کرد | زلف آمد و امداد خم و تاب کمر کرد
غافل بسیر تیر نگاه آمده بودم | مژگان تو دل را چه قدر دو جگر کرد
[illegible] این آتش پنهان [illegible] | بر دل غم هجران کسی سخت اثر کرد
هر کس بتماشاکده دهر در آمد | آخر نفس از [illegible] نظر
از اشک [illegible] خاطر نشد این کرد [illegible] | در شام فراق تو دل خاک بسر کرد
صد گنج بهای نفسی از تو بگیرند | ای خواجه [illegible]
در راه [illegible] صد موسم بهار [illegible] | از عرصه دنیا چه قدر خلق سفر کرد
گر شمه از آتش هجر تو بگویم | از آه توان روی هوا [illegible] کرد
دیگر نتوان [illegible] تمنا | این کعبه مقصود دل خود [illegible] کرد

امروز سلیمان

امروز سلیمان جهانی تو دولت | بر لعل لبت کرده خط نقش نگین را
بر باد فنا آتش هجران تو [illegible] | احوال دل سوخته کان [illegible]
این [illegible] شوق سخن [illegible] | هر مصرع تندی [illegible]
از بسکه گل فیض [illegible] | آدی چمن دفتر ما [illegible]

غیر از طبیب غم که تواند بکوار رسد | آفت بدرد دل ز جفای که وا رسد
آغوش را چو شهپر قمری کشاده ایم | سروی روان نشد که بفریاد ما رسد
همراه راهروان در سراغ رفت | یک [illegible] نشد که [illegible] رسد
از روزگار وصل [illegible] | گاهی اگر به بزم تو [illegible] دعا رسد
جز خاک پای سرو قدی [illegible] نظر | کردم [illegible] رسد
عکسی [illegible] تواند [illegible] | آیینه را چه فیض ز خوش جلا رسد
در روزگار [illegible] | مشکل کسی بحال دل [illegible] رسد
هر خاک [illegible] | هرگز نشد [illegible] کسی [illegible]
در روز حشر نام حسابش [illegible] | هر کس بخاک درگه شاه رضا رسد
آدی ز غیر [illegible] | کو دل شکسته که باین درد وا رسد

تعجب [illegible] گر خویشتن را [illegible] / بخلوت گر کند ناله [illegible] مرد و [illegible] گرد

[illegible] عشق [illegible] / چو نور چشم یوسف را زلیخا دید کرد

طمع چون روسیاهی [illegible] / نیاید هرگز از روی معشوقی گذر گیرد

چه خواهد شد اگر کام دل [illegible] / نهال از بر و روی تو اخواهد بسر گیرد

لطافت از دل [illegible] / شاخ مژگان را [illegible] دیده [illegible] نهاد

سر مژگان [illegible] / موج شور گریه ام رو در دل جیحون نهاد

این [illegible] بی سر [illegible] / در بیابان جنون سر جای مجنون نهاد

سرو می [illegible] / آن بهار [illegible] در چمن موزون نهاد

عکس [illegible] / چرخ [illegible] فلک [illegible] هجران [illegible] نهاد

از دم [illegible] / دشت دیوانه سر در [illegible] نهاد

مردم افتاده را برباد رفت [illegible] / گرد [illegible] سری در دامن گردون نهاد

آتش [illegible] / از دلم آه [illegible] قدم بیرون نهاد

[illegible] / هر کجا [illegible] در میان خون نهاد

آخر این سلطان حسن از [illegible] / در نظر [illegible] معزز دل [illegible] مقبول شد

آدمی دلت چو گل [illegible] پاره پاره شد / یارب کسی برای دلت مرهم آورد

وقت رفتن خاک راهت [illegible] خواهد شد / تا که [illegible] نظر خواهد شد

غنچه [illegible] ز داغ عشق [illegible] / من [illegible] فغان [illegible] خواهد شد

در قفس [illegible] موج بال و پر [illegible] / بعد ازین پرواز [illegible] بال [illegible] خواهم

عالم [illegible] / از دیار آشنایی [illegible] خواهد شد

گرد [illegible] / دامن خود [illegible] خواهد شد

قدرت [illegible] / من [illegible] عشق [illegible] خواهم

پیش ازین [illegible] / بعد ازین فکر دعای [illegible] خواهم

در دیار [illegible] / [illegible] جان [illegible] خواهد شد

از غم [illegible] / من علاج خود [illegible] خواهم

از [illegible] ای نوجوان [illegible] / هر جا رسید [illegible] رسید

نزدیک شد ز زلف تو آشفته [illegible] / از [illegible] جان [illegible] رسید

[illegible] / بیمار در [illegible] رسید

روز [illegible] / از [illegible] مهربان رسید

[illegible]

[illegible]

سهل باشد گر کسی خونم بریزد [illegible] — آنچنان رو برده شوقی که ز پیش افتد

بی طمع کام ز معشوق نبودن [illegible] — عاشق آنست که از خویش به پیش افتد

آتش شوق و دلم [illegible] — گر بگل [illegible] چراغان شرر پیش افتد

ای جوانان [illegible] — از بد [illegible] نماید که [illegible] پیش افتد

وقت آخر شدن عمر نگاهم [illegible] — میرود ناله که از دور [illegible] پیش افتد

خم شوم گر همه چون [illegible] — مطلب زود ز امداد اثر پیش افتد

نامه مردم دل سوخته [illegible] — مرغ باید که درین راه ز پر پیش افتد

همچو گل [illegible] زر دولت [illegible] — مرد آنست ز مردم به هنر پیش افتد

نامه ام [illegible] شوده [illegible] — دیرگاهست که [illegible] خبر [illegible]

[illegible]

هیچ [illegible] کس [illegible] — زبس ازهار گل خواری [illegible]

قیامت انتهای طول آن [illegible] — بیابان جنون [illegible] کوه [illegible] راه [illegible]

میسر [illegible] هر کس [illegible] — سر سالک [illegible] این وادی [illegible]

[illegible] فیض [illegible] جهان [illegible] — [illegible] جامی [illegible] نام [illegible]

[illegible] طور [illegible] — نمیخواهم [illegible] دل [illegible] شوق [illegible]

[illegible] کاری [illegible] تا باشد جهان [illegible] — [illegible] حاصل [illegible] دست [illegible]

[illegible]

منع کند خنجر مژگان [illegible] — مشکل کسی ز روی تو قطع نظر کند

[illegible] موج دود چون آه [illegible] — داند جواب [illegible]

ای روزگار هجر [illegible] چه داده — [illegible] آنکه کس [illegible]

خط چون [illegible] بر گل رویت [illegible] — خورشید را ز [illegible]

[illegible] — یعقوب را [illegible] ستم [illegible] کند

شوق شهید [illegible] — این راه قطع از گل [illegible] کند

گردش [illegible] — مجنون اگر [illegible]

تدبیر [illegible] هجران اثر کند — هادی مگر علاج دعای سحر کند

غافل مباش [illegible] گل و لاله میرود — رونق فضای عشرت [illegible] میرود

فریاد خط سواد [illegible] — [illegible] زمانه [illegible] ناله میرود

[illegible] — آهو [illegible] میرود

جایی که [illegible] — خورشید [illegible] لاله میرود

[illegible] — رنگ گل از [illegible] ژاله میرود

هر گز [illegible] — انجا سخن [illegible] ساله میرود

[illegible] — کی داغ از زمین دل لاله میرود

[illegible]

ارباب رشید عام از سبب [illegible] / هر بوم که [illegible] بشیمه بر خود
واعظ تا بهانه [illegible] / نزدیک است که منبر [illegible] بر خود
تحصیل [illegible] / هادی نشد ز علم ترا سینه پر خرد

عقاب کوشش [illegible] سخن از [illegible] / جارم [illegible] علم [illegible]
ز شوق [illegible] / بیابان [illegible]
[illegible] علت [illegible] / حدیث [illegible] ساحل [illegible]
تسلیم [illegible] آسایش که [illegible] / شکایت [illegible]
[illegible] را معلوم از [illegible] / دعائی را که [illegible]
غزال [illegible] هادی [illegible] / عقاب کوشش [illegible] سخن از [illegible]

هرکس که [illegible] چشم تو [illegible] شد / هر بزم از شراب نگاهت تمام شد
هرکس که پاس خاطر [illegible] نگاه داشت / تا گل [illegible] ز کام شد
دیگر نماز را نکند [illegible] / محراب طاق ابرو [illegible] شد
در عشق اختیار رعایت نکرده اند / محمود پادشاه بود [illegible] غلام شد
[illegible] بدور خط [illegible] / یارب [illegible] این [illegible] شد

[illegible]

داده ساخت بلبل [illegible] گل / هنگام [illegible] آمد و دوران [illegible] شد
[illegible] / شمع نگاه گرم [illegible] شد
در باغ دهر زاغ ز بلبل زیاده است / هادی زمانه [illegible] شد

ما را غم فراق کسی بیقرار کرد / همچون حنا [illegible] انتظار کرد
تا آشنا شدم به تو خود را نیافتم / دل را نگاه گرم تو بی اختیار کرد
بودیم در شکنجه ز دست خزان [illegible] / برق هوای تیغ تو کار بهار کرد
تا کی نگاه تند [illegible] میکنی / چندان [illegible] کار کرد
صید افکنی بگردش چشمت [illegible] / مرغ دلم [illegible] شکار کرد
آید ز موج حلقه [illegible] / هر [illegible] آشکار کرد
ای خواجه از فریب جهان [illegible] / دنیا [illegible] اعتبار کرد
از یک [illegible] چه قدر [illegible] / هرکس [illegible]
دین و دل بهادی [illegible] / هر چیز [illegible] در ره جانان نثار کرد

ما اسیران ترا [illegible] / دل خود را ز سر زلف تو [illegible]
مردم دیده [illegible] / از [illegible] در [illegible]

[illegible]

سیر دنیا چو خضر چون لب زلال ...
... شوق ... جوان ... آدمی ...

بهار جانه مروت نهال جان ماند — زعکس روی تو آیینه گلستان ماند
تمیده قدم در انتظار ... — بدنامدار که ... این ... ماند
آب و تاب خط مست ... — کی لعل ... تو ... این جوان ماند
ز روزی اهل جهان ... — متخلص است که تا چند میهمان ماند
... — ... میان ماند
بجلوه ... موهوم ... — ز رنگ ... ماند
حدیث عشق روایت ... — ... ماند
تمام مردم دنیا ... — ... کاروان ...
... — خدا نخواسته باشد ... ماند

... چشم مست باده ... — زلال خضر از لعل لبت در جام میریزد
... دل ... — هر جا ... صدا ... میریزد

گران ... — ... آسمان ...
هر ادعی ... — ز دل ...

آغوش ... سروی گشاده شد — ... زیاده شد
سروی ... — ... ایستاده شد
بسیار ... جام جهان نما — از ... لوح وجودی گشاده شد
از بسکه گریه ... شوق نموده ام — ... ساده شد
... شارع ... — ... نهاده شد
... — ... داده شد
دیگر ... — ایام روزه آمد و دوران باده شد
تا دی ز فکر تازه ... — غیر ... مکرر ... زده شد

... — نماید ... صیادش ...
... افتاده کان احوال ... — ...
... — ... که از ...
... — ... که ...

[illegible]

اگر کسی بجهت [illegible] انشا کند | کمان [illegible] قد تو طاق کند
سوار توسن ناز است [illegible] | [illegible] زرکش خورشید تازیانه کند
هوا [illegible] مرغ [illegible] | فتد نگاه تو اندر [illegible] آشیانه کند
درد [illegible] چون [illegible] | همیشه شکوه کسی چند از زمانه کند
با [illegible] | مرم کوی تو جا خوش [illegible] آشیانه کند
در انتظار [illegible] | فتند که نامه [illegible] روانه کند
شکست این [illegible] | خدا نخواسته باشد که زلف شانه کند
[illegible] | [illegible] توان [illegible]
[illegible] | [illegible] کند
[illegible] | [illegible] کند

[illegible] کس از من [illegible] | [illegible] آن آمد که [illegible]
از این [illegible] | کسی [illegible] منزل [illegible]
[illegible] | [illegible] کسی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] معنی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] پاکی | یوسف از [illegible]
[illegible] | مرد [illegible]
تو [illegible] | [illegible] از من [illegible]
[illegible] | چند [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] ایام | دل جهان از [illegible] زلف [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] | [illegible] کند
جرات [illegible] | در میان من و او چند [illegible]
[illegible] | [illegible] از روی [illegible]

در [illegible] بود مرغ که آواز [illegible] | بال و پری [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
غافل از این [illegible] | از [illegible]
حالا [illegible] | [illegible]
[illegible] جواب بود | ای [illegible] مرغ نامه [illegible]
[illegible] | آواز [illegible]

[illegible]

[illegible]

مجنون ببادِ حادثه تا رفت بی‌کسی ... مستانه پا بدامن صحرا نمی‌نهد

تا افتاب یافته از عرش ... کس تا شب ... خالی نمی‌نهد

جز چشم مست شوخ که عاشق ... کس تو ... هر کس ... نمی‌نهد

۲ ادمی کسی که ... امروز ... فردا نمی‌نهد

۲ اگر آزاده بود ان ... جام باده بود ... دانه و دام ... تسبیح سبحه و سجاده بود

زاهد بیچاره در میخانه ... بزم رندان از طرب ... باده بود

۲ عیش ... ساقی و در دل ... باده بود

۲ بر ده برایان ما ... مسلمان‌زاده و در دل کافرزاده بود

صانع ... ساده بود

۲ عشق ... تا که غارت گشته عالم ... داده بود

۲ اگر از جوش شراب ... لعل میگون ... داده بود

وا ... این پری ... ساده بود

۲ آنکه ... در سر راه ... ادمی آزاده و بیچاره افتاده بود

[illegible]

[illegible]

۲ نوش ... نباید از گل ... قطره از جام می باید که ... رسد

۲ هر ... از درد پنهان ... زخم دل ... کی تو اندافت ... رسد

۲ دامن آلوده داری باید ... بر گل افت ... از ... رسد

۲ وحشی را هم تماشا زخدا میطلبید ... عشق بازان ... میطلبند

۲ کیست از عهده ... ماهرویان ... روی ما میطلبند

۲ درد عشق ... حسابی خواهند ... گرد افتاده ... ز صبا میطلبند

هر کس ... از جهان مردم غافل ... میطلبند

جلوه بازان ... همه ... راه تما میطلبند

۲ آنکسان ... چون ... زلف ... میطلبند

۲ ادمی ... ز خانه بدر خانه خدا میطلبند

۲ نکهت صفت ... اگر از ... حسن خود آگاه شود

۲۰ هر دم ... حسابات ... که ... شود

۲ این ... سخن عشق ... شود

یوسف عکس ... روشن از ... شود

[illegible]

[illegible]

توبودی ... [illegible] — مانده گریه اشکبارم ... [illegible]

به چشم کافر ... [illegible] — صید لغزش انجام دل کرده ... [illegible]

بهای ... لعل لبت ... [illegible] — اگر از من ... جان ... [illegible]

سخن ... [illegible] — نخواهد کرد ... یکانه ... [illegible]

... [illegible] — بیایی وقت رفتن ... [illegible]

خط ... [illegible] — تماشایی ... آیینه ... حیرت ... [illegible]

تغافل ... [illegible] — نگاه ... کسی ... [illegible]

... کام از ... [illegible] — تمام عمر از ... [illegible]

... [illegible] — دل آیینه ام ... [illegible]

تصور کرده ... [illegible] — صحرای جنون مجنون ... [illegible]

بجزی این جهان ... [illegible] — ... [illegible]

تعلق ... [illegible] — بعالم ... [illegible]

وداع ... [illegible] — قرار و طاقت و آسایش ... [illegible]

چه پروا هادی از دست ... [illegible] — همیشه کار ما ... [illegible]

صیاد گواهی

صیاد گواهی دل بی تاب زلیخا — بی آنکه بداند مه کنعان بود آزاد

کریم که شود دم همه عمر فراغت — دل کی ز غم دوری حیران بود آزاد

دایم به غم عشق کسی بود گرفتار — هادی نتوانست ز خوبان بود آزاد

حباب باده چو با شورش مزاج کند — کسی نشد که چو ملاح غم را علاج کند

کمال مرد نگردد کم از تهی دستی — بلی هلال ... کر اظهار احتیاج کند

گرفتم آنکه حرم شد ... [illegible] — کسی چه چاره ز تاراج ... [illegible]

ز آب تیغ شود پاک زنگهای ... [illegible] — سر بریده کجا آرزوی تاج کند

خمار توبه شرار کدورت انگیزست — علاج آتش غم ساغر زجاج کند

ز اعتبار دنی در جهان تعجب نیست — چه میشود ... [illegible] اگر رواج کند

نماند هیچ ... [illegible] — طلب ز دل ... [illegible] خراج

شدم اسیر جفاکیش دلبری هادی — خدا مگر دل بیچاره را علاج کند

بو گلگشت ... [illegible] گلستان ... [illegible] — ... [illegible]

چه حسرت ... عاشق ... [illegible] — ... [illegible]

سخن ... [illegible] — همت ... [illegible]

شدی زلال تیغ بود [illegible] کمان
این برق [illegible] برلب [illegible]

بسکه چون تو نظر کرده [illegible] میکرد
سایه‌اش هر قدمی [illegible] میکرد

یکقدم را نتوانست کنار [illegible]
سرو چون [illegible] جلوه نما میکرد

[illegible] از [illegible] نظر [illegible]
[illegible] کجا میکرد

از تغافل بود [illegible]
[illegible] دیدن ما میکرد

[illegible] جم [illegible]
خانهٔ آینه [illegible] میکرد

[illegible] افتاد [illegible]
خضر هم [illegible] راهنما میکرد

سلیمان [illegible]
[illegible] از [illegible] صبا میکرد

فلک [illegible] بود سایه [illegible]
چغد [illegible] هما میکرد

[illegible] امید [illegible]
[illegible] جفا میکرد

[illegible]
[illegible] نما میکرد

جدای [illegible]
گل رنگ [illegible]

[illegible]
[illegible] کار کرد

در ان عالم علاج [illegible] میکردم
غبارم [illegible]

هر دل [illegible] که [illegible] مژگان کار کرد
[illegible] کار کرد

دیگر شکفتگی [illegible]
رنگ [illegible] از گل [illegible] بهار کرد

تا کی برای [illegible] کشید
[illegible] خمار کرد

از وصل نا امید [illegible]
[illegible] استوار کرد

[illegible]
[illegible] انتظار کرد

ناصح مرا از [illegible]
از [illegible] اختیار کرد

مستانه [illegible]
خوش [illegible] کرد

شاید [illegible]
گویا هوای سیر گل [illegible] کرد

یک [illegible]
یار [illegible] دل [illegible] کرد

هر چند سعی کرد [illegible] در راه
[illegible] اختصار کرد

بتان که [illegible] نظر دارند
[illegible] دارند

کسی ندیدم [illegible]
تمام [illegible] دارند

[illegible]
ز شوق [illegible] دارند

در ان عالم

[illegible]

بشهرت کوه راهی کنت دولت [illegible] | مدار اعتبارات جهان از نام می باشد
رعایت میکند هر کس [illegible] | میان باده خواران میر مجلس جام می باشد
ز اقبال وز داد ما جهان بیرون [illegible] | همیشه رسم شادی وضع ایام می باشد
چو راهی شد کسی از دهر کار سازی | تفاوت نیست در میان این هر دوان یکگام می باشد
بغیر از گوشه چشمت کسی محرم نمی باشد | میان یکدلان صاف این پیغام می باشد
قیامت میکند آن جلوه [illegible] | که کو دیده مرو باغ [illegible]
بنازم می تمام صید وحشی [illegible] | [illegible] نگاه [illegible]
توان گفتن که عاشق را قرار [illegible] | اگر جایی گرفت هست کسی آرام می باشد
مسلمان [illegible] | فرنگی زاده ای در کشور اسلام می باشد
کمو از توبه نادی باده با [illegible] | کجا چون لعل رنگینش [illegible] کلام می باشد

نگاه گوشه چشمت [illegible] دارد | زنار گر تو بخود داری آن [illegible] دارد
[illegible] کند [illegible] یوسف [illegible] | عزیزی گر [illegible] پیرهن دارد
کسی که بال [illegible] | بطوع مرغ دلم در قفس وطن دارد
برای سایه [illegible] | غبار [illegible] جبین دارد
برای خاطر [illegible] | [illegible] دارد

[illegible]

زبه نامی بحضر آلوده کس کی میشود رسوا | چه پروا میکند هر کس [illegible]
[illegible] | گل شاداب اشک [illegible]
شکفتم [illegible] گل از باده [illegible] | [illegible] تاب [illegible]
[illegible] | غبارم [illegible] شد [illegible]
بجز [illegible] | چه [illegible] نادی بیقدر [illegible]

از چشم توبه ناکه دماغم زکام کرد | دستم وداع [illegible] کلها [illegible] کرد
شوق تو در قلم [illegible] | در تنگنای دل چه قدر [illegible] کرد
از [illegible] زمانه [illegible] | صیاد خاک [illegible] کرد
بو کرده [illegible] غنچه از باغ وصل گل | قطع نظر ز مرتبه انتقام کرد
[illegible] | این طور [illegible] حرام کرد
رسوای چنین نشود [illegible] | عاشق چه [illegible] کرد
نادی علاج [illegible] جوان کنم | [illegible] کرد

[illegible] گل رنگ شکسته دارد | [illegible] لعل تو [illegible] دارد
[illegible] | چکنم [illegible] دارد

[illegible]

[illegible]

جوهر عکس صبح دل آینه بیکار بود | تا ماه عارض تو ز خط در غبار بود
خورشید [illegible] | پنهان بزیر سبزه گل نوبهار بود
جام [illegible] | ایام عمر در گرد انتظار بود
هر کو [illegible] | عاشق بکار خویش [illegible] اختیار بود
[illegible] از کمند نگاهت [illegible] | [illegible] کرم فریب [illegible] بود
واقف نشد ز نقش مراد [illegible] | هر کس [illegible] وقوف چو ما در قمار بود
[illegible] از بحر دل ساحل [illegible] | آفت برای کشتی ما در کنار بود
رنگی نمانده است که از نو [illegible] | بود و نبود دهر گل اعتبار بود
[illegible] نماند [illegible] | نقشی که ماند [illegible] خط لوح مزار بود

[illegible] از خون [illegible] | صبح [illegible] رنگ گلستان خواهد بود
[illegible] کز ایران [illegible] | باغبان تا [illegible] بلبلان خواهد بود
آتش گل [illegible] | تا یکی [illegible] جوان خواهد بود
زنده کی [illegible] جوان [illegible] | گردش [illegible] سرو روان خواهد بود

[illegible]

هر که عاشق شود [illegible] کم کرد | نام دل را چو برم حرف زبان کم کرد
در جهان باز نماند اثر از [illegible] | عشق از مرتبه و جاه سلیمان کم کرد
[illegible] کاتش جوان [illegible] | فصل گل [illegible] که بلبل ز گلستان [illegible]
گل [illegible] نیست که باشد [illegible] | چاک [illegible] کم کرد
یک [illegible] از زخم نمایان [illegible] | جوهر آینه ای از سر مژگان کم کرد
آتش [illegible] سوز [illegible] | چاک دل وقت شد [illegible]
تشنه کشته شدن رنگ [illegible] | آب شمشیری از خون شهیدان [illegible]
[illegible] | همچو سلطان [illegible] غمزه ز ایمان کم کرد
[illegible] | از [illegible] طاقت هجران کم کرد

آینه از غبار نفس زنگ [illegible] کرد | ما را نگاه گرم [illegible] آشنا نکرد
[illegible] | [illegible] فنا نکرد
[illegible] | این [illegible] در هوای [illegible]
[illegible] | [illegible] صبا نکرد
[illegible] | در [illegible] خلاف [illegible] نکرد
از هجر و وصل [illegible] | از دیده دور [illegible]

[illegible]

کمال اقبال دایم در شکفتن تازه رو باشد | کسی در بزم رنگین همچو جام جم نمی‌گردد

ز سیلاب حوادث چون [illegible] | غبار از [illegible] دارد دل [illegible]

نمی‌باید که دانا از سر انصاف [illegible] | چه خواهد شد اگر [illegible]

تمام عمر آزار [illegible] | هزاره دره هر کس [illegible] نمی‌گردد

[illegible] | چو کار [illegible] نمی‌گردد

[illegible] افتاده [illegible] | غم فردوسی تفاوت می‌نماید [illegible]

ز کوه خشم مجنون [illegible] | دو چار هم در بیابان با کمال [illegible]

غبارم با [illegible] | بتعظیم خضر [illegible]

[illegible] | [illegible]

هوا [illegible] نمایان می‌شود | عکس [illegible] گلستان می‌شود

مانع سیر [illegible] | عادت باطل [illegible] می‌شود

[illegible] | از زلیخا [illegible] می‌شود

[illegible] | خاطرم [illegible] پریشان می‌شود

عاشق [illegible] | [illegible]

مطلب [illegible] | [illegible] می‌شود

صدای دل

صدای دل شکستن [illegible] | غلط کردم [illegible]

[illegible] جرات [illegible] | زبان [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز نور دیده خود دور شد [illegible] | برای دیدن یوسف [illegible]

اگر این حرف الزامی [illegible] | سلیمان را [illegible]

علاج [illegible] | عصای از برای مردم [illegible]

بده جان را ساقی [illegible] | غنی را چون تهی شد [illegible]

[illegible] | نگاه نرگس مستی [illegible]

کی صدف [illegible] گردد | جوش هر قطره کجا مایه گوهر گردد

موج را [illegible] | دامن [illegible]

[illegible] | تا مرام آتش [illegible]

[illegible] | خاک در [illegible]

[illegible] | [illegible]

آتش [illegible] | انجمن [illegible]

نتوان [illegible] کردیم | دام [illegible]

فیضی ز استراحت دنیا کسی ندید | در روزگار هیچ کس این راه رو نمود
چون بوی گل ز هیچ مشامی نخاست [illegible] | در عالمی که صحبت دلخواه رو نمود
[illegible] | از زندگی نیافت جز تنخواه رو نمود
یوسف هنوز [illegible] | آزار او لیست که در چاه رو نمود
چشم سیاه [illegible] | فریاد از آن نگاه که ناگاه رو نمود
جز [illegible] عزت [illegible] ما | نادی هزار حرف به افواه رو نمود

هر [illegible] که [illegible] | بال [illegible] شکسته [illegible]
در زیر خاک کرده [illegible] | ایام زنده کانی [illegible]
خادم که دل [illegible] | هر کس که بی نیاز [illegible]
[illegible] | [illegible] دام [illegible] شد
کاری که ناتمام [illegible] شود تمام | تا [illegible] شد
[illegible] | [illegible] روشناس [illegible]
تا رو نمود [illegible] | [illegible] جوان [illegible]
رندی که [illegible] | نادی غلام صاحب [illegible]

کز انقلاب [illegible]

گر از انقلاب از [illegible] | آتش در [illegible] شود
روز [illegible] حرف [illegible] | احوال [illegible] فراق تو [illegible]
نادی مجاز را [illegible] | در علم عشق [illegible]

[illegible] | آب حیات خضر [illegible] نمیرسد
از [illegible] | ایام وصل [illegible] نمیرسد
در [illegible] | [illegible] نمیرسد
از [illegible] | [illegible] نمیرسد
از وضع [illegible] | از [illegible] نمیرسد
[illegible] | [illegible] نمیرسد
[illegible] | نادی [illegible] نمیرسد

[illegible] صاحب [illegible] | بلی [illegible]
[illegible] | کسی [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] عالمی [illegible] | [illegible]

[illegible]

تا کرد پیش نگاه تو بهانه داشت | هرکس که بود خسته شربت علاج شد
کو خوش که روز روز دیدار رو آکنم | از خط صباح روی تو نزدیک شام شد
از بسکه حرف عشق تو تکرار میکنم | هر حرف را دو مرتبه گفتم کلام شد
تا جست زهر ساخته‌ای کوش [illegible] | هرکس اسیر مرتبه ننگ و نام شد
سی روز روزه رفت هوا از تو بود | ایام خود تمامی دوران جام شد
من کشته‌ام ز شوخی کس [illegible] | از خاطرم منافات انتقام شد
ما فقه را ز فکر سخن تازه کرده‌ایم | این چیز آن نیست که گر [illegible] حرام
نادی چو بهره [illegible] ز صراحی | از بوی گل همیشه دماغش به کام شد

جانان که آمدند از نور از فلک [illegible] | زکس خویش یقین [illegible]
کر دلیل [illegible] | چراغ [illegible] زر دست [illegible]
یک [illegible] | [illegible] اگر [illegible]
[illegible] | [illegible] محبت [illegible]
زمانه الست که خوبان [illegible] | زعاشقان [illegible]
تا حتی که آه [illegible] | نگار [illegible]
[illegible] | نمیشود که [illegible]

[illegible]

در انتظار تشنه

[illegible]

در انتظار تشنه‌لبان زلال تیغ | زخمی به کالبد ز قاتل نمی‌رسد
ما تو بکر زده‌ایم به هر گفت و گوی ما | بانگ جرس به مطلب مشکل نمی‌رسد
جز آنکه چشم در ره دیدار اوفتاد | چیزی دگر به خاطر بسمل نمی‌رسد
از بسکه محو وادی مجنون خویش شد | بانگ جرس به شاه محمل نمی‌رسد
خاطر [illegible] دلشوره هیچ مطلبی | نادی کسی به آدم جاهل نمی‌رسد

خضر [illegible] با چشمه حیوان [illegible] | بوی پیراهن [illegible] ز مصر تا کنعان [illegible]
هر حبابی باعث آشوب [illegible] | کشتی لنگر به دریا داده را طوفان [illegible]
چون الف زد دست جام عمر را [illegible] | هر که را پیمانه شد لبریز [illegible]
سبزه خطش [illegible] | عاقبت گشت [illegible]
گشت [illegible] ادا لفظ [illegible] | نام معنی [illegible] در مجمع یاران [illegible]
[illegible] | هر که در خویش شد [illegible]
یک [illegible] | باده بود فکر ما [illegible]
گر ز لعل [illegible] | در ره عشق نام خواهش [illegible]

[illegible] | چشم [illegible]

[illegible]

[illegible marginal text]

بین [illegible] را [illegible] | کی ز آب تیغ لبهای شهیدان [illegible]
از لب لعلت برات [illegible] | آه از آن روزی که آن [illegible]
دوری یوسف [illegible] | میشود روشن چو چشم پیر کنعان [illegible]
[illegible] | میتوان از دیده گل چیدن [illegible]
هادی از صید [illegible] | آنقدر خون نیست در چشم [illegible]

[illegible] که [illegible] | از [illegible] اندیشه من [illegible]
آن گوهر نایاب که در بحر دل افتاد | [illegible] که در گوشه ویرانه دل [illegible]
بایست دل شمع ازین [illegible] | از بال و پر سوخته پروانه [illegible]
با [illegible] | [illegible] ازین آن [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] حیرت آراستن [illegible]
باید که سخن رس [illegible] | هر کس [illegible] که [illegible]
گرد [illegible] تا [illegible] | خاکستر [illegible] چمن کرد
چون هادی سودا زده [illegible] | خال تو مرا عاشق آهوی ختن کرد

[illegible] حاصل [illegible] | هر که [illegible] روشن [illegible]

[illegible marginal text]

دل [illegible] | و [illegible] آواز [illegible] میبرد
[illegible] | باد [illegible] میبرد
دست [illegible] | [illegible] زلیخا [illegible] میبرد
عشق [illegible] | [illegible] میبرد
چون حقیقت [illegible] | هر که [illegible] روی زمین نام وفای میبرد
جام [illegible] میخانه [illegible] | شیشه چون خالی شود [illegible] میبرد
[illegible] | خضر راهم در حقیقت رهنمای میبرد
[illegible] | [illegible] هادی یک [illegible] میبرد

[illegible] | کار [illegible] عشق [illegible] شود
[illegible] | غافل [illegible] شود
ز باد [illegible] بکار عشق | [illegible] شود
[illegible] | حال [illegible] عشق [illegible]
[illegible] | [illegible] فلک [illegible] شود
[illegible] گل [illegible] | [illegible] لاله [illegible] شود
هادی [illegible] | هر [illegible] رضوان شود

[illegible marginal text]

این عاهد را

[illegible]

بال و پر بسته ز نزدیک قفس میزند — یک نفس عمرست هر کس میزند
در حقیقت اهل عشق [illegible] — راست می‌زنی چمن از حرف هوس
بی نسیمی زمین برگ گلی کج میزند — همچو صبحی که صبا مان نفس میزند
راه مجنون مگر افتاد به ویرانه محمل — هر که دیوانه شد از بانگ جرس
سهل باشد کس از دولت دنیا [illegible] — چه هنر کرده هما کز [illegible] میزند
اشک از دیده گل تازه [illegible] — حرف گل از لب [illegible] میزند
نیست لازم [illegible] — مرغ پر بسته کی از بام قفس میزند
فکر خود را کن چند ز غفلت هادی — حیف از این عمر که در شغل هوس میزند

دست باید [illegible] رو کرده‌اند — جای پیمانه [illegible] کرده‌اند
[illegible] از زلف [illegible] — شانه را چند [illegible] کرده‌اند
رخ بهر جلوه نگاهی [illegible] زینهار — رنگ [illegible] کرده‌اند
گل چو گل چاک دلی [illegible] — [illegible] مژگان [illegible] کرده‌اند
خاک بر کاسه کسی [illegible] اجل [illegible] — فرق [illegible] کرده‌اند
[illegible] — چند از [illegible] مژگان [illegible] کرده‌اند
کاسه بر فرق حریفان زد هادی — شیشه را ساقی [illegible] کرده‌اند

[illegible]

چند از نرگس مژگان [illegible] کرده‌اند — دل [illegible] جگری خواهد کرد
هادی از دامن آلوده [illegible] — نظر [illegible] چشم تری خواهد کرد

اوج [illegible] مرغ پرافشان ما کنند — پرواز دام روی گلستان ما کنند
عاجز ز خجلتیم [illegible] — رحمت قلم به نامه عصیان ما کنند
یک کس [illegible] — جای شکوه ناله پنهان ما کنند
دیگر [illegible] گل [illegible] — عنبر [illegible] پریشان ما کنند
امروز [illegible] — حرفی [illegible] طفل دبستان ما کنند
در معرکه [illegible] — تا [illegible] دکان ما کنند
[illegible] — [illegible] گریبان ما کنند
[illegible] — خود را [illegible] میدان ما کنند
[illegible] — یارب کجا نهایت هجران ما کنند
هادی [illegible] — دل چند جور دوری هجران ما کنند

رزق [illegible] — [illegible]
[illegible] — در دو عالم [illegible]

[illegible]

چه جوابم کرد و تقلید ... | زمانه ای شوخ من آیین وطن ... بگذارید
نحو او این ترجیع صیاد ... | بگذارید از من صید نبود ... بگذارید
آنکه زنشناس گاهی مغز ... | سخن رسیدن ... شاعران ... بگذارید

عکس بی ... باشد ... | صحت میزبم تر آئینه ... را ابرو کند
آنچه ... صحت ... | دشت ... رحمت ... آهو کند
سرگران ... | کار ... ذکر ... هر کاسه را او کند
با همی خواهد گرد ... | بچه را ... او در ... ابرو کند
میکند معلوم احوال ... | گر این سامان ... آزاد ... او کند
با وجود این ... خلق ... | ... صحت ... کند
من نمیدانم ... خواهد کرد ... | یک جهان ... را در ...
کاش در محشر علاج ... | دل که ما را ... میتواند ... کند
میرسد ... | خویشتن را ... چون ... میتواند ... کند

گست در میکده ... | ... خود را میتواند ... انداز
میتواند ... گرد ... باده حلال | ... کاش ... انداز

خنده زد گل ... آواز ... | عنوان ... بال و پر ...
عکس ... نام ... | ... از شوخی ...
عاشقان را آرزو ... وصل او جان ... | با کسی ... چون ...
از خمار ... غم ... | انجمن ... از آن چشم ...
خانه روشن میکند ... | این ... از نرگس ...
گوشه ... با این مروت ... | آنچه باید ... رهائی ...
همچو بادی ... | ... آهنگ ...

غنچه ... گل ... کار ... | هر که ... آئینه ... او کند
زخم ... میخواهد ... | از کف ... خواهم ...
نازک ... جام ... | گرده ام دل ...
آشنائی با ... نظر | ... صحت ...
با وجود این ... | دست طبع ...
مصرعی آمد ... | همچو بادی ... میتواند

گست ... | ... سامان ...

[illegible]

رفتیم و در عشق تو بجا ما ماند — این گرد سر [illegible] در آغوش صبا ماند

از آنکه سر راه بیابان گرفتیم — چون [illegible] در رنگ حنا ماند

سامان برافروختن بخت نداریم — آیینه ایم از زنگ کدورت [illegible] ماند

مجنون خبر [illegible] لیلی — فریاد از آن دم که جرس هم [illegible] ماند

این شمع محبت [illegible] — از مهر تو در دیده ما نور ضیا ماند

بر دامن ما [illegible] دوزخ [illegible] — بر خاک حرم گرد [illegible] ما ماند

تا [illegible] — از ما سخنی [illegible] ارباب [illegible] ماند

در کوی تو از تیغ که ما را [illegible] ماند — بر کشته بیداد [illegible] فوت [illegible] ماند

هادی [illegible] — [illegible] در گرد [illegible] هوا ماند

مانند سپج کو سر دیوانه نگردد — زنجیر [illegible] دیوانه نگردد

زنهار [illegible] عاقبت [illegible] — هر کس قدم [illegible] در این [illegible] نگردد

[illegible] نظر [illegible] حاصل دنیا [illegible] — مرغ همت [illegible] دانه نگردد

دار الشفای تو [illegible] — دیوانه است هر که [illegible] نگردد

در ره [illegible] — در دست [illegible] پیمانه نگردد

در راه [illegible] ماندایم — مردی [illegible] که [illegible] مردانه نگردد

مجنون کی

[illegible]

مجنون گر آید به [illegible] خواب [illegible] — بر گوش کس [illegible] جرس مباد

در [illegible] — یارب که احتیاج [illegible] مباد

ریحان [illegible] آتش دوزخ [illegible] شود — در راه عشق راهزنی [illegible] مباد

آسایش [illegible] — کس [illegible] مباد

در روز [illegible] — هادی [illegible] مباد

دیدی [illegible] بلبل [illegible] — [illegible] گل [illegible]

[illegible] — زلف [illegible]

[illegible] — دیدن خورشید [illegible]

در [illegible] — [illegible] ساقی [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — گل [illegible] بلبل [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

بیوا حکم ز ... برو ... | بو پرس چمن چو چاره دمش تنگ می‌کند
بیجون حباب ... | قطع نظر ز رونق فرهنگ می‌کند
معلوم میشود چه قدر ... | هر کس که او طبیعت و فرهنگ می‌کند
یارب کسی ... | شوخی که با زبان ... می‌کند
در باغ تازه ... از او در گل ... | بید او مطرب ... می‌کند
غافل نشسته ... | در راه دزد قافله ... می‌کند
کو بلبلی که عاشق این گونه ... | یادی خیال تازه کار ... می‌کند

[illegible]

ای وای ... چون ... می‌کند | دزدین بلبل ... افغان می‌کند
شور عشق دیوانگی ما کار ... | دست ما را ... چاک گریبان می‌کند
هر که جان یوسف زندان ... | کر عزیز مصر گردد یاد کنعان می‌کند
روی ... | زلف را دیگر چرا ... پریشان می‌کند
بال و پر را در قفس ... | بیکیم و در ... کار زندان می‌کند
میشود ... از خیال ... | زنده کانی هر که در اقلیم ... می‌کند
سینه ... عالمی ... | گریه چون ... کار طوفان می‌کند
سر ... آدمی چون ... | مور کاهی گفت ... سلیمان می‌کند

[illegible]

[illegible]

گر ز بلبل ... | در تماشا صبا خواهم بروی باغبان ...
در این گلزار ... غنچه ... | عیب غیرت چون گل ...
در اقلیمی که ... | حیران در ...
از این گلزار ... | شد گلچین ... از راه ... بلبلان ...
... | خدا ناکرده ...
... نسیم بوی ... | زلیخا ...
... | چه حاصل دل کسی ...
... | غلط کاریست چون ...
در ایام ... | برگ گل ...
... | دعا را اجابت ...
... | تو از بلبل ... گلستان ...
چه ابر خاک ... | گلستان ...

دل ... زلف ... | بلی ... دام افتاده ... صیاد ...
... | ...
... | ... بلبل از گل ...

[illegible]

[illegible]

نگاه در ره او بهر چه جلوه کل	ز بیطاقتی سر انجامش کل دمیده
غبار خاطر ما اضطراب ...	ازین ویرانه کی بوی گل ...
نفس [illegible]	جهان بر هم زدن از آه عالم گیر ...

آتشش بی ... بوی گل ...	برق ... گل ...
شعله ...	آتش دل ...
...	مهر از بیطاقتی راه روزن میزند
طاقت این ...	گرد ...
در جهان ...	...
این کمان ...	...
این دلیل ...	...
تا ...	...
از سمند ...	...

موج ...	...
...	...

[illegible]

رنگ شکسته ...	این غم ز آب تیغ ...
...	...
از ...	...
یارب نگاه ...	این ...
تا مرا از جام نگاه ...	...

...	...
هر که ...	...
در چراغان ...	...
...	...
آتش ...	ابر رحمت ...
آه ...	...
...	...
هر که ...	...
...	...
...	خاک ...

[illegible]

[illegible]

سبوکش میتوان از بزم ... [illegible] — از آن رو وصل او چون ... [illegible] بخیزد
[illegible] — حسن ... [illegible]
تمام اهل ... [illegible] — ... [illegible]
[illegible] — میان ... [illegible]
[illegible] — [illegible]
اگر با ... [illegible] شوق ... [illegible] — ... [illegible]
اگر ... [illegible] — ... [illegible]

گردیم ... [illegible] شادکان ... [illegible] — ما را ... [illegible] کمان ... [illegible]
... [illegible] — داغ ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
تا ... [illegible] — از ... [illegible]
ما را ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]

[illegible]

چون حباب ... [illegible] — دل ... [illegible] جان ... [illegible] دارد
... [illegible] — باز آن ... [illegible] دارد
آب روی ... [illegible] — ... [illegible] دارد
... [illegible] — جان من ... [illegible] دارد
... [illegible] — از خط ... [illegible] دارد
... [illegible] — ... [illegible] دارد
... [illegible] — چمن ... [illegible] دارد

... [illegible] جان ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — در اقلیم ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — برای ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — کسی ... [illegible]

[illegible]

قطع نظر کسی که ز بیعت نمی‌کند | جایی که تیغ برکشد خود را ابر برید
یارب شکوه مایده شبنم آورد | نخل امید از چمن کربلا برید
۲ هر کس ز راه موج حوادث قدم | دل را حباب وار ز هر مدعا برید
ملک جنون که گشته دو دور برگست | سر را برای خاطر طلعت طلا برید
از نقل اعتبار حیا دس کم نشد | اول طمع ز حرمت جوش بهار برید
معلوم میشود چه قدر طفلان بروم | انگشت نقش پای تو رنگ حنا برید
رنگ شکست بر لب [illegible] | از سینه تخیل طمع تا گدا برید
۲ این طور قطع طول امل میتوان نمود | یادی دل از مطالب خود انتظار برید

۲ بو معرفت شناس دل [illegible] | چیزی کسی بهای عزیزان نمیدهد
۲ عشق که ابد دولت بخش [illegible] | داد دل [illegible] گلستان نمیدهد
۲ بر دو گشته است [illegible] | باز از فلک [illegible] صفاهان نمیدهد
۲ خود بینی سکندر [illegible] | آیینه جام [illegible] نمیدهد
۲ می باید [illegible] | داد دلم [illegible] پریشان نمیدهد
مردم تمام گوش [illegible] | کس [illegible] زبان نمیدهد
از چشم [illegible] | گردم [illegible] بیابان نمیدهد

[illegible]

۳ از دیانت هم [illegible] | گر بیاستاده کرده [illegible] آهنگ شد
۲ پیش [illegible] | این غزل [illegible]

۲ در طور تجلی گل شمع [illegible] بود | آشوب دل [illegible] بود
۲ از [illegible] بخت سیه چون [illegible] | چیزی که ندیدیم [illegible]
۲ از [illegible] خزان [illegible] | پیمانه کلی از چمن دامن تر بود
تا چشم گشودیم [illegible] تماشا | هر [illegible]
۲ از لعل لبش داد [illegible] تبسم | چیزی که شنیدیم شود [illegible]
از صیقل [illegible] | این [illegible]
برگشتی [illegible] | چیزی که در این [illegible]
[illegible] | آن خواهش [illegible]
[illegible] | عالم [illegible]
این [illegible] در دل خاکم [illegible] | [illegible]
بالش [illegible] | مرغی که اسیر قفس [illegible]
۲ کشتیم [illegible] صیاد [illegible] | چیزی که [illegible]
۲ از [illegible] | ابری که [illegible]

[illegible]

ز آب تیغ جفا شهید کهن است | گل شکفته چو خون چکیده می ماند
کشاده دیده نرگس چمن کی است | حیا چکونه بچشم دریده می ماند
سیر و دو چو غلام گریزه با عاشق | ستم کش تو کجا زر خریده می ماند
غبار خاطر خود تا بکی ... | کمان ... که یک تیر خمیده می ماند

راه روی هر چه ... بجز دید مباد | دوش حیرت گل آینه امید مباد
الا دل ... خاک ... | عکس ... همانه خجالت مباد
چو ... از نرگس حسرت ... | آب ... از گل خورشید مباد
حاصل ... تهی ... | ... شکفته کی بید مباد
قدرت ... | عکس ... دیده مباد
... | اکر ... تقلید مباد
هادی آن شیخ ... از کل ... | غیر امید ... جاوید مباد

... دل و جان ... | کوهر اشک ... روان ... کرد
آفت ... خزان بهار ... | خویش را از گل وصل تو جوان ... کرد
رنگ ... | رک ... ارباب جهان ...

ندارم در نظر ... گل ... | چمان بلبل ... کرم ... باز

ظاهر ... دل ... | بیگانه را ... روش آشنا کند
معلوم میشود ... | آینه را ... که کسی ... کند
... ایم ... | تا کی کسی ملازمت ... کند
همکت ... آرزو ... | یارب کسی برای چه مطلب دعا کند
... از دست ... | ترسم از آنکه ... جفا کند
... | دل را ز خود ... جدا کند
... | ... ملاحظه از ناخدا کند
از بس ... کدورت ... | چشم امید را ... وا کند
افتاده ... | کردم سراغ ... بال هما کند
کر ... حوادث ... | ... کند
کرد وجود ... | در خاک ... کند
هادی ... زبانی ... | خود را ... خاک ره کربلا کند

کل ... بلبل ... آهنگ ... | جهره ... ساغری رنگ ... بریزد

[illegible]

دامنت ... صبح ... آرامش / هرجائی ... نفس ... در دل ...

... چشم ... بستان ... / بوسه از شوق بر لعل لبت بی تابت

صاحب این صبح ... / راه دل ... می باید ...

... آب ... / ماهی آمد خویش را ...

جوشش ... قطره ... موج ... / ذره در عالم خود سوز نهانی دارد

چشمش از غمزه و ابرو ... / این بسیط عجب تیر و کمانی دارد

شود در دل نتوان گفت که پنهان ... / دعوی عشق مکن آه نشانی دارد

حرف ما ... / خانهٔ تازه خیالان چه زبانی دارد

... غباری که کسی ... / ... شوق چه سازد دل و جانی دارد

هرکه ... / نظر رحمت ازین تازه جوانی دارد

گل رازی ... / ... چمن ... دارد

... / ... دارد

بوی دیوانگی از زلف ... / هرکه از وحشت اندیشه گمانی دارد

چشم ... الوان ... / هرکه از همت خود ... دارد

[illegible]

آورد زخلوت

[illegible]

آورد زخلوت ... صافی ... / زنگار دل آیینه ام پرده نما بود

چون رنگ روان گرم ... / گردم چه قدر منتظر باد صبا بود

احوال ... دل که ... / نادیده چه قدر خانه ... بود

دست ... باید کشید / ... می باید کشید

در نظر داری ... / ... دست خود ...

... دلم از آتش ... / ... می باید ...

... / حرف تندی ... می باید ...

در لباس ... مطلب ... / پرده ... می باید ...

دست یاری با فلک ... / گرد غم ... می باید ...

شوق ما را در گرفتاری ... / آشیان ... می باید ...

آتش شوق شهادت ... / یکدم آب از خنجر جلاد می باید کشید

انچه ممکن بود از حاصل ... / چند ... می باید ...

ای ... / ... آزادی می باید کشید

... احسان ... / تیغ را از سینهٔ فولاد می باید کشید

[illegible]

[illegible]

گرفتاری هجر بی زندگانی را چه سود | چو من بیچاره هر کس میشود با جان ...
نظارت در زمین آسمان هرگز [illegible] | بلند همت عالم در نظر خواهد [illegible]
ز دیده دیده مژگان [illegible] | چه خواهد شد که [illegible]
آن [illegible] مژگان تحمل کردم | چو هجران تو در عالم [illegible]
سلطان عشق تا [illegible] | ز موج تاب هجرانی [illegible]
بکنج خلوت تنهای خود [illegible] | ترا [illegible]

[illegible] حاصل جان [illegible] | انجوان [illegible] ان [illegible]
کردم از راه تو دیگر [illegible] | پیر عمری که [illegible]
[illegible] | عوض [illegible]
[illegible] | از برای [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | آب [illegible] برای [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] | [illegible]
[illegible] | هر کرا [illegible] لطف [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] کل شد [illegible]
[illegible] | [illegible] از هر [illegible]
[illegible] | ای خوشا [illegible] شغل [illegible]
[illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible] از فیض [illegible]

[illegible] سوخته [illegible] بر خیزد | غبار [illegible] بر خیزد
نگاه [illegible] خلوت [illegible] | ز [illegible] بر خیزد
[illegible] | [illegible] بر خیزد
[illegible] | ز [illegible] بر خیزد
قیامت [illegible] | [illegible] بر خیزد
[illegible] | ز [illegible] بر خیزد
کسی [illegible] | [illegible] بر خیزد
[illegible] غبار [illegible] | ز خاک راه تو [illegible]

[illegible] | [illegible] بر خیزد

[illegible]

[illegible]

کرم ... [illegible] / رازی که شود فاش ... [illegible]
۲ انجاست که ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... قدرت ... [illegible]
... [illegible] / ... محشر ... [illegible]
۱ ... [illegible] / یادی نشود کس ... [illegible]

۲ دلی دارم که از آهی شرار انگیز می‌گردد / چنان زم آتش ... [illegible] می‌گردد
۱ ... [illegible] / بهار تازه رویان کی خزان آمیز می‌گردد
گران بار ... [illegible] / غبار بی‌نیازان ... [illegible] می‌گردد
... [illegible] / دل غمگین ... خاطر ... [illegible] می‌گردد
ز بس ... [illegible] / ... [illegible] می‌گردد
۲ ... آتش ... [illegible] / شرار آه از ... [illegible] می‌گردد
۲ ز تخفیف ... [illegible] / علاج درد ... [illegible] می‌گردد
۲ ز شمع ... [illegible] / ... آتش ... [illegible] می‌گردد
۲ ... [illegible] / ... [illegible] می‌گردد

[illegible]

[illegible]

۲ اگر گریه ... [illegible] / ... عاشق ... [illegible]
۲ دل دیوانه عاشق ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
۲ ... [illegible] / ... [illegible]
گرد ... [illegible] / جهان ... [illegible] خلوت ... [illegible]
۲ غبار ... [illegible] / ... [illegible]

۲ چراغ آفتاب ... از عکس ... [illegible] / ... [illegible]
ندیدند ... مالداری ... [illegible] / کدامین جا برای ... [illegible]
ندیدم ... [illegible] / ... [illegible]
... دیوان حافظ خوان ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]
۲ علم ... [illegible] / ... [illegible]
۲ ... [illegible] / ... [illegible]
۲ تماشا کرده ام ... [illegible] / ... [illegible]
دل ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

2 بجز صهبی یگانه جهان می نجویم | [illegible]
2 میرود فلک تو نادی که بجای برسد | [illegible]

2 جام پیر است چون کیر در عشق می‌کشد | [illegible]
نیست آسان تاب وصل اندر دلان یار | [illegible]
2 اختیارت جهان چندان نماند | [illegible]
با وجود آگه یا عکست کرد و تشنا | [illegible]
ساغر جان که کس داشته | [illegible]
2 باعث آزادی ما نا امیدی همت است | [illegible]
2 در پیامت هیچ کاری خاک جواهر | [illegible]
2 نیست هر که دل زیر است یار کسی | [illegible]
2 جام زهر از دست ... | [illegible]

2 در ... | [illegible]
2 [illegible]
[illegible]

2 دل از زلف تو امید رهایی دارد | [illegible]
گرد که گر جهان در ... | [illegible]
زلبش ... دل ... | [illegible]
2 فراید نشاهی در ... | [illegible]
2 سود ... | [illegible]
2 با امید طواف حضرت ... | [illegible]

برای ... | [illegible]
[illegible]

[illegible]

همه کس را ز چشمه دل [illegible] رسید — غریق از کرم روی [illegible] آید
چشم ما از تو چو خورشید [illegible] — دل [illegible] بنوایی نرسید
هر کس [illegible] سوالی و جوابی دارد — گوش ما از گل غفلت بصدایی نرسید
میتوان یافت ز مجنون [illegible] — گرد گردیده [illegible] نرسید
هر که روی تو [illegible] — بنوا عاشق بی تاب [illegible] نرسید
چشم از این مایه سودا [illegible] — خون ما رنگ [illegible] نرسید
راه [illegible] — صد نوا [illegible] گدایی نرسید
هر کس چون من بیچاره [illegible] — حیف آیینه این دل بجلایی نرسید
[illegible] از گردش این چرخ [illegible] — میتوان گفت [illegible] نرسید

در دل [illegible] — [illegible] که از نگاه [illegible] زند
هر کس سواد خوان خط [illegible] — بر حرف آرزو [illegible] قلم زند
تا [illegible] دل [illegible] — بگذار حرف درد فراق [illegible]
هر کس ز دست [illegible] — [illegible] دم ز [illegible] زند
هرگز [illegible] — چون ما کسی که دست [illegible]
[illegible] زیاده چون [illegible] — [illegible]

پیران [illegible] نداد [illegible] کرد — چو عاقبت [illegible] کرد
نگاه او نظر باز [illegible] — چو صید [illegible] کرد
قلم قرار [illegible] — [illegible] زمین کرد
نماند [illegible] — که گفته بود که [illegible] کرد
[illegible] — [illegible] خواست [illegible] کرد
[illegible] سوار [illegible] که از فلک [illegible] — [illegible] دیده که طالع [illegible] زمین کرد
کمان [illegible] — همیشه تیر نگاه تو [illegible] کرد
ضیا آیینه [illegible] — بخاطری که تواند غبار [illegible] کرد
کسی [illegible] — سخن بلند [illegible] آفرین کرد
[illegible] — کدام [illegible] قرین کرد

کار چون [illegible] کنند — [illegible] کنند
از [illegible] — در دل [illegible] کنند
[illegible] — سجده را از سر اخلاص [illegible] کنند
چشم [illegible] — تا بکی [illegible] این آتش [illegible]
بوی [illegible] — [illegible] کنند

[illegible]

چیزی شد ... [illegible] / دل ... [illegible]

بهر پیدا کردن حال الم خوب فنا شد / اول ز نا خواندن مکتوب شناسد
مهر از همه کس بسکه نمودیم [illegible] / [illegible] ز ایوب شناسد
[illegible] / حق نمک کرده یعقوب شناسد
آنها که بهادر حق [illegible] / هر [illegible] نگاه چو محبوب شناسد
دانند که دادیم [illegible] / [illegible] تفاوت ز [illegible] شناسد
روشن [illegible] / صاحب سخنان [illegible] شناسد
هادی هر کس [illegible] / ارباب نظر چهره و مطلوب شناسد

جاه خواهان [illegible] / ز خوش آمد طلبان [illegible]
[illegible] / در نماز آید [illegible] اقامت [illegible]
[illegible] / این جهان را [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / این جهان [illegible]
[illegible] / انبیا هر حرف [illegible]

[illegible]

میدانم چه [illegible] / مسلمان نیست هر کس [illegible]
ز خود داری [illegible] / که در مستی کسی اندازه ساغر [illegible]
بنازم ای [illegible] / که خواهد جور [illegible] قدر [illegible]
[illegible] / که در آئینه دیدار اسکندر [illegible]
دلم کاری باین و آن ندارد [illegible] / کسی قدر علی [illegible]
بیا ای دشمن ایمان و با دل [illegible] / که هادی [illegible] الفضل [illegible]

لعل لبت [illegible] / یا در [illegible] جان برد
موسی شد [illegible] / [illegible] برد
چون [illegible] / دستی [illegible] امتحان برد
[illegible] / دوران [illegible] برد
هر جا که [illegible] / بی [illegible] برد
دیدیم [illegible] از غم هجران [illegible] / دل [illegible] وصل [illegible]
[illegible] / هر کس که زیر تیغ تو نام امان برد
یارب [illegible] / هر جا که دید دین و دل [illegible] برد
هادی [illegible] / [illegible] برد

[illegible]

کشکول شیخ هادی [illegible] / حرف [illegible] هیچ عاقل را [illegible]

داغ دیرین [illegible] دل [illegible] تازه شد / از شراب [illegible] دوش خمارم تازه شد
از سر کوی تو رفتن [illegible] امید [illegible] / گرد خود بر باد دادم انتظارم تازه شد
[illegible] / گریه [illegible] کرد [illegible] کارم تازه شد
سایه سرو روانی [illegible] / از خیال [illegible] رونق باغ کنارم تازه شد
هر چه [illegible] کند امدادی [illegible] / سبز تا گل امیدم گشت بارم تازه
سبزه [illegible] / از غبار خط گل روی نگارم تازه شد
یاس هادی [illegible] / از گل بی اعتباری اعتبارم تازه شد

میتوان [illegible] نهان شد / نتوان ماند چو حرف [illegible] نهان شد
میتوان [illegible] / دلم از [illegible] طلبید نهان شد
حاصل [illegible] / گریه ام [illegible] امید [illegible] نهان شد
قدرت [illegible] فراموش [illegible] / [illegible] نهان
میتوان [illegible] / هر که صاحب نظر [illegible] نهان
بسکه [illegible] / میتوان عاشق [illegible] نهان

ماند آرام تو

تا شد اندام تو آرام جان از من چه میخواهد / زبان افتاده ام سر و روان از من چه میخواهد
نگاه آشنا را [illegible] / [illegible] این نامهربان از من چه میخواهد
نگاه گوشه چشمت بکارم کرد ایمایی / ز خود رفتم نمی دانم [illegible] از من چه میخواهد
چه دوش [illegible] / شدم رسوا [illegible] از من چه میخواهد
چه میداد [illegible] / ز خون [illegible] نگاه او امان از من چه میخواهد

غنچه در باغ ز امداد صبا [illegible] / صبح اگر دست تو [illegible] کشاید
عقده خاطر خود را [illegible] / چه توان کرد اگر عقده [illegible] کشاید
[illegible] / گره کارم از اقبال [illegible] کشاید
حیرت دیدن [illegible] / عکس [illegible] روی [illegible] کشاید
غنچه [illegible] / [illegible] کشاید
موج [illegible] / کاش آن شوخ [illegible] کشاید
[illegible] / بلبل [illegible] کشاید
[illegible] / [illegible] کشاید
چشم امید ندارم [illegible] هادی / [illegible] کشاید

[illegible]

سیه کاتش بکن توان کردن [illegible] / کس نمیداند چه [illegible] پیدا نکرد

بوی پیراهن یکی جهان ما آورد [illegible] / دیده [illegible] ما نور نظر پیدا نکرد

باد در گلستان [illegible] / کشتی دریای می هرگز خطر پیدا نکرد

کی برابر [illegible] / این دعاهای ریاکیشان اثر پیدا نکرد

برق [illegible] دوری بروی [illegible] / شام ما فرصت [illegible] سحر پیدا

[illegible] / استراحت [illegible] پیدا نکرد

[illegible]

از زر در خاک [illegible] میکند / از براهی ما [illegible] مرگ کاری میکند

از گل چون سرو [illegible] / گلشن [illegible] امید [illegible] بهاری میکند

دانه [illegible] بروی [illegible] دام [illegible] / گرد [illegible] شکاری میکند

گشت [illegible] / ساغر لب‌ریز [illegible] میکند

گرد [illegible] خاک [illegible] / هر [illegible] یاری میکند

خودنمای [illegible] / دامن آلوده [illegible] میکند

می [illegible] / هر که غافل گشت خود را [illegible] میکند

جان [illegible] / [illegible] میکند

[illegible] / هر که را [illegible] میکند

[illegible]

کس [illegible] بادی نخواهد کرد / ز چشم [illegible] عالم انداز[illegible]

[illegible] خاطرستان [illegible] / نظر [illegible] انداز[illegible]

غبار خاطرستان [illegible] / خلل [illegible]

ز [illegible] / ز داغ سوختگان [illegible] انداز[illegible]

همیشه مردم رنگین خیال [illegible] / نظر بجانب یاران همدم انداز[illegible]

تیر [illegible] بلبل از خارم گل کند / شمع [illegible] خاک مزارم گل کند

سوختم [illegible] / صحبت [illegible] گل کند

[illegible] از شراب شعله آتش [illegible] / چون [illegible] دارم بهارم گل کند

[illegible] مژگان [illegible] / اشک [illegible]

سایه [illegible] / از بهار [illegible] گل کند

از سپهر جام [illegible] / از [illegible]

[illegible] / چون نهال [illegible]

حاصل [illegible] / یاد [illegible] خاک انتظارم گل کند

[illegible] / غنچه [illegible] گل کند

[illegible] / شمع [illegible]

[illegible]

خرم می آید نامشروع اگر دم میزنیم / صفحه را ابر چرخ بنیل مسطر میکشند
عاشقی را گر عمل [illegible] نباشد [illegible] / [illegible] تماری [illegible]
[illegible] / مرگ این [illegible] را [illegible] میکشند
ظاهر آگشتی نشین [illegible] / شور دریا از حباب و موج لنگر میکشند
۲ عاشقان شوخ را معشوق [illegible] / [illegible] هر روی [illegible] میکشند

۲ برای پیر کنعان بوی پیراهن چه کار آید / چو یوسف [illegible] دیده روشن چه کار آید
بجای گل [illegible] / برای بلبل فصل خزان گلشن چه کار آید
جنونم طاقت این [illegible] / گریبان چاک رسوایی شدم دامن چه کار آید
۲ شدم [illegible] / چو خورشیدی نباشد [illegible] چه کار آید
[illegible] / چراغی را که [illegible] میشود روشن چه کار آید
۲ [illegible] / نیاید هیچ کار از دوست از دشمن چه کار آید
۲ [illegible] / [illegible] هرگز [illegible] از من چه کار آید
[illegible] / [illegible] چه کار آید
۲ [illegible] / [illegible] کار آید

[illegible]

[illegible] / قاصد [illegible] جوابم می برد
[illegible] نهان [illegible] / طاقت [illegible] می برد
[illegible] / موج [illegible] چو حبابم می برد

۲ سبز پوشی تا چمن از باد نوروزی کند / [illegible] روزی کند
۲ [illegible] / گردش [illegible] روزی کند
۲ [illegible] / [illegible]
۲ گفت و گوی [illegible] / آشنا [illegible]
۲ [illegible] / [illegible] روزی کند
۲ [illegible] شریف احمد مرسل علی / [illegible]
۲ [illegible] بی تاب [illegible] / کی گمان بود [illegible]

۲ بی تو [illegible] جان [illegible] میکند / مغز در استخوان [illegible] میکند
۲ یاد [illegible] / در دل دوستان [illegible] میکند
۲ [illegible] / [illegible] میکند
۲ کس [illegible] / [illegible] در دهان [illegible] میکند

[illegible]

[illegible] فلک ... | [illegible] دهقان [illegible]

شد بهار و سبزه [illegible] | از دو راه [illegible] کرد [illegible] تازه شد
[illegible] خوش [illegible] | گلشن [illegible] تازه شد
[illegible] | [illegible] تازه شد
[illegible] | [illegible] خار [illegible] تازه شد
[illegible] | از گل [illegible] تازه شد
کس [illegible] | شهر [illegible] تازه شد
[illegible] | [illegible] تازه شد
[illegible] | از خطش [illegible] تازه شد
[illegible] کار [illegible] | نادی [illegible] تازه شد

دل [illegible] باز افتاد | از گل [illegible] افتاد
خط [illegible] | [illegible] افتاد
راز [illegible] | از [illegible] دل [illegible] افتاد
[illegible] | پرده [illegible] افتاد

صبح نادی جواهر در جهان پاشیده | چون ابری که گوهر را به دریا میدهد

یک برگ گلی نیست که غیر باد ندارد | امروز هوایست که کس یاد ندارد
محتاج [illegible] نشود کرده وجودم | باران چه کند خانه که بنیاد ندارد
معلوم شد از کشتن خود بر سر خسرو | شیرین خبر از کشتن فرهاد ندارد
خوبان همه از دولت [illegible] | غیر از نگهی حسن خداداد ندارد
جا در دل [illegible] کرده ز درویش نهاد | ویرانه نشین [illegible] آباد ندارد
امید [illegible] جز [illegible] وصالت | بیمار غم هجر دل شاد ندارد
این خانه برانداز [illegible] | کس نیست که از غمزه او داد ندارد
ای آینه خوبی [illegible] | در [illegible] جلوه [illegible] ندارد
نادی نشود [illegible] عکس [illegible] | صاحب سخن آنست که استاد ندارد

گلرخان میل پریشانی دلها دارند | مو بمو چشم مشوش شدن از باد ارند
غنچه [illegible] لب می بخشند | [illegible] اعجاز مسیحا دارند
کی توانند که تاراج دل و دین نکنند | آن گروهی که سر زلف چلیپا دارند
از گل [illegible] نگاهی همه بی پروا [illegible] | تب [illegible] نظر مردم رسوا دارند

صبح نادی

[illegible]

۲ بوی گل کس از سفینه گلستان نشنیده است | صفحه آرای چنین که خامه معجز کرد

۲ تا به حیرت هادی اندیشه فکر نازک است | از نکته‌های گل بلبل صبا کیا کرد

۲ عشق هرکس که در دبستان شد | از گل رنگ غنچه زبان ... شود

۱ شیوه که زلف دلکش او بجز صبر | داشت که در او نتیم تا هند شان

۱ با وجود آن شد دلفریبی بیا جانانم | دانست آن آمد سواد این چمن

۲ زیر خاکستر چو آتش در جنون می‌سوختیم | حال ما مشکل بار با جانان روشن شود

کی تواند بوی هجران زد بیاکرد | دیده‌ام شاید زیاد اصفهان روشن شود

۲ از گل مهار عشق غنچه پرورد است | ز آتش هر بید بلبل گلستان روشن شود

دامن خود چون گل ما آید بکم | کاش حال بلبلان بر ما عیان روشن شود

۲ در میان وصل و هجر ... | حال دل خواهم ازین نامهربان روشن شود

۲ هادی از فیض سخن ... | معنی بیگانه از لطف بیان روشن شود

۲ مجنون ... | این نسخه را تمام ز ریگ روان شود

نیک ... قدم گلستان ... | چندین هزار ... زهره ... شود

۲ پروانه از انتخاب سخن ... | هرکس که ... افشان شود

[illegible]

[illegible]

از گرد ره عشق هادی که حاصل ... | تا ... بود ... غافل ...

۲ ز شوخی ... ز موج باده بی‌خبر ... میگردد | کسی در بزم بی‌باکانه چون ساغر ... میگردد

نجوشت حرص هرکس گشت امید ... | نگاه ... ز دود ... لاغر ... میگردد

۲ بجوش غلط ... از ... | کسی از فیض ... مژگان ... میگردد

۲ امید ... در خاک ... | حریف تشنه لعل ... میگردد

۲ ... عاشق نگذرد از عشق | امید وصل افزون میشود ... میگردد

۲ ... گوشه گیری ... | نباشد تا صدف یکقطره گوهر ... میگردد

۲ ... که ... | کسی ... ز مردم ... میگردد

۲ ... گردش این ... | حریف مجلس این چرخ ... میگردد

۲ که هادی ... عالم ... | بر امید ... امید ... میگردد

۲ ... اقلیم ... کس ... | ... بال ... هر ...

مجنون ... صدای ... | بیابان گرد وحشت ...

۲ ... | ... راه ...

۲ ... | ... آمد ...

[illegible]

[illegible]

هرکه دارد [illegible] یکبار دم [illegible] / عیسی بروی هر کس قلم خواهد کشید

[illegible] دودهای گرفتاران [illegible] / موج سنبل بر کلاه [illegible] خواهد

بی شکستن کشتی دریا نمیگردد درست / هر حبابی سر بدریای عدم خواهد کشید

از غبار اعتبارش کس [illegible] / تا کی یارب [illegible] جام جم خواهد کشید

میکشد از [illegible] / آسمان تا چند بار [illegible] خواهد

رنگ [illegible] / هیچ ما هر کس که جام از دست [illegible] خواهد کشید

بوی گل [illegible] شاخ گلبن [illegible] / می نهد پا هرکه در عالم قدم خواهد کشید

در نظر دارد [illegible] مغیلان [illegible] / خویش را تا دی [illegible] خواهد کشید

[illegible]

سرکشت [illegible] / هرکه با شمشیر الفت کرد [illegible]

ز بحر با این مایه [illegible] / در صدف بی [illegible]

زنگ مشکل از دل [illegible] / یک جهان کشتی [illegible] سکندر [illegible]

کی تواند دست [illegible] / هرکه [illegible] دست [illegible]

موج بال [illegible] / خویشتن را در قفس مرغ هوا [illegible]

مرد صاحب فطرت از دنیا [illegible] / هرکه [illegible]

روزی هر کس [illegible] / [illegible]

[illegible]

باده [illegible] / هیچ کس محروم [illegible] نماند

گریه [illegible] / کس [illegible] نماند

خاک [illegible] / [illegible] نماند

[illegible] / از بروی کسی [illegible] نماند

[illegible]

[illegible] / در [illegible] اضطراب [illegible] رسید

[illegible] / [illegible] رسید

احوال [illegible] / [illegible] رسید

[illegible] / آیینه [illegible] رسید

[illegible] / [illegible] رسید

از خط [illegible] / [illegible] رسید

[illegible] / خوش [illegible] رسید

تا دی برابری نکند [illegible] / [illegible] رسید

هر کس [illegible] / بی رنگ روی آینه [illegible]

[illegible] / جوش حباب روی دل [illegible]

[illegible]

اگر نه یاری حسن بسازد [illegible] — کسی جلوه نتواند ز مهرویان کند [illegible]
کرم [illegible] ز بخل غنی سازد — نظر بر چهره هادی از خوبان کند [illegible]

گوهر [illegible] بی لعب رسید — هرکس مطلبی که رسید از طلب رسید
پاس نفس بدار تو مهمان خویش را — جان امیدوار وصالت بلب رسید
بخت سیاه را که تواند صباح کرد — امروز هم که شب هجران [illegible] رسید
اقبال اگر مدد نکند از [illegible] — جایی که [illegible] نتوان [illegible] رسید
امید یک نگاه بخشش نداشتیم — بیداد کرد باد دل ما عجب رسید
دل گرم تا ز پرتو روی تو گشته ام — بر مغز استخوان من آتش ز تب رسید
زنهار [illegible] — هرکس هر آنچه که رسید از ادب رسید
موی سفید آینه [illegible] — وقت وداع ساقی و بنت العنب رسید
نقصان [illegible] کمال [illegible] — هادی بداد [illegible] آخر حسب رسید

جان [illegible] رسیدن که تواند — یک حبه گل از لعل تو چیدن که تواند
مرغان گرفتار [illegible] — در باغ وصال تو پریدن که تواند
در پیش حریفان سخن از [illegible] — این حرف [illegible] شنیدن که تواند

یوسف مصر [illegible] بازار تماشا آمد — آتشی بر دل بی تاب خریدار افتاد
داغ گردید دل لاله [illegible] — پرتو روی چو عکس [illegible] گلزار افتاد
آن بر افروخته رخ شمع [illegible] — آتشی در دل ما گرمی دیدار افتاد
جلوه حسن در [illegible] — از خرامیدن او سرو ز رفتار افتاد
گفت از جلوه سرو قد او [illegible] — گردن فاخته را طوق چو زنار افتاد
چون زلیخا [illegible] رسوائی را — خبر آمدن دوست به بازار افتاد
مردم [illegible] — درد [illegible] که در خاطر هشیار افتاد
گر نگیری خبر از حال دلش [illegible] — هیچ هادی بسر کوی تو بسیار افتاد

دلی دارم که [illegible] دارد — زمین [illegible] عمارت [illegible] دارد
غبار [illegible] دارد — نقابی از رخ [illegible] دارد
چراغ [illegible] دارد — تو گل [illegible] دارد
دلیری چون شهادت [illegible] دارد — سر خود [illegible] دارد
سرت گردم [illegible] دارد — دل از [illegible] بار [illegible] دارد
مگر کشتی [illegible] دارد — که هر گز دل [illegible] دارد
ز بس [illegible] — دلی [illegible] دارد

باوجود آنکه پیدا ... ز ... / تیر او بی‌پروا زگم گردد اگر پیدا شود
شمع را تنی نیست هرگز ... / می‌کند پروانه چون کشتی قفس
چون ... انداز کرده ... / صیدهای ... هر آن ...
با بزرگان هر که پیوند ... / ریشه هرگز نشد شاداب ...
آدمی پاک اعتقاد ... / در فضیلت کس نشد ...

شمع الفت روشن از ... صحبت میشود / آشنای کرم از اعدا محبت میشود
نیست نفعی مردم نااهل را از ... / تا ... جاهل که دگیر از نصیحت میشود
از نگاه گوشه چشمش ... / آن خدا ناترس از اهل مروت میشود
خاک گردیدم ... / عمر ... شغل غربت ...
قامد ... / نوح مژگان باعث این ...
گرد ... / گاهی ... از مردم بدولت ...
آدمی آزار ... / هرکه ... از اهل عزت میشود

گر ... / خنده ...
... / ...

سرانجام ...

سرانجام ... آدمی در ... / شفاعت خواه ... اعمال ... میکرد

از کوه مرا ... فرهاد گرفتند / جمعی که عبرت از دل ناشاد گرفتند
آن ناله که در باغ ... / از ما همه مرغان چمن یاد گرفتند
آرام نظر باز سراسر ... / آهو نگهان راه ... گرفتند
جز ... معلم ... / طفلان ... قدر ره ... استاد گرفتند
فریاد از این مردم ... / از عکس ... آیینه ... بهزاد گرفتند
از ... / تا دامن ... ز جلاد گرفتند
جمعی که بصحرای جنون پای نهادند / از ریگ روان صفحه ارشاد گرفتند
... جلوه خود سرو ... / تا ... کمران راه ... شمشاد گرفتند
خوبان ... تاراج نگاهند / آیینه برروی خداداد گرفتند
جمعی که چو ... / چندی که ... یاد گرفتند
خوبان همه دل بسته ... / آدمی ... بهزاد گرفتند

چشم ... / جام ...
... / در ...

اتحادی بخون کرد ... درست
رشته سیراب نگردد چو زگوهر گردد

یادی از تشنگی روز قیامت ...
از محبان چه روش ساقی کوثر گردد

هنوز از کوه کن آواز درد آمیز می آید
بکوه بیستون ... مرد است اگر ... می آید

بیا شد ... خسرو شب ... [illegible]
اجابت ... باده ... [illegible] می آید

ز نقش پای مجنون ... [illegible]
ز رنگ دشت ... بوی ... [illegible] می آید

غبار ... از ... [illegible]
ز چشم ... طوفان ... [illegible] می آید

طلب از ... آتش مزاجان ... [illegible]
ز بیمار ... مکن ... [illegible] می آید

خبر از کشتن ... عشق ... [illegible]
که ... از سر ... تیغ تیزی می آید

زکوه بیستون ... [illegible]
صدا ... از ... [illegible] می آید

اگر دم از کوی تو غافل چو ز جا برخیزد
از دل کوه بیاید و صدا برخیزد

تیغ برگشته مژگان ... [illegible]
هر طرف ... دل شیدایی ... برخیزد

مرده پروانه از شعل آتش نبرد
از سر تربت ما ... هما برخیزد

نتوان ... دل ... [illegible]
از تربت ما ... که ... برخیزد

کی تواند که کند کشتن ... [illegible]
چون نشد از ... چو ... برخیزد

شتهار ز خرامش

شتهار ز خرامش ... [illegible]
تواند عکس در آیینه رنگ ... ریزد

... ساقی ... [illegible]
... ساغر ... [illegible] ریزد

تواند نقش پا ... در خون ... [illegible]
... نرگس ... صحرای حرم ریزد

بهر کی گل ... ساقی ... [illegible]
در ... حاصل ... [illegible] ریزد

کس دیگر ندارد تاب ... [illegible]
همیشه ساقی دوران ... جام ... ریزد

چو شیر ... نیستان چون ... [illegible]
... دستان ... [illegible] ریزد

... حضرت ... [illegible]
بنای کفر چون ایوان ... [illegible]

بهم ... [illegible]
ز ... ناز ... [illegible]

جهان ... پای چون ... [illegible]
بنای ... آخر ... [illegible]

بوی ارباب وفا از گل ما می آید
کعبه زان رو بطواف دل ما می آید

... که سکندر ... [illegible]
خضر وا کنده سر منزل ما می آید

لاله ... از ... حاصل ... [illegible]
بوی درد از گل ... حاصل ما می آید

دل ... [illegible]
... قاتل ما می آید

با ... دل ... [illegible]
... [illegible] ما می آید

... صبح ... [illegible]
گوهر ... صدف ساحل ما می آید

[illegible]

نظر خود دید کند چون ... [illegible] | کسی که چشم بی رو آیینه چون محراب نگذارد

مدارای عطری تا از خلق [illegible] | تجرد پیشه دل در عالم اسباب نگذارد

فراری از دل [illegible] | قدم آرام در هر منزل سیماب نگذارد

ز آیین مروت [illegible] دست [illegible] | خیالش کاش یاد در خاطر احباب نگذارد

[illegible] | زمین [illegible] گوهر شاداب نگذارد

[illegible]

دوستان [illegible] مراد من کنید | هرکجا [illegible] یاد من کنید

باگلستان [illegible] | درد اگر دارید یاد [illegible] من کنید

گشت [illegible] | خوبرویان [illegible] یاد و داد من

دست [illegible] | عقده دارم [illegible] من کنید

[illegible] مجنون [illegible] | فکر آرام دل [illegible] فرهاد من کنید

در [illegible] | [illegible] داد و بیداد من کنید

[illegible] یاد [illegible] | ای گرفتاران شام هجر یاد من کنید

درد دارم [illegible] | ز خون دیده هرجا [illegible]

گرفتار [illegible] خاک گردد [illegible] | [illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

اگر عید تماشا

[illegible]

اگر عید تماشا رونق قربان بهار آید | گل از جوش شکفتن از بهار [illegible]

بهار آید اگر آیینه دیدار را عاشق | ز جوش خط بهار چهره [illegible] گلزار

نظر باز تماشایش نگردد گر بهار آرا | گل داغ از نمود صورت [illegible] دیوار

اگر [illegible] از عکس [illegible] | زبان بلبل از جوش گل گفتار

خریدار [illegible] رونق دکان [illegible] | مسافر در میان راه [illegible]

بدام افتاده نادی روی آزادی [illegible] | گرفتار کسی این [illegible] گرفتار

دست [illegible] شغل [illegible] بود | این گل از مژگان [illegible] بود

با بلند و پست خود [illegible] | عکسها افتاده در آیینه دیوار بود

در میان [illegible] | گوشه ابرو [illegible]

اشک چون [illegible] | هر طرف افتاده چشم [illegible] نظر [illegible] بود

یک نظر کردی دگر [illegible] | گردش چشمت [illegible]

[illegible] | من [illegible] بیدار بود

تا مسلمانی [illegible] | سبحه [illegible] زنار بود

از نگاهی عالم تصویر را جان [illegible] | عکس او آیینه دار صورت دیوار بود

از گرفتاری بدام [illegible] نادی | کار آسان [illegible]

[illegible]

همچو گل اطلاق ابروی ... / هر نسیم صبح ترتیب کلامم میکند
روشنای در نظر دارم ... / هر نگاه گرم نار و دود آبم میکند
سوختم ... دگر چون ... / روی آتشناک ساقی افتابم میکند

گرد خط ... شراب ... / لعل آتشناک او خون در دل کوثر کند
عکس روی جلوه در آیینهٔ دل ... / این ... حیرت لب ... [illegible]
خار خاری در دل از مژگان ... / موج ... کار دم صبح کند
هر که آتش ... / میتوان ... خاکستر کند
بی ریاضت کی تواند کس ... / ... قطره ... گوهر کند
... آزادی ... / مرغ را کی در قفس ... [illegible]
صحبت خود ... / بی ... [illegible]
... / ... خاکستر ... اسکندر کند
... نظر ... ساقی ... / کاش این می را بکار هوش ... کند

نفعی برای اهل جهان آرزو مکو / یک گل کسی ز گلشن امید بو نکرد
این خاک ... باد صبا ... / مشتاق یک هزار گلی را ... کرد

غافل ... بودن ایام میکند / در بحر ... موج کی آرام می کند
بیچاره کی ... / ... [illegible]
مستی که کام از لب ساقی گرفته است / پیمانه را بهار طرب ... میکند
مرغی که در هوای اسیری ... / هر موج بر تصور ... دام میکند
ساقی ز عکس ... / یارب ... که در جام میکند
... تمیز ... / کی قند ... بادام میکند
دلدار ... / دارم گمان ... میکند
نادی از او چگونه ز وحشت ... / صید رمیده را ... رام میکند

چه حاصل ... / ... [illegible]
... / دلم را مرده از شوق ... [illegible]
... / ... احوال ... [illegible]
چراغ ... / در این ... [illegible]
... اسباب جهان ... / ... [illegible]
... / ... [illegible]
... / ... [illegible]

[illegible]

بیا که ناز [illegible] / نیامدی [illegible] که وقت [illegible]

[illegible] رنگی باده [illegible] / بهر جا عکس جانی [illegible]

کل [illegible] / زلف [illegible]

تو ای [illegible] عارت ساز [illegible] / بهر جا [illegible]

ز سوز آتش عشقت [illegible] / سمندر [illegible]

چو گل [illegible] / گریبان چاک تا [illegible]

سری از طالعت [illegible] / بهر کس [illegible] هادی [illegible]

بجز ذوق تو در عالم [illegible] / هر که آمد بعد از خویش بمقصود رسید

[illegible] / لب هر کس که بآن لعل [illegible]

[illegible] / از دل سوخته ام [illegible] بود رسید

صاحب [illegible] / همه جا شهرت [illegible] بود رسید

گرچه [illegible] هادی [illegible] / هر که [illegible] بمعبود رسید

بود [illegible] / آتش شوق [illegible] دل [illegible] رسید

هر که هادی [illegible] / در حریم حرم از طالع مسعود رسید

[illegible]

مسافران دیار عدم ز سر گشتند / نفقه ز سالک این راه نقش پا ماند

[illegible] دولت [illegible] / جهان [illegible] ماند

[illegible] / کنار و دامن هادی [illegible] ماند

تا صبا [illegible] چین گل میکند / غنچه را [illegible] میکند

رونق [illegible] / شانه زلفکان [illegible] میکند

ساقی ما را نباید [illegible] / جام را از گردش چشمی [illegible] میکند

خضر راهی هادی [illegible] / بی [illegible] هر کس توکل میکند

از زبان [illegible] ابرو جواب [illegible] / در جواب [illegible] فال میکند

هادی [illegible] آن [illegible] / چاره دیگر [illegible] میکند

[illegible] لعل لبت میل کوثر نکند / آنچه چشم تو کند گردش ساغر نکند

[illegible] قتل مبادا [illegible] / [illegible] بخنجر نکند

قاصدی چون [illegible] / [illegible] کوثر نکند

[illegible] / [illegible] نکند

این [illegible] که بر باد دهد سر ما / عاقبت [illegible] نظری جانب [illegible] نکند

[illegible]

ز سودای عشق خوبان [illegible] / حسن [illegible]

با صیدی که [illegible] / دل حسرت نصیبان [illegible]

هر صیدی [illegible] / برای صید [illegible] غزال [illegible]

ام نادی [illegible] / چه راحت میتوان دیدن [illegible]

هر بیدی که [illegible] وصل [illegible] / هر که میخواند شراب ناب [illegible] بزند

کاتب خط خوش [illegible] / نی و صوت [illegible] بزند

خضر [illegible] از لعل جان بخش تو [illegible] / ساغر خود را [illegible] چشمه حیوان بزند

گر گلستان چهره [illegible] / آتشی در خانه آیینه حیران بزند

[illegible] / عندلیب بی نوا تا خیمه [illegible] بزند

تا که [illegible] / راه عشق [illegible]

پشت [illegible] آرام [illegible] / آه از آن روزی که [illegible]

مرگ مردان [illegible] / هست [illegible]

نادی ما خاک راه [illegible] / تا نفس دارد [illegible]

از زور طبع عبرت [illegible] / خم [illegible] شیشه میشود

در خاطر [illegible] وصال تو [illegible] / شب [illegible] گذشت [illegible]

از [illegible] مرگ [illegible] / در کشوری [illegible]

راهی [illegible] / چون [illegible] گردش ایام [illegible]

نادی ز امتیاز چه حاصل [illegible] / فرقی ز شکر [illegible]

بی اثر [illegible] که دل [illegible] بشکفد / از [illegible] رنگ [illegible] بشکفد

[illegible] / گلشن [illegible]

کیست [illegible] طاقت [illegible] / در گل [illegible]

ما حصل [illegible] / [illegible]

در ره شوق [illegible] / [illegible]

[illegible] / خاطر دل [illegible]

نادی دل شکسته [illegible] / از خون [illegible] بشکفد

زنامردان [illegible] / برای قتل عاشق تیغ [illegible]

بردار [illegible] / چه حاصل گر زلیخا [illegible]

نفس چون [illegible] / سخن از [illegible]

[illegible]

بجز سایه اگر [illegible] نقش بری خرم
نشنیدم [illegible]

نضر [illegible] بیلی [illegible]
گلستان [illegible] معنی تازه [illegible]

برایم [illegible] که تا [illegible] دارد
دلم مشکل تواند که سیر [illegible] دارد

نمی‌خواهد که صاحب [illegible]
تصور می‌کنید [illegible] دولت [illegible] دارد

نمی‌بیند [illegible]
گذشت [illegible] از حرص جاه دنیا [illegible] دارد

بخوبان [illegible] دل [illegible]
چه دانستم تعلق [illegible] دارد

[illegible] هر کس [illegible] دارد
توان [illegible] دشت [illegible] دارد

[illegible]
[illegible] بال [illegible]

نگه [illegible] مژگان [illegible] دارد
بمیدان تماشا [illegible] کس [illegible] دارد

چو من ایمان [illegible] دارد
مسلمانان [illegible] در [illegible]

نه استغنا [illegible]
[illegible] شرمساری از دعای [illegible]

[illegible] کاملی بیکبار [illegible]
درون دل شکست [illegible]

اگر کسی [illegible] نتواند [illegible]
هر موج [illegible] در یار [illegible]

[illegible] که جام را [illegible]
[illegible] شکست [illegible]

[illegible]

نمی‌دید نقش پای [illegible]
برای درد [illegible] دوران [illegible]

دل حسرت نصیب [illegible] طرف [illegible]
خیال [illegible] در کوشه زندان [illegible]

کسی را رو شناس [illegible] معنی نشد [illegible]
چو [illegible] مانند [illegible]

ندارد حاصلی در کشت [illegible]
نشد [illegible] کاری [illegible] یاران [illegible]

شهادت [illegible]
چو از سر [illegible] رفتن میدان [illegible]

دگر [illegible] ناتوان [illegible]
تماشا [illegible] نباشد دیده حیران [illegible]

۲ زمین قربت همان هر کسی [illegible] شد
[illegible] که [illegible] بجام [illegible] شد

۲ نگاه [illegible]
میان ما و تو [illegible]

نمی‌شود که ما [illegible] خویش [illegible]
دلی که صبر ندارد [illegible]

۲ بهار حسن تو [illegible]
بخاطرت [illegible] ظلمت [illegible]

۱ ز بخشش موج حبابی [illegible]
اگر نگاه کنند کار ما [illegible]

حیف دیدن مردم [illegible]
کسی که از نظر افتد [illegible]

اگر چه [illegible]
[illegible] طایر حرم [illegible]

[illegible] ره [illegible]
کسی [illegible] شوق [illegible]

۲ [illegible] در حرم [illegible]
چو [illegible] تو پریشان خیال [illegible]

[illegible]

همچو مردم زنان از که توان پیر بیان | نقش باد در وطن رنگ شان کی ماند
حاصل بودن دنیا [illegible] | نادی از کس بجهان نام و نشان [illegible]

گرفتار محبت [illegible] | نگاه چشم مستش [illegible]
[illegible] | ترا هر کس که می بیند بکام [illegible]
[illegible] | ترا هر کس [illegible] خوش خود این [illegible]
[illegible] | درین گلشن نشد بلبل [illegible]
[illegible] | ترا هر کس که می بیند [illegible]
[illegible] | ز هر کس [illegible]
[illegible] | کسی هر کز [illegible]
زبس نادی کشد از آتش [illegible] | [illegible] در جوانی [illegible]

۲ کوه را [illegible] | [illegible] بیش [illegible]
۲ [illegible] | وای بر هر که [illegible]
[illegible] | بسری را که [illegible]
[illegible] | آن بهار چمن شوق [illegible] کرد

این سرو شب خورده زخون نرگس | آرام دل ایکه تم تاب سحر بود
همدار ز خنجر بیدادش رسیده است | تیغ حوادث از همه کس زود تر بود
گفتم بمن چو گفت ز احوال دل بگو | آن نکته را ز هم تو [illegible] اگر بود
وا سوختن علاج محبت نمیکند | از دل اثر ز شوق ز آتش بیشتر بود
آسوده گی که [illegible] نصیبش نمیشود | بیچاره است هر که دلش [illegible] بود
چون خار جمع کرده [illegible] گل است | از [illegible] ز دل [illegible] بود
چیزی نگو [illegible] تیر قضا شود | شمشیر آب دار تو [illegible] بود
بی [illegible] درد یار [illegible] گرفته ام | نادی [illegible] ذکر بود

۲ هر که آب در محبت می [illegible] | تا نفس هست نواند که [illegible]
۲ بهواداری یک آه نباید پرواز | نامه ها نتواند که [illegible]
۲ [illegible] | قطره را [illegible] صدف [illegible] گوهر سازد
[illegible] | [illegible] هر که [illegible] سازد
باشی دستی خود هر که بسازد داند | [illegible] کشتن [illegible]
کی تواند ز دل سوخته فارغ باشد | هر که در شعله [illegible] سازد
۲ ساقی نتواند که دماغ آراید | تازه نادی لب [illegible] کوثر سازد

شب فراق که آسوده میتوان بود — تسلی دل تو از می و ز خواب ماند
ز تو دعوی اعجاز میتوان کرد — که مهر در چمن سایه نقاب ماند
۲ بهار رنگ نرگس ... — نگاه کرد چه گلها که در حجاب ماند
۲ ز ... بادی نشد که در ماند — شنیده ... سخن جواب ماند

۲ گلرخان راز دل ... تنهائی کم شود — دارم امیدی که ... بیوفائی کم شود
۲ تازه گو ... غربت ما ... — آه از آن روزی که این بلبل نوائی ...
۲ ... — در دلم از چشم ... کم شود
... — چشم دارم ... کم شود
... سخن ... — آرزو دارم ... کم شود

۲ از ... مرغ قفس ... — هر عالم ... نوای تازه جوان کرد
میخواست که ظاهر شود ذکر بلبل — ... چمن هر گل ... کرد
۲ گوید ... — جائی که لب آماده باشد ... کرد
۲ در وصل ... — بلبل ... گلستان ... کرد
ما عاشق ... — راز دل ... نهان کرد

دیوانه چو عاقل هوس کام ندارد — آسوده کسی دان که غم نام ندارد
در خاطر ما ... — بی یاد تو دل یک نفس آرام ندارد
میخواستم اندازه ... — ... سرو ... ندارد
... جان و ... — از لعل تو کس ... پیغام ندارد
اسباب ... — آواره نظر ... ندارد
یارب چه ... — چیزی ... ندارد
در ... — ... دام ندارد
گر لطف ... — دل ... ایام ندارد
تا دی ... — ... ندارد

۲ ... نفس ... میتوان کرد — چاره ... میتوان کرد
... — نظر بروی کسی ... میتوان کرد
... — ... میتوان کرد
گر ... عاشق ... — نظر ... میتوان کرد
۲ هوای ... — ... میتوان کرد
هزار بار ... — که جرأت سخن ... میتوان کرد

[illegible]

از لعل او خضر که نوازنده بود کل | بادی بهار باد دمی بیش می رود

دامن چو سبزه بکلشن ز کل کشید شود | بعد از خط تو زلف دل کیر شود
بکهر [illegible] سبزه انداز یم | نبود برکلشن تا کی از بهر شود
زر زبهار بغلای جسان بروان | کر فتنه انکه کسی صاحب اسرار شود
کسی که جامه زرد و ز خرقه [illegible] | با بن لباس ... اکر فقیر شود
[illegible] اطلس دیبا و دل [illegible] | کسی [illegible] خرقه دحصیر شود
نصیب او نشود [illegible] | کر [illegible] خطش عاشقی اسیر شود
[illegible] | کسی که عشق تو ورزید زود پیر شود
جواب [illegible] | [illegible] ازان هم ... دیر شود
چو شاه بهوش ... دمی ... | خراب ... [illegible]
کذشت ... حرانی وغافلی ... | قدی کذشت کمان ... [illegible]

آواز ... بجایی می رسد | از ... دوست ... می رسد
یک غنچه اش ... شکفتن نمیکند | کل ... و هوای ... می رسد
عاشق بوصل هم نتواند علاج ... | این ... ... می رسد

[illegible]

اکر ... | ... کشید
... | ... ... کشید
... کر ... حون کرده ... | ... ... کشید
... خوب ... | ... ... خط کشید
... کسی ... | ... کسی ... کشید
بعد ... کلستان ... | بروی ... کشید

مادی ... | ... که ...
بی اختیار ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ان نوجوان کسی ...
... | از کردش نکاه ... کشیدیم
... | مادی ... می ...

... کل ... بلبل ... | ... ماند

[illegible]

اسلام

عاشق ز انتخاد قدم در غمی نهند — در امتحان عجز اگر متهم شوند
نادی ز اختیار جهان نیست خاطی — بیچاره آنکه دست تهی از کرم شوند

چون گفت دکوی [illegible] رها شود — رابط خوشی میان دو نا آشنا فتاد
اکنون بجای شورش طوفان [illegible] — ای نوح کشتی تو ندانم کجا فتاد
چون گفت [illegible] خانه نابود [illegible] — دیوار از شکست دل ما ز پا فتاد
تا ننگ حادثات [illegible] سر جای [illegible] — چینی شکسته دل ما از صدا فتاد
بر باد آب روی کسی را نداده ام — اینم برای چه ز دو از حیا فتاد
از تند باد زلزله کردم بجا نماند — در خاطرم چو واقعه کربلا فتاد
دنیا [illegible] — هر کس [illegible]
سیگفت باز [illegible] کسی [illegible] — رنگی [illegible]
هر کس [illegible] که دانش بود [illegible] — نادی [illegible] غیر خدا فتاد

باید [illegible] — شاید [illegible] نگاه [illegible] یاد بود
این فرصت دو کار کسی [illegible] — از باغ روزگار که گل [illegible]
[illegible] — تفصیل [illegible]
بیچاره وادی طول امل [illegible]

خبر زمیش [illegible] چون [illegible] — غلط [illegible] اعتبار میکرد

تا زمزمه و ساز هم آهنگ نکرد — تاثیر ز دو چار من دل تنگ نکرد
الفت [illegible] نگه کرم ندارد — [illegible] نازک او [illegible]
هر چند که [illegible] — [illegible]
بیرون شدن از معرکه [illegible] — [illegible] زلف [illegible]
اون سخن [illegible] نادی — در طبع جهان بوقلمون رنگ نکرد

آهو بنگاه رم او نمیرسد — حیرت بدست بردگم او نمیرسد
ساقی بدست باده مغنی [illegible] — بگذار جام را که جم او نمیرسد
این هم غنیمت است که بی [illegible] — خبری بجا بغیر غم او نمیرسد
سیلاب اشک [illegible] — بر گشته امید [illegible] او نمیرسد
بر خاک می طپیم [illegible] — نادی شکستگی بکرم او نمیرسد

رشک گشته چو مردم چشم [illegible] — هر کس که دید روی تو [illegible] نظر شود
معلوم شد [illegible] خود ندانم — میخواستم [illegible] که [illegible]

صورت پرست معنی خود کی شود | هادی ز دست آینه حیرت دو چند زاد

هرکس که با بمخورد از تنهایی خود | سررشته مداد ز کف از حساب خود
کشتی درست کرد و از بحر [illegible] | بیرون نبرد هیچ سر از اضطراب خود
از صبر و قناعت با نوان [illegible] | قانع نشوده ایم ز دوران هم کتاب خود
مستانه عمر صرف جوانان نموده ایم | غافل گذشته ایم ز عهد شباب خود
خوار زنده ای اهل کسی مست کشیم | لب تر نکرده ایم ز جام شراب خود
جام جم میشود دل از آتش [illegible] | از یک نگاه کرده دلم را خراب خود
[illegible] رنگ رو بر [illegible] | از بسکه خون خورده دل ما از کباب خود
از دست او چه سود نارسیده ام | هرگز جهت ندیده ام از آفتاب خود
تا اختیار خویش بخوبان گذاشتم | راهی نبرده ام بکتاب و ثواب خود
تحصیل صرف و نحو روش رو [illegible] | شرمنده ام زعلم محتاج بی خود
نفعی نمیکند چه توان کرد عشق را | هادی نکرده است بجا الس [illegible] خود

هرکس که عمر صرف نکوئی نمیکند | یک غنچه وار میل شکفتن نمیکند
تا جان [illegible] طلب دوست [illegible] | هرگز علاج راز نهفتن نمیکند

معلوم میشود چه قدر ها که رفته است | هرکس ز حال خویش تو ایمن رود
از دست رنگ یار تعلق بخود پسند | هرگل که دید یار و صبا از چمن رود
بیطاقتی که یاره گریبان درست کرد | کلها زچاک کردن آن پیرهن رود
فریاد این چه گردش چشم سیاه بود | از یک نگاه دین و دل ما ز من رود
افسرده دید شمع نفس هرکه را بود | پروانه بهر گرمی هر انجمن رود
هرگز بآتش نرسیده است [illegible] | هرکس که دید تیغ اجل سر [illegible]
آراسته که صبح [illegible] | هادی هزار بار دل از خویشتن رود

در میان بحر مشکل منزلی پیدا شود | بیغرض کشتی که تواند ساحلی پیدا شود
در تن بود از اندازه [illegible] | آنقدر ما داد اشکم [illegible]
کار هرجو ز هر گرستان [illegible] آسوده است | کم برای بی هاران [illegible] پیدا
میکند مجنون تصور گرد بادی [illegible] | در بیابان جنون گر محملی پیدا شود
باغبان در باغ یک گل [illegible] | در میان خلق کمتر کاملی پیدا شود
تا [illegible] | حیف باشد از کسی [illegible] پیدا
اهل معنی را نظر [illegible] | چشم در راه هم [illegible] قابلی پیدا
کار ما را [illegible] آسان کرده ام | بهر ما مشکل پسندان مشکلی پیدا شود

[illegible]

طرفی نبندد آنکه بر بستان نیاورد | هرگز ز گل به دامن باد صبا نماند
مرغ نفس حکم نکند یاد بیضیان | بال و پری که ریخته شد در هوا نماند
عطائی زیاده از این ... | آرام در قلمرو اقلیم ما نماند
... تربیت استخوان کند | یعنی نه زیر سایهٔ بال هما نماند
از بالش ... نشد ... نور روشنی | آیینه را چه شد که نظام جلا نماند
تا دیده ام غبار کل روزگار را | نادی نجا طرح اثر از دعا نماند

هر خرجی که ... خود احساب کرد | پروا ز فکر و عهد شباب کرد
دیگر قدم ... راحت نمی نهد | بیچاره آنکه عشق دلش را خراب کرد
از زهر چشم خون دلم را ... | ... ساغر شرب شراب کرد
معلوم نیست زندگی ... | در خاک کرد ... اضطراب کرد
فکری برای آفت ... | هر کس گلی ز باغ جهان انتخاب کرد
کس را نگو ... | آیینه را نگاه تو لبریز آب کرد
تا غنچه ... لب بلبل فغان ... | ما را گل سوال تو حاضر جواب کرد
عاشق نظر ... | در آرزوی دیدن وصل تو ... کرد
نادی ز ... | عمر عزیز را ... کرد

[illegible]

[illegible]

چون معنی بلند ... | فاضل مشو ... فطرت ...
نزدیک شد که ... | از ... هوای ...
جز وحش ... | چون ... آفرین ...
گرد ... | نادی اسیر وحشت آهوی ...

معنی ... که بی حال نباشد | مطلب ز ... مثال نباشد
طالع ... که ... | ... اقبال نباشد
عاقل که ... | ... خال نباشد
گوهر که ... | امید که ... سال نباشد
معشوق ... | در عصر ... نباشد
فریاد زبان قلم ... | باید که صاحب ...
... حاصل ... | درویش گرفتار غم مال نباشد
حیف است ... | لعل تو اسیر کل ... نباشد
نادی ... | ما را سخن طاقت اعمال نباشد

در راه عشق هر که قدم ... نهاد | هر جا نقش پای کسی دیگر نهاد

[illegible]

گر بیاید روسیه هادی طلب شد ... جای حاجم جز جبین کربلا گرد

کی کار عشق پیش ز افسانه میرود ... اینجا سخن ز عاقل و دیوانه میرود
با عاشقان نگاه تو الفت [illegible] ... دائم بجانب مردم بیگانه میرود
سرگرم عشق را [illegible] ... از گردش نگاه تو مستانه میرود
کی دود آتش [illegible] دید [illegible] ... از سوز شمع طاقت پروانه میرود
معذور دار مست [illegible] ... جایی که پیر عقل بمیخانه میرود
آشفته کرد و چار [illegible] زلف ... آرام دل ز گردش [illegible] میرود
آسوده [illegible] دید [illegible] ... هر کس که پا نهاد بآن خانه میرود
نقصان خویش [illegible] ... [illegible] بجانب [illegible] میرود
هادی درین [illegible] ... شیخ حرم بجانب بتخانه میرود

آرام در قلمرو [illegible] کس نماند ... مرغ پریده در دل تنگ قفس نماند
آواز بلبلان [illegible] ... یک گل بباغ [illegible] فریادرس نماند
سیلاب غم [illegible] ... چندانکه [illegible] کنار [illegible] نماند
از [illegible] دست [illegible] ... در کشور [illegible] نماند

حیف است که [illegible] ... مگذار که با مردم [illegible]
از خانه برون [illegible] ... آن ماه که با مردم [illegible]
درویش [illegible] که در [illegible] ... چون نقش قدم در [illegible]
امید که امروز درین حال نباشد ... گویند که [illegible] گلگشت [illegible]
هادی [illegible] نظربازی [illegible] ... نقشی نتوانست درین [illegible]

پروانه [illegible] الفت نشان ندید ... مرغ شکسته [illegible] آشیان ندید
کی [illegible] ... هرگز کسی بهار بفصل خزان ندید
الفت کسی [illegible] ... آسوده کی [illegible] جهان ندید
یوسف [illegible] ... آدم شناس [illegible] کاروان ندید
سیل [illegible] تمام کرد ... از گرد رفته [illegible] نشان ندید
گاهی [illegible] ... گل را کسی [illegible] گلستان ندید
گلهای باغ از نظر بلبلان [illegible] ... هرگز [illegible] از باغبان ندید
امید [illegible] نماند ... یکدم امان کسی از ستم آسمان ندید
هادی [illegible] ... در روزگار روی دل از [illegible] ندید

چون شمع سوخته دل کس ما نشود / رسوا کسی چه مرد که در انجمن شود
در بعد مرگ هیچ نیاید بکار کس / ممنون چه لازم است کسی از کفن شود
هرگز بی شکست دل کس نبوده [illegible] / تا دیده صاحب خلق حسن شود
آینه فیض گوشه نشستن نمی برد / زنگ از دلش غبار شکستن نمی برد
بیرون قدم ز خانه نشد از حیا شهید / این آفتاب راه برون دل نمی برد
[illegible] / هرگز کسی [illegible] نمی برد
ای باغبان چه مانع دیدار [illegible] / برگ گلی نگاه ز گلشن نمی برد
از برق حاصلی نتوان گفت [illegible] / تا خوشه چین زکوه خرمن نمی برد
صاحب شعور جان [illegible] / راهی بطفل ادهم کودن نمی برد
ظالم که گفته است [illegible] / [illegible] نمی برد
بی دست [illegible] سخن [illegible] / [illegible] کس از من نمی برد

باشد [illegible] رتبه چرخ برین بلند / هر کو سخن [illegible] آفرین بلند
تکرار [illegible] شهیدان [illegible] / تیغ زبان [illegible] بلند
[illegible] / [illegible] بلند
معنی شناس [illegible] / [illegible] سخن [illegible] بلند

[illegible] کسی سخن [illegible] / غنیمت است اگر عمر را وفا باشد
غریب وادی [illegible] / فراز ما نتوان یافت در کجا باشد
چو نی تمام سراپا ز ناله [illegible] / نشد که فاصله از بند ما جدا باشد
سنان [illegible] / شهید عشق تو جویای خاک پا باشد
نظر لطیف [illegible] رنگ [illegible] / خوش است تازه بهاری که با حیا باشد
نشد که [illegible] / دلم همیشه چرا تشنه دعا باشد

حباب [illegible] / ز جوهر آینه را [illegible] کرد
کسی که تشنه شوق سخن [illegible] / چگونه سر [illegible] بالا کرد
نظر بمعنی [illegible] / کسی که در باغ خیال [illegible] تماشا کرد
نظر [illegible] / علم ز معنی برجسته [illegible] برپا کرد
[illegible] / چکار بود که این جذبه [illegible] کرد
ز دل گرفته کی [illegible] / نسیم صبح که در باغ غنچه را وا کرد
چو گل ز جام سخن [illegible] / چه باده بود که ساقی [illegible] کرد
کسی برای چه محتاج اعتبار شود / ملول [illegible] از دستگاه دنیا کرد
[illegible] / چنین که [illegible] آتش تماشا کرد

هر دو رکل غنچه چرا این رنگ گفت
نزدیک شمع ... مرا خوش ... کند
این راه را کسی نتواند قدم کند
هر چه کس ... کار رحم کند
شهرت چه لازم است ...
تا چند گفت و گو ز زبان قلم کند
ما را غبار ... رحم کند

جنت ... که درد ... حلقه
کرد حال جنون ... بروی ام
افتاده ... هم ... نهایت
حالی است ... پاک نظر ... خورد
باید که سر از سر انصاف ... گذرد
بیگانه گو بحرف کسی دل نمی نهد
هادی ... در سر جاده دیده ام

روزی که خاک مهر عزیزان ...
تا چند شرمسار کس از خویشتن شود
هر حرف ... سخن شود
برگ گلی که آینه دار چمن شود
نازی که ... عاشق ... شود
تا چند شمع سوخته انجمن شود
یوسف ... زلیخا ... شود
امید کرد ... شود

آسوده کی امید ...
آزار ... نتوان ...
کار زبان ... سخن ...
دارد خبر ز مرگ عزیزان روزگار
معلوم میشود چه قدر بی تکلفی
حرف ...
از دست برد ... زلیخای ...
هادی ... از ...

۳

الحق دلی

از گفت و گوی آمده خویش ... | کی مصرعی بحرف خداداد می رسد
شوقی که دل ... | خطش ... بسیلی استاد می رسد
هادی دل جهان همه از آه ... | آتش ... پولاد می رسد

آیینه را بخلوت دل جا نمی دهد | مهر فلک بروی زمین پا نمی نهد
دارد همیشه خواهش مطلوب در نظر | یوسف دلی بعشق زلیخا نمی دهد
با آنکه در زمین جز از موج ... | یک جاده پا بکشور دریا نمی نهد
آواره ... | یک کس قدم بمنزل عنقا نمی نهد
جوش ... | عاقل دل ... دنیا نمی دهد
تا زده ... | ... در دل خارا نمی نهد
هر کس نظر ... خویش کرده | پا بر فلک کسی چو مسیحا نمی نهد
هادی بهای عمر ... | دل در دیار حادثه دانا نمی نهد

رندی که بار بستن احرام میکشد | معلوم کرده ایم کجا جام میکشد
نزدیک ... | قدر تو ساغر ... میکشد
چشمش ز عکس زلف ... | صیاد ما ز ... دام میکشد

[illegible]

ای لطف دکر زبان قلم ... | نادی کسی یاد ... میرسد

۲ رنک روان ز باد صبا ... میخورد | چون موج کس فریب ... میخورد
۲ بر وای عمر خویش ... | ای کز خضر خورد مسیحا میخورد
۲ یوسف ساکه امی خویش ... | بازار نکاه کرم زلیخا میخورد
۲ درویش را ... سلیمان ... | هر دکه نشته پیر تم دنیا میخورد
۲ از حرص ... نتوانست ... | امروز کس ذخیره فردا میخورد
۲ این آهوی ... | جنبش فریب عشق ... میخورد
۲ مردان ... حیات ... | ... کسی ... میخورد
۲ نتوان شناخت ... | نادی فریب ... میخورد

۲ از باده خیال دل از هوش میرود | اینجا سخن ... خاموش میرود
۲ ... خیال ... | ... باغ ... کوش میرود
۲ ... | هر کس ... ما بوس ... میرود
۲ نزدیک ... که سایه ... روان | سروی که ... میرود
غافل ز ... | از کار ... میرود

[illegible]

نادی هر قدر ... بی ... | هر کس که او موافقت ... میکند
۲ کلهای باغ خاطر مردم ... | دل را ... خیال ... میکند
۲ هر کس شنیده ... | دیگر کار ... میکند
۲ ... صاحب ... میرسد | نادی خیال تازه کل ... میکند

۲ کفتم دل ... دین شود نشد | ما ... کفتن شود نشد
مادر دو دل تمام ... عرض کردهایم | نزدیک ... شود نشد
روزی که ... | میخواست ... زمین شود نشد
۲ ... | کفتم سخن ... شود نشد
دشنام ... حیات ... | نزدیک بود ... شود نشد
۲ نزدیک ... | کفتم سخن ... شود نشد
معلوم میشود که ... | میخواست ... شود نشد
۲ نادی ... سخن ... | ... شود نشد

۲ یا ... کشید | آزار ... کشید
کس ... | یا ... کشید

[illegible]

[illegible]

کنجی درین خرابه بجا صلاح بود | شوریده است آنکه بجنا نمیرسد
از بسکه یاد و رابانات [illegible] | هرگز دماغ رغبت مینا نمیرسد
صاحب شعور هرچه توان [illegible] | نادی کسی بمردم جینا نمیرسد

خود را نشان مردم ناآشنا دهد | آیینه را نشد که دمی هم بما دهد
معلوم کرده ایم زرد زرد [illegible] | هرکس تغافلش کشند طول بها دهد
در کل خولت عدو [illegible] | امید داشتم که ملکرا و رضا دهد
[illegible] | مستانه [illegible]
از رنگ خون کسی نتوان [illegible] | زر را عبث چرا بهای حنا دهد
چون [illegible] خاک [illegible] | خود را چرا [illegible] صیاد دهد
هرکس [illegible] خاطرش [illegible] | تا کی بکو [illegible] دهد
در دشت رفتم [illegible] | دمی [illegible] خدا دهد
نادی ز بس کشیده ام از [illegible] | در دم [illegible] دهد

خود را بصید [illegible] | هرکس که داد دل بکسی اختیار داد
هرگز نظر [illegible] بال [illegible] | [illegible] کار داد

[illegible]

[illegible]

با یکه در شهادت خود [illegible] بود | هر روز [illegible] زمیدان نمیرود
نادی زدست رزق قلم [illegible] | نو حرص [illegible] عمان [illegible]

آن عمر که گذشت دمی هم نمیشود | حرص حیات [illegible] نفس کم نمیشود
دایم بغیر [illegible] بینی جهان [illegible] | هرگز کسی نگاه تو محرم نمیشود
از آتش جدائی یاران [illegible] | این زخم [illegible] مرهم نمیشود
تا [illegible] میان [illegible] | گل [illegible] نمیشود
صاحب کرم [illegible] | دلگیر کس ز شهرت حاتم نمیشود
صید افکن اجل [illegible] | راحت نصیب مردم عالم نمیشود
غافل [illegible] خاطر [illegible] | بیچاره آن دلی است که [illegible] نمیشود
[illegible] | [illegible] نمیشود
مشهور اعتبار [illegible] | نادی کسی ز مرتبه آدم نمیشود

در شراب [illegible] نمیرود | همراه اشک [illegible] مردم نمیرود
[illegible] رزق وطن [illegible] | از خاطرم حکایت گندم نمیرود
[illegible] شهید شد | خاک [illegible] نمیرود

[illegible]

از مهر فلک گردن او وقت ننگ است — فریاد که او زده علاوه همی دیر نکند
عاشق ناموس نیست جامه چو — بر عقل از نیستم شیشه کند
افسر کشید رونق او بیت مرغ خط — شب را بقدر کند بخواند سحر کند
دیوانه هر کجا که بخار بود آتش — زنجیر رگ گردن خبر نیست کند
قارون بخاک نا بقیامت فرو رود — آدمی سزای هر که نقا خبر کند

ایام هر صفت این جهت بود — حیف است مرد دنیا هزار رود
یکدم بگو مطلب نیا سوده ایم — با آنکه جامه در کف و کور رود
تا بر آید دولت خود غمی کنی — بلبل زگریه زود ز گل رنگ و بو رود
در رهبانت روی تو بهشت کند — چون ماه آفتاب هنوز فرو رود
آنجا بهار بیرون دیدار مسکنند — یادم کوی دوست کسی باد هو رود
از عشق چشمه عشق نگاه خورد — نرم یک شاه کند از آن رنگ رود
بیچاره از یک غمی ندارد کند — کسی که بر اوج راه تنگ فرو رود
هرگز دل کشاده نصیحت نمی شود — هر جا که سیه که هم از بر نبود
پروانه وار جان نتواند بدر برد — هر کس برای دیدن آتش خود رود
از کار رفته یک نظر میان باد — آدمی دلم از دست ندارد

چندکسی چو حضرت انتظار شد — هر روز که بدولت مولود میرسد
باز چو دست تو برای تو نادی فراق — از آنکی هر دم نابود میرسد

وقت است زخم چو بخود داد تو — آینه از آن کاه تو تا چند رود بر
چون سیه چاهی نتواند زخلش برد — هر کس که عمر از کف آرزو بر
این خطه ساخته چون ما کسی دگر — از پس لب ستم گل اشک لعل بر
هرجا کبوتری که به چندر زند خبر — یکباره کس نشد نتوانند باد بر
از هیچ خبر رفت شادی ترد بر — داد دلی مگر کسی از کف و کو بر
از وصل بستم خانه پروانه شد گر — دل کسی بیکار باد نتوان دهد
بادی ز سنبل چه قدر نفس کس برد — داد نگاه را بر روی نکو بر

آن جسته از گل معنی زبان چند — صد آفرین بطبع سخن آفرین چند
گفت نعیت هر دم خلوت نشین خیج — دایم نشسته است تو با همنشین خیج
شاید یکی لعل لبش تشنه شود — نزدیک شد خبر بعاین ماین چند
هرگز بیاد یک کسی ندید — تا چند هم نشین تو باشد زمین چند
ابرو و زلف و خط همه دلبر فتاده — از مهر صید کرده همه با کمین چند

چون نرگس اهل تماشای معرفت | هر موج چشمش کهنه زنبور میشود
خاکست آدمی که بهلاک [illegible] | غافل عبث برای چه مغرور میشود
زهری چو آب شد برای حیات | هر کس نمک حرام خورد کور میشود
از عشق تو به کردن ما حاصلی [illegible] | آوا این چه لذتیست که منظور میشود
دارد نظر [illegible] شعر او | هر مست چون کباب کند شور میشود
نادی که بطور تو کس گفت و گو کند | در عالم خیال تو معذور میشود

۲ بلبل ز تاب دیده شبنم چو گل کند | وقت نماز صبح که گل گفت و گو کند
کاف [illegible] آینه طوطی | تنهای عکس یار تو چون رو برو کند
حیف [illegible] نگاه | پژمرده میشود چو گلی تند بو کند
۲ دیده است عشق آینه [illegible] | او راز ما نماید و ما راز او کند
۲ کاری که مطلب است دو چارم [illegible] | تاکی دلم [illegible] آرزو کند
۲ پیمانه هر چه داد [illegible] | روزی که چرخ خاک مرا [illegible] کند
بی جرم [illegible] بالش [illegible] | گل آنقدر نماند که رنجی رفو کند
جام سفال [illegible] | جم را [illegible] کند
۲ این بار ظلم بر کمر خود چه می نهی | [illegible] کند

۲ کو بیدرا که بدل خواهش [illegible] | این ظلم را عذاب کند هر کس کرد
درویش را [illegible] توانگر [illegible] | کوتاه دست [illegible] قدر [illegible]
خود را [illegible] | گل ترک [illegible] کرد
۲ تکلیف حرف سهل قلم را [illegible] | شاهین [illegible] نکرد
۲ معلوم میشود که [illegible] این اثر | گل [illegible] بلبل [illegible] نکرد
۲ از بسکه دل [illegible] | نادی نگاه جانب فرهاد [illegible] نکرد

۲ جامی که ز دست تو زاهد بسر کشد | می از [illegible] قدر [illegible] کشد
هر دانه [illegible] بسیار [illegible] | خود را ز [illegible] کس نتواند [illegible] کشد
۲ تا دیده است آن [illegible] | آزادی [illegible] از [illegible] کشد
شمشیر [illegible] سعادت [illegible] | بر روی [illegible] کشد
از [illegible] عاق [illegible] | سهل است گر [illegible] کشد
مانند [illegible] کوه [illegible] ضعف [illegible] | [illegible] جفای [illegible] کشد
[illegible] است [illegible] | کشتی نشین [illegible] دریا [illegible] کشد
این راز [illegible] موجه [illegible] | نادی [illegible] کشد
۲ بو [illegible] که سوخته [illegible] | خاک مرا چو [illegible] صبا [illegible] کشد

[illegible] الغزلیات [illegible]
حیف کلاه [illegible]

خوان در اطلس چون که براهی نهاد | پس ماند و فقیر ... نهاد
چون ماکسی که فکر نعیم وطن نکرد | بار ... وادی ... فنا نهاد
برخاست تیره چیست الهی ما فتیم | برخاک ... کان ... خویش پا نهاد
یک گام سوی راه نخواهد نمود که | هر کس که با اتباع طهر و رضا نهاد
بیگانگی ز خویش علامت ... کند | دل را ز خویش ... ناخوش نهاد
سنگ مزار جو امانت نگه ... | کردم ... باد صبا نهاد
غافل نخوشه چینی افلاک ... | سر را به راه گردش ... نهاد
در زندگی درم درمش خواهی ... | این مال را برای چه آخر کجا نهاد
پامال ... یکدم ... | گفتند که بجای مبارک حنا نهاد
هادی امید اهل ... جرم عظیم | کردم قدم ... بال هما نهاد

از اشک چو گل خزان ببینند | بی رنجی بلبلان ببینند
پنهان در خاک ... | کس ... جهان ببینند
گر مرد ... گردد | آزار ... دوستان ببینند
از ... | کو تاب که کس جهان ببینند
... نهادم | ... احوال ببینند

عمر جاده طول امل ... | ببین که قامت ... ز سفر بلند شود
گنج گاوی ... گرفت ... | همیشه خون رگ ... بلند شود
چه شد که مردم ... دولتی دارند | خوش است نام ... بلند شود
این قدر تو ... سرافراز | که دیده است که تیغ ... بلند شود
۲ حباب سرکشی از موج ... | بیش ... حاصل ... بلند شود
قرار در دل ... | در ... بلند شود
۲ دگر ... | اگر ... بلند شود
۲ ز دولت فیض ... هادی | همیشه ... دعا ... بلند شود

۲ ... میکند | کاری که کرد عشق تو با ما که میکند
۲ ... | معلوم شد که غارت ... میکند
... | قطع نظر ز بودن دنیا که میکند
... | صبری که کرده است ز لیلی ... میکند
... | کاری که موج کرد به دریا که میکند
۲ ... | بی دست برد تیغ تو دل را که میکند
۲ ... | ... میکند

[illegible]

بر کرده دو چار کبوتر ... شده | بی بال و پر ... چو قدرش می پرد
از شعر بهای ... | عقرب ... گفته است که ...
شعله‌ای که ... مژگان او دلی | تا بعد خون تازه ازین ... می پرد
دل را باعتبار ... بر بسته ایم | نادی طریق مردم درویش می پرد

شاید که یک ره ... مهربان ... | ملاقتان شوق ... حاصل جان ...
ما و فا ... دو بلبل ... هم نفس | فیضی ... مردم صاحب زبان ...
گر بوی ... دو چار ... | ... ازین گلستان ...
در عشق پاک مردم ... | یک برگ گل نشد که ... بلبلان ...
گفتیم حرف تازه ... | دارم امید نامه ... دوستان ...
هر کس چو ... وطن ... | بی اختیار ... دوستان ...
دیوانگان تمام ... | هر گرد ... ریگ روان ...
در زیر خاک ... | گردی نمانده است که ... آسمان ...
گلهای باغ ... طفلان ... | از اشک خویش ... بلبلان ...
معلوم کرده ام ... | مژگان ... کمان ...
روزی که ... | نادی مرا ... نوجوان ...

[illegible]

بشکن غرور ... | بر روی صبح ... افتاد
مشخص شد که ... | عزیزان جواهرهای ... افتاد
بقدر طبع قسمت ... | که در هر دست ... افتاد
چو سیماب ... | نمیدانم ... در خاطرم ... افتاد
فلک ... افتادگی ... | گر افتاد نادی در غبار ... افتاد

او را که کعبه در نظرش جا نمی کند | هرگز ... زیارت ... نمی کند
معلوم کرده ام ز بزرگان ... | کم نام ترک شهرت ... نمی کند
تا آفتاب روی تو ... | یوسف نظر بروی زلیخا نمی کند
با آنکه فیض می برد از لطف خاص ... | هرگز ... نمی کند
بی بهره از سعادت ... | گوشی چند مردم دانا نمی کند
ما را امید ... | امروز غنیمت است که ... نمی کند
راضی بقتل خویش ... | کس را ... تماشا نمی کند
امروز را تمام ... | یک کار کس ... فردا نمی کند
هر ... اعجاز ... | کاری که خضر کرد مسیحا نمی کند
جمعی ... | نادی غنیمت است که ... نمی کند

[illegible]

[illegible]

معلوم میشود چه قدر قوة کلیم | فرعون را بفرق تکبر عصا زند
هرگز دهان تنگ ترا ... | کامای بوسه را تو بکس کی جا زند
نادی کسی که خواست شود ... | مرا بهشت ... شاه رضا زند

روزی که لعل یار بما اعتماد کرد | خور را ... بوسه ... مراد کرد
جرأت بآشنائی کان جان کنم | ما را نگاه کرم تو بی اعتقاد کرد
بر هر چه دید یک نظری کرد ... | دل را خدا گزیده ... مراد کرد
عادت ... | چه روزها که غم دل را زیاد کرد
یارا ... | آتش ... یاد کرد
هر جا که حرف قتل ... | هر کس که بود لعل ... زیاد کرد
اسلام و تو ... | هر کس ... نبوت ... کرد
این روزها ... | ... سواد کرد
خورشید روی یوسف ... | بازار ... نتواند کساد کرد
آبادی جهان بخرابی ... | نادی مساحت ... کرد

رفتیم ... آزاد ... | هرگز ... بر خاک ... بلند

[illegible]

مشتاق میشود که نهد پای بر سرش | هر کس نگاه بر رخ جلاد میکند
هر گاه عکس روی تو انجا گذر کند | بیجانه در آینه بنیاد میکند
نادی میان معنی و صورت ... | تا کی سخن ز خامه بهزاد میکند

موی سفید بر حرف تاب را ندید | در برف هیچکس ... را ندید
افسانه وصال ... شنیده است | بیمار درد عشق تو این خواب را ندید
لعل لب تو بوسه جرات نمیشود | پژمرده میشود چو گلی آب را ندید
دایم شکار مردم بیگانه میکند | یکبار چشم مست تو احباب را ندید
معلوم میشود که زمین ... | بی آب کس علامت گرداب را ندید
از اضطراب دل نتواند خبر گرفت | هر کس که جز ... محراب را ندید
مژگان دلگشای ترا تا تمام کرد | ... قصاب را ندید
شکل مجلسی نتواند عزیز بود | هر کس که او رعایت آداب را ندید
نادی کسی که کاه رقم کرد ... | جوش خیال مردم بی تاب را ندید

یاران چو نقش پا بدامن کشیده اند | چون موج خاک بی خبران آرمیده اند
این ره تمام ز سر قطع کرده اند | بی طاقتان شوق بمنزل رسیده اند

[illegible]

جمعیه انتظار عیادت کشیدنی
آه از دل غریب که بیمار خویش بود

مجنون چنون که در دل ...
هر گریم رنه دیدن گلزار خویش بود

ارباب بزم را همه ساقی بکار بود
آن مست بی شعور خبردار خویش بود

هادی بصید رام دلم غمزه تیز کرد
معلوم میشود که کمان دار خویش بود

صد بار طبع ما به مسیحا دوچار شد
تا یک سخن ز عالم بالا دوچار شد

یوسف عزیز پاک شد اول ...
عمری دوباره بزلیخا دوچار شد

مشاطه پیش ...
دستم دگر بگردن مینا دوچار شد

در دیار ...
از ... که بدریا دوچار شد

ای فیض ...
طبع بلند ما بسخنها دوچار شد

الحمد ... در ...
صاحب سعادتی که بدنیا دوچار شد

یک ساعتی ...
از دور دید هر که بدنیا دوچار شد

نگذاشت یک نگاه ...
ما را بکار برد بهر جا دوچار شد

ریگ ... چو مجنون ...
خوش وحشتی تو چشم صحرا دوچار شد

دلگیر ... چرخ جهان ...
هادی دلم ... دوچار شد

برگ اگر ... دامان ...
افتی دید گل ...

میشود در وقت ...
تیر ... چو کمان ...

هادی از شاخ قلم ...
میوه ... سخن وقت ...

دلم از خنجر مژگان دمی بجا نمیگردد
... بچه ...

... موج ...
حبابی بی نوا ...

شخص ... مجنون ...
بحجر ... دیگر در ...

برد زاهد برای نام ...
کسی غافل حریف شهرت ...

بدستی تیغ و دستی جام ساقی ...
... دیگر ...

غبار ... را خواهم ...
دلی دارم حریف ...

چو نقش پا ...
دوچار کرده ام آن سرو ...

من خود ... دلش ...
... قدرت ...

بدی ... کان ...
مروت ...

ز شوقی ... بزم ...
کسی هرگز حریف ساغر و مینا نمیگردد

ز اقبال ...
کسی در فکر هادی ... نمیگردد

[illegible]

کردم بیاد ... از هر طرف رود | چشمی براه آمدن کاروان مباد
بنیش از میان ... | یارب کسی دچار ... مباد
خواهم غبار ... | آفت ... بهار ... از خزان مباد
بردا ... از رخ گل پرده را | بی تاب نرگسی ز دل بلبلان مباد
نادی ... خون دلم ... | یارب دل ... همیشه با مهربان مباد

این ... برای چه ... | راهیست ... مردم آگاه می‌روند
بادیه آفتاب ... قدم نهی | مردم برای دیدن ... می‌روند
با آنکه ... جهان ... | مردم ز دهر ... می‌روند
زندانیان خاک که محبوس بوده‌اند | ره ... تمام بدرگاه می‌روند
تا خبر در ... | بی تو ... رفتگان ...
... یاد ... | گفتم که مردهای ...
عمر کسی زیاده ز دولت نمی‌شود | پیروان کسان ...
از برج دلو تا رخ یوسف طلوع کرد | خورشید و ماه ... می‌روند
... که نادی ... | مردم تمام از گل ... می‌روند

[illegible]

[illegible]

... که گرد صدف رود | جوشش حباب ...
... بوسه ... از گل ... | دل ... از ...
نادی غبار ... خواب ... | چشمم ... که بود که بهانه نام کرد

... چون ابر آن ... | ... دیده چه ...
میان محفل ... | میان مجلس ...
بوی ... آتش ... | کبوتر ...
... مردم ... | ز چشم مست ساقی در نظر ...
گناه خویش را ... | برای عفو ما ... صدر عالم ...
خرام آن بهار ... | چسان یارب ...
تمام عمر ... | دل بی طاقتی دارم ...
گناه ما چو ... | حسابی ... از ما ...
نمی‌دانم ... | چو نادی خواب ...

خوبان که ره ... گرفته‌اند | از عکس جام ... گرفته‌اند
... دل ... | از ... روزگار ... گرفته‌اند

[illegible]

[illegible]

نخواهد دید ... روز جز ... | بالا که ... هر کو چون آن عبادت
شد هادی که ... | ز اقبال ... خویش جا ...

رزقی که شد نصیب کسی کم نمیکند | جز جام باده تهنیت جم که میکند
درویش هم ... خویش عاشق است | فکر کدخدا نش از سر عالم که میکند
زین پیش قدر داشت ... | امروز یک نگاه بجا هم که میکند
لعل لبش ... | این نقش تا سواد بجا هم که میکند
از رنگ گرد آینه را پاک میکند کسی | کس را هلاک مثل تو ای همدم که میکند
از دست دل اگر که ... | دیگر مرا ... محرم که میکند
دل را بسوز عشق تو خود داده ام | این داغ ... که میکند
... | دل را چو تار زلف تو در هم که میکند
گر ... | هادی بگو حمایت ... که میکند

راهم از جوش سر شکم گلستان افتاده | خرمن گل چه توان کرد ... افتاده
جان من ... | سایه بر گل روی تو ...
شمع از سوز دل مردم ... | از گل روی تو آتش ...

[illegible]

بعون ملکی

[illegible]

چون ... که با همه خلق آشناست | کی تجانی ز مردم بیگانه میکند
چندیست ... طرح خزان و بهار | مست ... میکند
مانند آفتاب که افتد ... آب | عکست بروی آینه ... میکند
عشرت چگونه ... | دلگیر هم بجانب میخانه میکند
نفعی ز بال و پر نتواند حریص برد | آزاد دام مرغ بی دانه میکند
سیلاب گریه گرد وجود مرا بباد داد | تهمت چرا ز ... ویرانه میکند
عاشق کشی کسی که کند ... | آزار شمع از پی پروانه میکند
هادی ... | ... ناله مستانه میکند

آشفته ... زلف و ... میبرد | دل ... میبرد
از ... | از یک نگاه ... میبرد
... زلیخا میکند | یوسف دل هزار ... میبرد
... | هر کس بقدر طاقت خود ...
کی ... لباس | صوفی ...
... بلبل ... | هر کس که ... از گل ...
از ... چشم مردم ... | فیضی که ... دل بیدار میبرد

[illegible]

[illegible]

طوطی در ... [illegible] گفت بگویند | تحقیق شد که مرغ قفس را رها کنند
اسب سری بگوی ... [illegible] | اغیار رفته اند و قفس را رها کنند
گفت و شنید قسمت ارباب ... [illegible] | از فکر تازه رزق قفس را رها کنند
ناکس ... [illegible] راضی نمی شود | نادی هزار مرتبه کس را رها کنند

۲ ... آن نفس پای را که چون ... [illegible] | بجایی که رسد هر کس ... [illegible]
چو نگذارد قدم کس بر خلاف ... [illegible] | نخواهد دید در روز جزا ... [illegible]
۱ ز ... [illegible] | برای ما گرفتاران غم ... [illegible]
۲ نمی خواهد جواب ... [illegible] | ... [illegible]
برادرهای یوسف ... [illegible] | ... [illegible]
۲ چه حاصل ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
۱ ... [illegible] صبا نادی پریشان ... [illegible] | گمان دارند مردم در دل ... [illegible]

۲ مجنون ... [illegible] | هر گز ... [illegible]
۲ ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

هر وقت ... [illegible] | قطره ... [illegible] بغیر از کف ... [illegible]
هر دلی ... [illegible] در حال ... [illegible] | کس حریف گرمی ... [illegible]
هر که از آتش بسوزد ... [illegible] | عشق ناکامل نگردد عاشقی رسوا نشد
می تواند ... [illegible] محبت ... [illegible] | کاسه سر خاک شد خالی از این سودا نشد
اهل دنیا ... [illegible] زبان ... [illegible] | مطلب ... [illegible]
۲ از نگاه ... [illegible] | کار ما ... [illegible] موقوف استغنا نشد
۲ اعتبارات جهان ... [illegible] | ... [illegible] نادی ... [illegible] در دنیا نشد

۲ جمعی که دل ز بودن دنیا نبسته اند | چون موج باده راه بمینا نبسته اند
۲ با دشمنان عداوت ... [illegible] | آسوده باش راه ... [illegible] بسته اند
صحبت گرفته اند ... [illegible] | دل را بهر ... [illegible] بسته اند
بی تاب ... [illegible] | در عشق ... [illegible] بسته اند
معذور دار ... [illegible] | جمعی که دل بزلف چلیپا نبسته اند
۲ ... [illegible] | آیین ... [illegible] بسته اند
۲ همچون ... [illegible] | ... [illegible] بسته اند
۲ نادی چون ... [illegible] | ... [illegible] در صحرا نبسته اند

[illegible]

طوطی در

راز خود با هم زبان در هر دو عالم گفتنی است ... خویش را در روز روشن ... گند
اعتباری نیست آدمی ... هر که را امروز بینی دهر فردا کم کند

هر رنگ گل شکفته ز رنج ستم نماند ... چیزی بغیر جام ز اقبال جم نماند
طفلان گشته چند ز استاد خویش ... در روزگار حرمت صید حرم نماند
از مردم گذشته سراغی جهان نکرد ... از سر گذشته هیچ نشان قدم نماند
الفت مجلس ... باد خود ... عاقل کسی که در گرو ... نماند
شهرت کی ... پیوسته ... در روزگار حرف ز طبل و علم نماند
گردم ... ز تفرقه روزگار ... از سرنوشت موج سواد رقم نماند
نزدیک ... دشت جنون ... آن الفتی که داشت دل ما بر ... نماند
معلوم شد که خلوت ... موجود هر چه شد ... عدم نماند
یادی برای ... کرد ... چندان گریستیم که در دیده نم نماند

خبر آمدن گل بگلستان نرسید ... مژده وصل بفریاد اسیران نرسید
همچو گل از مدد باد صبا ... دست ... بگریبان نرسید
خاک شد ... خبر آمدن یوسف کنعان نرسید

گفتمش دشمن دل ... دوستان را ...

بسکه خوبان زنگاری همه مغرور شوند ... آنقدر ناز نمایند که منظور شوند
صدفی را که گهر رفت بساحل ... دل خرابان نتوانند که معمور شوند
گفت ... همه ... وقت آنست که عشاق ...
تا که ماهی نزد و ماه دگر ... ماه رویان همه از ... دور شوند
ای جوان عیب ... وقت رفتن همه محتاج ...
مانع ... کس ... که ...
تا توانی ... راه ... همه خواهند که در بزم تو مذکور شوند
آنکه ... که نهادند ... از برای که ندانیم که ... شوند
غیر عکس تو نبیند دگری ... گر همه خلق جهان آینه ... شوند

چو ولی را ... چشم مست ... عاشقان خویش را ...
گرد باد ... تا شنیدم غیر را از بزم خود ...
هست امیدی که ... مصطفی آزاد ...
درد ... جهان صاحب ... گوش ...

باد صبا اگر نماید شکفته بیش | از پای خویش گل چو دست خار میکند
افروخت رنگ … آتش از کثرت … | خورشید تب ز گرمی بازار میکند
۲ در یک نگاه میکند روزگار وصل | ایام انتظار … میکند
این را نمیشود که توانی علاج کرد | هر روزی … میکند
یکبار حسن میتوان یافت همچو عمر | بیچاره میشود چو کس این کار میکند
۲ دل آنچنان که … | آخر مری بکوچه زنار میکند
۲ از کفت … | هادی مری … اسرار میکند

۲ ما دل نهاده ایم بشرب مدام خود | گردیده ایم خاک که گردیم جام خود
۱ از اعتبار فیض شکفتن نمی بریم | دارم دلی که خواب … کام خود
۱ لب خنده مود که کارم تمام شد | از لعل او کشید خیال انتقام خود
۲ اینهم غنیمت است که … سلام | محتاج نیستم بجواب سلام خود
این نامه را ببال کبوتر چه احتیاج | ماهی بریم بجز از خود پیام خود
۲ جز نام خویش هیچ تخلص نمی کنیم | بی جاده ایم برای چه بر باد نام خود
هر جای مو کشد … | افتاده ایم بجز از خود …
محمود هم بحال زلیخا فتاده است | از … کس … غلام خود

۲ تو عاشقیم از کثرت فیض … | هر … کس نکند اختیار زود
باشیده ایم … | خواهیم گشت … غبار زود
۲ کس … یک نگاه دگر چون … | از دل گرفت چشم تو صبر و قرار زود
۲ جان … | از … هر طرف این … زود
محتاج نیستیم که … دعا کنند | دلگیر میشویم بی اختیار زود
یار … | ترسم که … زمین آن … زود
دارد اثر فغان دعاهای … | خواهد کشید … زود
نزدیک بود رنگ … | پامال گرد خون دل ما را نگار زود
۲ هادی … ما نتواند کسی نمود | افتاده ایم از همه کس در کنار زود

۲ هر کس نگاه بر رخ او … کند | دریای فیض هر طرفی … وا کند
۱ از هر نگاه یک … میشود اسیر | عاشق نشد که … محبت ادا کند
۲ لعل … هیچ دل آرزوی | هر درد را ز … تواند دوا کند
دل آب شد ز دود … | آیینه … خواهد جلا کند
… در نظر … | هر کس که … راه تو … کند
۲ از … اضطراب تماشا … | نزدیک شد … دل ما …

بر خاک هر که میکند در تیغ میزند | چندین هزار کشته در راه وفا رسد
۲ هرکز کسی که جز شکست دل نشد | از شیشه که لخته مشکل بصدا رسد
عاشق ز رشک خود دل خونین بخورد | نوش دولتی زیاده بر نیک خوار رسد
۲ نقصی نمیدهد کل از آن خشت بی | آینه از غبار میشود جلا رسد
۲ بیکانه حرف کر آشنا میشود | فریاد ما بمرد سخن شنا رسد
۲ محتاج خلق میشود از بهر استخوان | باور مکن که نفع بکس از همار رسد
۲ نادی ... مذاب ... نمی خورم | کردم اکر ... که جلا رسد

۲ دل افسرده ... تصدق دیدار میدهد | ارزد ... که دیده ما بار میدهد
۲ منع نکاه ما ز رخ خود نمیکند | حسن ... را بخریدار میدهد
۲ آرزد ... که ... | یوسف رواج ... بازار میدهد
۲ چندانکه تاب ... میکند | عابر اکر ... دستار میدهد
بالیت ... هر چه میدهد | ساقی ... که بعیار میدهد
این آفتاب ... در دل آینه جا کرد | عکس رخ تو ... کلزار میدهد
۲ هر کس که دید ... | صورت ... که ...

از این کناه تو به میسر نمیشود | هر کس جهنمی نشود سود میخورد
۲ عاقل امیدوار ز رحمت نکشته | دیوانه اکه او غم نابود میخورد
۲ نادی و ... همه جهانیان | هر کس کمی بهشت روزی میخورد

۲ جنبش نکاه جانب مردم نمیکند | خود را کسی زیاده از این کم نمیکند
کوید کسی چگونه فلاطون غلط کرد | انکور را برای چه در خم نمیکند
آن دشمنی که کرد با آدم کی میکند | هرکز کسی شکایت کندم نمیکند
مرد کزنده انچه بهر کس کند کرد | در دل اثر کزیدن کزدم نمیکند
۲ نادی اکر که لاف نباشد کنایه | این طور فکر را ملک قم نمیکند

۲ ترک کلاه فقر با فسر که میدهد | مال فقیر را بتوانکر که میدهد
۲ اعجاز خضر اکه تواند زنده مرده | آب حیات را بسکندر که میدهد
۲ مشهور کشت محنت یعقوب در زمان | فرزند را بدست برادر که میدهد
چون کرد باد کشته و شد مطلع تمام | این نامه را بال کبوتر که میدهد
لعل لب تو چشمه امید خضر شد | این جعفر را بکردش ساغر که میدهد
با این زبان کسی که زند حرف ... | یارب جواب طعنه خنجر که میدهد

از دل نرفت خواهش عالم … | گردیده ایم خاک ره استغنا چو خود
از سر بلبلان همه عمر آسوده ایم | بیرنگ دیده ایم خزان و بهار خود
گلدام ساخت جوهر آیینه … | معلوم شد که میکند آخر شکار خود
بی وجه توبه دایم روشن … | تا چند در دم کشیم از خمار خود
آیینه خانه رفته و تنها نشست | خود در گشته حیرت ز شوخی کنار خود
هر کس بهر طریق که خواهد کشد … | نادمی من و خیال و باغی و یار خود

رنگ روان ز صبح ز دامن کم میشود | دیوانه هم براه ز زنجیر میشود
یک دم نشد که تاب تغافل بیاورم | تا میکند نگاه بیاد دیر میشود
چین جبین او ز غضب … | بی اختیار دست بشمشیر میشود
از سیل گریه باغ پر از گل توان … | ویرانه روشناس ز تعمیر میشود
راه ثواب را همه کس … | تدبیر کم موافق تقدیر میشود
آشفته را بجا … احتیاج نیست | هر پیچ و تاب زلف تو زنجیر میشود
خیر قدم ز گردش ایام کمان | هر کس که مانند پیر کمان … میشود
نادمی اگر خیال بماند باین قرار | هر مصرع بلند جهان گیر میشود

دل آسوده ایم گران بار آرزو | خوش آنکه زبودن دنیا بجا رسید
هرچند استخوان جز از شغال رسیده ایم | پروانگشت بر سر ما ناگهان رسید
نادمی … گرد … | گردم باستان شکر یار رسید

در خاک ما ز هیچ طرف بو نمیرسد | دستم دگر بدامن دنیا نمیرسد
معلوم شد خمار شراب … | آفت زباده هیچ بمینا نمیرسد
معشوق در دیار مروت … | یوسف جز این بداد زلیخا نمیرسد
پنهان ز خلق باده عمر دراز را | آزار ما بخضر و مسیحا نمیرسد
دیوانه گر گوشه … | زنجیر هم بزلف چلیپا نمیرسد
این گوشه گیر دام سراغ … | پای کسی بمنزل عنقا نمیرسد
مینای آسمان … | منت بطاق طارم مینا نمیرسد
لب زیر کرده چشم … | نادمی اگر ز ابر بدریا نمیرسد

هر کس که دل بخاک دیار … | معلوم شد که آب بآدم نمیرسد
از عکس لعل لب … | ساقی بدست … نمیرسد
نادان … لب جام … | عاقل دلی بجز دل عالم نمیدهد

در روز حشر جور ز سر گشته زرد | هر جا حساب خلق در انجا حساب بود
۲ چون سال شد فریب ملاقات | یکچند روز عیش بهار شباب بود
۲ هیهات کسی نشد که بادو دل توان نهاد | آن بی اتفاق دوست که خواهم کباب بود
حرفی زیاده لب لعلت گذشت دوش | از آتش فراق تو دلها کباب بود
۲ گفتند بر مزار غریبان گذر تو بود | کردم چادر رفته این اضطراب بود
۲ هر حرف [illegible] را تو زیستی | در دور چشم مست تو عالم خراب بود
هادی برو ز حشر ترا کی امان دهد | آزاد [illegible] با امید جواب بود

۲ از سر گذشت دل تماشا نمی نهد | دیوانه پا بدامن صحرا نمی نهد
بی اختیار گوهر اشکم [illegible] | گوهر دلی چو دن دریا نمی نهد
عشق از او چگونه توان گوشه گیر شد | کس یک قدم بکشور عنقا نمی نهد
۲ جز اضطراب هیچ [illegible] | عاشقی که دل بجا نمی نهد
تا بست پای مردم بیگانه در میان | یوسف دلی بعشق زلیخا نمی نهد
در راه اشتیاق تو سالک [illegible] | جائی که سر نهاد کسی پا نمی نهد
۲ آغوش زمین ز سر تو تا کام [illegible] | آرام پا بخانه دلها نمی نهد
۲ هادی بسی اگر چه [illegible] | راحت قدم بکشور دنیا نمی نهد

چشم دل از نهال خط کاش وا شود | آیینه شکست نشد تو تماشا شود
گر او نگاه بر رخ مردم نمی شود | امید بود با نگهم آشنا شود
افتاد اگر که سایه او بر سر مزار | در خاک پیکرم بجدا از هم جدا شود
امید است عزیز غبار ملال [illegible] | امید است که آینه دل جلا شود
گفتن بعت همه خوبان [illegible] | هر کس که حسن داد خدا بی وفا شود
چون گل همیشه چشم براه شکفتن است | دستی که درد [illegible] به بند قبا شود
خورشید عارضت [illegible] | هر کو نشد که آینه مدعا شود
نفعی ز عاشقان تو مشکل [illegible] | کی استخوان سوخته رزق هما شود
هادی غبار راه دل از شوق [illegible] | میخواستم که [illegible] محبت ادا شود

۲ روزی که دور هستی ما از میان رود | رنگ پریده از رخ چرخ برین رود
۲ در اوج از فراز و نشیب [illegible] | صاحب سخن [illegible] زمین رود
عزیز عمر خود بدم در فراق | تا چند روزگار غریبان چنین رود
۲ با آنکه رفته ایم بیکباره کی بیاد | گردی نشد ز خاطر [illegible] رود
تا خط دمید بوسه بعاشق [illegible] | ترسد از آنکه نقش سواد نگین رود
یارا بری دست سلیمان نمی نهد | موری که کرد خرمن [illegible]

[illegible]

ناذی بیا به قدر او نمانده است — کر دوش نسیم و چمن دوش میزند

[illegible]

لعل لبت شاید این راز میشود — گل رنگی ندیده جهان باز میشود
حسن ز دست جوهر خط افزون — انجام عشق از آغاز میشود
ممنون شدیم باز بهار عذار خویش — گلگل گلش شکفته ز هر باز میشود
یعنی با آفتاب نگاهی نمیکند — عاشق نگاه گرم تو ممتاز میشود
کار خیال با کجا ما رسیده است — از سحر هر چه بگذرد اعجاز میشود
آزاد دیش ز دام هوا رهیده — مرغی که بال بسته پرواز میشود
گلها ز نسیم که سر چمن صفیر — گلگل بعندلیب هم آواز میشود
پرواز نغمه جنی مطرب نمیکند — صاحب طبیعتی که سخن ساز میشود
رنگینی خیال گلستان شکار شد — چون نوک خامه دست گلطراز میشود
هرکس بیاد گفته ناذی نمیرسد — عرفی حریف باده شیراز میشود

دریای فیض بهر رخ دیدار یار بود — چشمم ز شوق از نگهش شعله بار بود
در چشم عنبر کرشمه ای همیشه — محمود با خبر ز نگاه ایاز بود
نقصان غبار خط تو [illegible] — لعل حیات بخش تو عاشق نواز بود

[illegible]

[illegible]

هیچ هیچ آشنائی مردم نمیشود — هرکس مصاحبت بخیال و کتاب کرد
از دست یار بادۀ صبا [illegible] — گل در چمن ز شوق [illegible]
[illegible] — ساقی بجای باده بساغر گلاب کرد
ناذی مپرس از [illegible] اشتیاق — از آتش فراق دلم را کباب کرد

تا زلف پراشفته بوی گل افشاند — دیدار ز بخشش گل نور نظر افشاند
[illegible] — از دامن مژگان چه قدر [illegible] افشاند
صاحب کرمی [illegible] — در دامن ویرانه [illegible]
هر داغ دل سوخته لاله گواه است — در باغ نظر با تو خون جگر افشاند
بی تو [illegible] — کردی تو [illegible] ز دامان [illegible]
هر سوخته [illegible] — شمع نفس از دود دلم [illegible] افشاند
[illegible] — از آتش مضمون شرر از بال [illegible] افشاند
ناذی [illegible] — کس [illegible]

اکنون ما بر [illegible] — انتقام [illegible]
مرد دان [illegible] — [illegible] مردم [illegible]

[illegible]

ناذی [illegible]

[illegible]

بازه از عدد ناز نکرد دو سوا — باده روان جهان اول بنهان صید نشد
هادی از عکس نیم رخت معذور — آنچه مهتاب عاجز بکتان صید نشد

رها نیدم شراب طبع سیمت باده — سخن بسر دردی هم افتاد مجرای خوش شد
ز انسان کنون همت میتوان — زشوراب بسر شکم موج طوفان شد
نیاشوی شد شخص نک ... — چو هر سر تیشه ز فرهاد دخار ... شد
زمعشوقی ... شد — زرد سوایان شود هر کس دو دیار ... شد
بروی شاهد هر نو بستم پرده زرین — نشستم گوشه هادی سخن از ... شد

درمیان دل داد شوق ... — گفت و گوش بر دمند ... فکند
شاهد مطلع آواره ... مجنون است — بیقراری بدل کم شود ... فکند
... خنجر مژگان تو دلگیر ... — کرم خوبی بدلش طرح محبت فکند
ما سودست براه تو بشوق ... — مرد باید سپر و تیغ القدرت فکند
آن غذایی که مراد ... عشق تو — درد لب ... امیدی که مرد
خود کشی میکنم از دیدار ... — نکند ... و ... فکند
هادی ... دیدار شاهد بر دل — چشم را ... حیرت فکند

[illegible]

از مطلع ...

[illegible]

از مغانی میتوانند کرد ساقی کار خود — نیست حاجت با زجام جام ... بود
خویش را بردیم در بیگانه فتنی کرد — سعی قسمت تا نکی ... بود
می نماید فضل بهری بر جوانان ... — بر ... جوشش عنبر ز در کافور ... بود
پیر ... خورشید را از عکس ... — آسمان بکسر چو هادی مرد ... بود

چو عکس روشن در آیینه آب بازی کرد — صدف ز جوش ... کار ... کرد
بنک ساغر چو ... احباب ... — چو موج هر که ... دیاری کرد
هزار دل شد ... خاک ... — عیب ناز تو دعوای ... کرد
دلش ز خواهش ... حرام ناپاک — چه شد که شیخ حرم جامه ... کرد
اگر چه ناز تو ... — نگاه غافل چشم تو دل نوازی کرد
غبار شمع چو پروانه زد ... — فروغ آتش رنگ ... کرد
ز گرد خط ... روشن ... دل هادی — رخ تو باشد ... بازی کرد

با آب ... کسی که ... — گوهر بدست ... صدفی از ...
... کرد ... — در خاک ... زروی ...
بمارد ... جهان ... — گوید ... از ...

[illegible]

[illegible]

لب لعلت بهار بلبلان [illegible] / زبان برگ گل از جوش قوال [illegible]

[illegible] که در [illegible] / قلم حرف از زبان [illegible]

نهان [illegible] در خاک [illegible] / نقش [illegible] طلای خالص [illegible]

هم افلاک [illegible] نادی نامه [illegible] / گل آتش ز برق [illegible] اعمال [illegible]

ز راحت [illegible] گل خواستم آمد [illegible] بود / دل نهاد غنچه کشتم سوختن در کار بود

تو خار عشق را [illegible] آمد کار / سبحه ایمان بتاب رشته زنار بود

خاک گردیدم غبارم [illegible] / تا که بودم در جهان [illegible]

سیر دیدم در مجلس [illegible] / چشم نرگس در ره دیدار او [illegible]

گرد گردیدم [illegible] / از برای نابلد هر راه ناهموار بود

شرح تجرید [illegible] / سبحه ریگ روان دشت یک طومار بود

خواهم [illegible] / هرکجا پا می نهادم گلشن دیدار بود

هر [illegible] باد بودی از گلشن [illegible] / از برای ما سخن سازان جهان گلزار بود

تا [illegible] نادی [illegible] / راز پنهان از گل آیینه اظهار بود

خط بر [illegible] کرد گل [illegible] / خاک گردیدم [illegible] نکرد

[illegible]

خویش را نابود کردن [illegible] / سوختم از [illegible] رنگ [illegible]

مردم آگاه را دنیا نمی آید بکار / استراحت در دل [illegible]

مال را [illegible] غافل [illegible] / میرود بر باد [illegible]

در سخن نادی سخن [illegible] / طبع کامل [illegible] از [illegible]

موج حباب را نتوانم ز آب دید / امشب [illegible]

تا عارض از سواد خط [illegible] / هرکس که دید آیینه را چون [illegible]

از بیقراری دل خود [illegible] / [illegible] ز آب [illegible]

کس بهره ز حاصل [illegible] / هرکس که بود [illegible]

عکس کسی [illegible] / خورشید را توان [illegible]

افتاد تا که مردم چشم [illegible] / از خاک برگ گل [illegible] انتخاب دید

هرکس [illegible] / از گردش نگاه تو [illegible]

یک نامه [illegible] / هر قاصدی که [illegible]

دیگر [illegible] / نادی [illegible] سحاب دید

آن قبله دینی که بمعراج قدم زد / دایم [illegible] سجده [illegible]

[illegible]

یکی [illegible] در پیکر / زنده کانی در جهان [illegible]
انجمن سازی [illegible] / عکس روی [illegible] در قدح افتاده [illegible]
موج دریا میکشد هادی [illegible] / عمر [illegible] حبابی از ازل کوتاه بود

از بوسه کل لعل لب [illegible] / رنگ از شکست آینه [illegible] رود
[illegible] دود شعله [illegible] / آتش ندیده سوختن [illegible] رود
اول نبود [illegible] روشن [illegible] / خورشید نور از عشق [illegible] رود
امید دیدن [illegible] / [illegible] که خواب [illegible]
تکلیف بوسه [illegible] / دل را ز دست آینه [illegible] رود
معلوم شد که دل [illegible] / هادی نگاه او [illegible] رود

چو گل [illegible] / قیامت میکند آن شوخ [illegible]
نفس چون تند شد [illegible] / خدا ناکرده چون [illegible]
ز جوش [illegible] / بهم [illegible] هر موج را [illegible]
طمع برباد [illegible] / چو [illegible] بر [illegible]
تجلی [illegible] هر طرف [illegible] / برای سیر گلشن [illegible]

اگر خورشید کردم [illegible] / مرا [illegible] افتاده کی دولت [illegible]
برانوی ادب [illegible] / بدرس [illegible]
دل آیینه هادی [illegible] / [illegible]

هر کجا چون [illegible] کار [illegible] میکند / از خجالت [illegible] میکند
شانه [illegible] / در [illegible] زلف [illegible]
دل [illegible] / [illegible] جلوه آن قد [illegible] میکند
تو نیای دیدن [illegible] / [illegible] آیینه [illegible] تماشا میکند
یک [illegible] / با کسی [illegible]
[illegible] حسن [illegible] / ناز [illegible] جهان [illegible] میکند
[illegible] سامان خرابی کرده / هر حبابی را [illegible] موج دریا میکند
[illegible] افتاده [illegible] تماشا / نقش پا [illegible] میکند
شیشه [illegible] هادی [illegible] / [illegible] میکند

در شکست دل [illegible] / با تغافل [illegible] آشنایی [illegible]
خاک [illegible] / چشم [illegible]

میان خویش کمران فرق جوی نتوان کرد | تمام سرو قدان نخل یکچمن باشند
ز شوق در دل کسانی که ترک [illegible] | غبار بخیه دامن کفن باشند
بهر دو روز توان یک [illegible] شود | تمام تازه خیالان اگر چو من باشند
ز غبار [illegible] آسوده [illegible] | سراغ گم شدگان طالب [illegible] باشند
چگونه شادی بهر کسی [illegible] | نشد که خلق جهان بهر خویشتن باشند

چو عندلیب [illegible] آشیانه میبازد | بطاق شاخ بر از خار خانه میبازد
ز دعویهای خلافت تمام عمر [illegible] | همیشه کار مرا از بهانه میبازد
ببریدن دلش از بال مرغ [illegible] | کسی که نامه شوقش پروانه میبازد
ز خاک مردم افتاده [illegible] | سرم بسجده این آستانه میبازد
بغیر از [illegible] | بکار بهر کسی این زمانه میبازد
دلا چو گل [illegible] | برای تیر ز شوخی نشانه میبازد
بشوند مردم [illegible] | دلم بکشش [illegible] شانه میبازد

طوفان [illegible] | موجی [illegible] قدر راه تواند [illegible]
جمعی که [illegible] از سر کوی تو [illegible] | [illegible] که گاهی توان [illegible]

درمیان راه

درمیان راه افتد هم جای بیقراران | بر سر عالم ز لفش ما بجا [illegible] کرده اند
جور خوبان چون هیای آسمان [illegible] | بیخبران [illegible] از نظاره غارت کرده اند
از هوا [illegible] صاحبان [illegible] غافل نگردید | مردم میخانه [illegible] یارب [illegible] کرده اند
رفتگان در خاک با هم طرح الفت [illegible] | مردم افتاده با هم [illegible] کرده اند
[illegible] | از اهل [illegible] کرده اند

استخوان در خاک شد [illegible] | وقت آن آمد که پروازم [illegible]
ابر مژگان رونق بسیار [illegible] | طفل اشکم از [illegible] بال [illegible]
کور چون شد بود دایم [illegible] | کی تواند سر یوسف زلیخا [illegible]
بیغمان [illegible] | تا که خالی [illegible] از بزم [illegible]
هر که دارد با تعلق [illegible] | مرد آن باشد که [illegible]
در عبادت [illegible] بالا [illegible] | کی تواند کس [illegible]
چشم [illegible] بهار [illegible] | دین و دنیا [illegible] از خلق [illegible]
وعده [illegible] کرده [illegible] | آرزو دارم که [illegible]
میدهم نظاره [illegible] | غافل [illegible]

بجرم ... افتاده ام غافل بکلبدی که ... | اسیر ... کرم ... فراغم

چمن باری بکر با خویش ... کی تواند کرد | نفس تا هست ترک جام را هم کی تواند کرد
... بخت بودن بی هنر را سود ... | کسی با دولت بسیار آدم کی تواند کرد
نگاه آشنا با آن وحشت ... | چو آهو رام با مردم شود ... کی تواند کرد
نشاط از عهده الفت برون ... | دل وحشت پرور تو با عالم کی تواند کرد
کردم توبه را از زاهدی ... | شراب بی تو خوردن ... کی تواند کرد
کسی ... از ... | نشاط ... را چو پای ... تواند کرد
گل ... آلوده داما | علاج لاله خورشید شبنم کی تواند کرد
... از گردش دوران کمال ... | کسی ... را چون کمال ... تواند کرد
اگر گاهی دو چار ... | نگه ... چشم ... کی تواند

یوسف صفتان گشته بیوند ... ببرند | گر دل بدران از غم فرزند ببرند
... دل عقلی ... | فرهاد که از ... ببرند
... از سوره یوسف ... | در مصر زنان ناله کف ... ببرند
سودا ... بلندی ... | تا چشمه از کوه دماوند ببرند

۴ چشم او با آشنا بیهای مردم رام شد | خون دل از دیده خود اهل عبرت ...
۴ ... را از ... جهان ... | هر چه آمد در کف ارباب ... بخشید
۴ ... نماند از باد الفت ... | آنچه مسکین ... در جام مروت ریختند

۴ با نیاز ... ناز ... دمی ... وا کرد | چشم او در ابروی ... وا کرد
۱ ... کار ... نمایان میکند | هیچ ابری قطره ...
۲۰ باشد از صد ... کمان ناز او | تیر ناز ...
۴ در بیابان جنون ... | وحشتی دارم که کردم ...
عمر را صرف تماشا کردم ... | هیچ لفظی از برای ...
۴ گرد ... راه ... | آن بهار ...
۴ از برای دیدنش ... | گرد ... مرغ ...
۳ هر که دید این باده را ... | آنچه ...
۴ گوشه گیر ... الفتی ... | هیچکس ...

۴ اشک ... ماه کنعان ... | رنگ ... گلستان ...
۴ بس که ما داریم ... | هر که ...

[illegible]

[illegible]

گوشه گیری ما ز مهر خط با جبین ... گرد ما در سایه عنقا عبادت میکند

هیچ خارا تیشهٔ فرهاد نتوانست برد ... نسخه رنگ روانش را باد نتوانست برد

چهره خود صورت او در جهان ... عکس آن آیینه هم بهزاد نتوانست برد

عمر ما هجران کشیدن ... عشق او را دل چه سازم یاد نتوانست برد

ترس خونابه تشخص ... هیچ شاگردی دل استاد نتوانست برد

کس جرئت دام صیاد ... مرغ در پرواز از صیاد نتوانست برد

صاف باطن ... هیچ جوهر کس از فولاد نتوانست برد

از غضب مژگان چشم ... جان کسی از خنجر جلاد نتوانست برد

نا شنا ... بادهٔ ... گرد ما تا دجله بغداد نتوانست برد

خیالش ... دل ... می آید ... باغ از تنها ... می آید

چشم ابروی او ... برای قتل عاشق دست بر شمشیر می آید

دو چار غمزهٔ او ... بهر جانب ... می آید

... محبت گفت ... ز ما بیداد ... می آید

کشیدن ... درد ... کبوتر گر برد ... می آید

[illegible]

[illegible]

سیتوان دانست این طوفان ... اشک چون ساحل یارا دیده ... میکند

هرکسی از خنده خواهش ... عاشق بی تاب ... میکند

هرچه ... از دولت ... طبع را موزون خیال ... میکند

مشتری از روی ... کوشهٔ چشم تغافل پیشه سودا میکند

رنگ و بوی گل ... کی چو ما دل بلبلی اندیشهٔ ... میکند

نشد دلگیر از دست ... عاشق ... غم دوری ... شود دیگر ...

طریق عشقبازی باید ... شکایت کردن از یار ...

مسلمانی دو چار گردش ... نگاه ... صیاد ...

ببوی باده لعل لبت ... پیکر ... ساغر ...

سخن ... کسی ... روزی ...

بلبلی گر ... مجنون ... نگاه چشم مست ...

بهار آلوده ... نمی باید نظر بازت ...

در عصیان بروی ... شکستن توبه را چون ...

ندارد ... دلم ... بیداد ...

[illegible]

[illegible]

۲ دهن از چشم بادیه کوش ایجاد آرا / خامه خاموش ما بلبل نوائی میکند
گل بر آمش [illegible] / نقش پا بیش از خزان اشک [illegible]
از غبار خط [illegible] دل [illegible] / چشم عاشق گرد را [illegible] میکند
۲ لب [illegible] در اینجا نقش [illegible] / چشم مادی از رخ خوبان گدائی میکند

۲ گرد ماه صبح گل بر باد داد [illegible] / [illegible] از حال ما یادی دهد
۲ خون [illegible] / [illegible] مژگان اگر [illegible]
چون [illegible] خوبان [illegible] / مرغ دام افتاده گر [illegible]
[illegible] / عاشق [illegible] اگر کار جان [illegible]
۲ کی [illegible] / رحم [illegible]
۲ در نظر [illegible] سودی را که باشد [illegible] / در عوض مادی چه حاصل گر [illegible]

۲ دل آئینه از آتش [illegible] / بردی شوق مستان رنگ [illegible]
غبار خط [illegible] / چشم خوبان تماشا [illegible]
[illegible] / غبار [illegible]
۲ مرغ [illegible] / تماشا [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]
گذشتن گر [illegible] / توان در [illegible]
۲ سخن ساز [illegible] / چو مادی کم توان [illegible] بلبلان [illegible]

۲ بسکه [illegible] بلبل [illegible] / ازان لب [illegible]
۲ [illegible] / کی توانند [illegible]
۲ میتوان [illegible] / چو [illegible]
۲ دست یار [illegible] / میتوان گل [illegible]
۲ [illegible] / گر توان [illegible] راه از دل [illegible]

[illegible] / آفتاب عارضش آئینه دار [illegible]
۲ تا که [illegible] / لعل [illegible]
کافری با مردم [illegible] / سحر [illegible]
پای [illegible] / از تمام ماه رویان این جوان [illegible]
۲ جان [illegible] / [illegible]
[illegible] / ای [illegible]

[illegible]

بی تکلف میان ... رعنائی ... | سرخوشی نشد از زلف دلش ... افتد
نشد کسب کمالی در ... | بکار خود نماید هر که چون ... افتد
نشد رسوا تری از ... شود | سخن چین هر که شد ناچار دایم ...
توان ... یادی از ... زبان | شود ... مشک ... از ...

دل آیینه ... عکس ... می آید | زلفش ... راه روا ... می آید
... | بحاصل از صدای بی ادایی ... می آید
رود تا ... که ... | ... می آید
... | رنگ ... می آید
غبارم ... | ز شوق دیدنش ...
... | ... این ... بازی
نه بلبل نوائی ... می آید | صدای درد یادی از ... می آید

هر ... مردم ... می باشد | مروت در میان مردم عالم نمی باشد
... | ... زنده بودن ...
دل ... اضطراب ... | ... کاکل ...

[illegible]

[illegible]

بر خار ناتوانی نازکردن ... | دلبر شوخی که ... خود ...
... ز ماه ... دیده ام | از خیال عکس ... خود ...
گر ... مصرع یادی ... | از سخن ... خود ...

تا کی ... زبان ... کشد | مست شوخی کاش ... کشد
... | ... باشد ... کشد
... اگر ... در دل ... | در هوا خود را ... بال ... کشد
... | مغز را ... کشد
جام ... لعل ... | ... می در ... طرف ...
رشته ... جان خود را قطع ... | هر که ... کشد
... | ... اقبال ... کشد
نام ... که ... | هر گل ... غباری ... کشد
سرو من ... یادی ... | ... طاقت می آرد ... کشد

... دل شده را ... خاک نشاند | ... زمین که تا ... نشاند
چو طفل ... نظر ... | ... زعشق ... نشاند

[illegible]

۹۰

[illegible]

بجوشد موج طوفان سرشک ... [illegible] / حبابم شبنم مثل دریا می‌نماید
چه نقصان [illegible] کرد و صد عالم [illegible] / [illegible] سر ره تماشایی می‌نماید
نمی‌آید بکارش گریه عالم [illegible] / گرفتار جدایی دل جدایی می‌نماید
با همان [illegible] گردون [illegible] / کسی دل بر سر زلف چلیپایی می‌نماید
فراغت [illegible] کس که شادی [illegible] / گذشت از سر چو کس دل بر [illegible]

بامداد [illegible] کوه [illegible] / ز خون [illegible]
چه حاصل [illegible] تاج [illegible] / چو سر [illegible]
هنر [illegible] / کمال [illegible] در حقیقت [illegible]
غباری مانده از ما [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خونی که در دل [illegible]
قناعت [illegible] طبع کردم [illegible] / دماغ خویش شادی از گل [illegible]

[illegible] گل بی باغبان بسیار کم می‌رود / خاک [illegible] می [illegible] در شوق [illegible] می‌رود
دگر [illegible] باده [illegible] شادی [illegible] / [illegible] می‌رود
[illegible] گرفتارم [illegible] / [illegible] کسی [illegible] می‌رود

[illegible]

حاصلی جز بی‌ثباتی نیست این [illegible] / از فلک تا بر زمین آید [illegible]
هر کجا نرگس که می‌روید ز فیض خاک [illegible] / کی خیال یوسف [illegible] زلیخا [illegible]
در سراغ دشت مجنون [illegible] / گرد [illegible] هر جا که برخیزد [illegible]
گر نشود [illegible] خواهم کرد [illegible] / [illegible]
عاشق آن شوخ را حالت [illegible] / دل ز [illegible] آن چشم شهلا [illegible]
ای تغافل پیشه آخر یک نگاه غافلی / کار عاشق بیش از امداد [illegible]
نیست یادی تا [illegible] / دل ز دست [illegible] از خیال قدر [illegible]

دلیل کاروان بی‌اختیار از راه می‌افتد / [illegible] یوسف [illegible] کسی [illegible] می‌افتد
تمام [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible] عشق [illegible]
وطن [illegible] / [illegible] افتد [illegible] می‌افتد
گرفتار [illegible] / [illegible] ناگاه می‌افتد
[illegible] / قلم [illegible] می‌افتد

[illegible]

[illegible]

ز موج خیز حوادث نگاه دار ای دل — صدف ز شوق سخن در دریا که منبذارد
بسازی آنچه کند با حباب می باید — کسی ز موج سری ... بر نمی دارد
سخن کسی که بخواند ترانه شادی — فغان بمجلس اهل هنر نمی دارد

چراغ جام کسی از شراب روشن کرد — نظر بهر طرف انداخت رنگ گلشن کرد
بعد عشق یقین داخل شهیدانست — کسی که صبر بجور و جفای دشمن کرد
رسید برسر عالم بصد رواداد — دل گدا صفت ام را خیال گلخن کرد
چسان نگاه نماید بلاله و گل و داغ — کسی که سیر افغان باغ دامن کرد
نبود جوهر فولاد این قدر ... — چه رشتها که تره ... رو تماشا کن
غبار راه نمودم ز دیدهای ... — بهر مجلس شغل ان کرد آنچه با من کرد
بی ... ز سلسله ام ... — باستانه خود صبح چون ... یقین کرد
بنای سلطنت ... — بال رستم بسیار ظلم بهمن کرد
نظر بدلبر هادی ... — نسیم یوسف ... روشن کرد

بخی که ... دلم را ز نوک مژگان کرد — مرا اسیر ... طره پریشان کرد
رسید موسم رنگینی بهار ... — ز رشک دانم ... ز خون دل گلستان کرد

[illegible]

[illegible]

بیاد ... ز شوق ... ای دل — دلم تاکی گرفتار جفای ...
قامت صاحب سخن ... — بمعنی آشنا سر کرم ...
باسکه خود قناعت هر که گرد آفت ... — شراب ... بازی ...
چو گل را باد بر دامن عاشق ... زرد — مشغول ... بلبل ... رنگ ...
تحو ... هر که ... مژگان ... — دل صد چاک ...
یک رو ... دل ... اندازه ... — چه کس ... لطافت ... چشم ...
بر دارد ... احباب ... — نمی آید ... بکار ... عالم ...
دلش ... زبانش ... — چه حاصل ... ظاهر ...
جز خوبی ... عالم ... — چو گل ... نواند ... چون ...

نگاه ... جهان ... — گل لعل ... عاقل ... میکرد
بهارت ... سنبل ... — غبار ... مژگان از ... میکرد
گلستان نگاه ... — که نوعی ... خطش ...
توان ... — بصحرای جنون عاشق ...
... ساقی نواند ... — دل آیینه آب از روی ...
بزمی بمجلس ... — بهر جا ... آید در ... میکرد

[illegible]

[illegible]

کفتم بکش زلف خوشت درهم
این مختصر ز شرح مطول عیان نشد

کرد اندر سپا لو بیاد ادر و بر ما
هرگز بکام دل نفسی این جوان نشد

کفتی که بوالهوس کنم ز عاشقان
کشتی هزار دل شده یک امتحان نشد

کل زلفت صبا نزد الش عشا
ما را هزار زخم نفس هم فغان نشد

با جرکه بهت ساخته جر طرح
هادی حلالت کجو د ز جد رو مهربان نشد

اگر جام شراب ما ملوث منکنی کردد
کلستان از سهیل طلعت حسنت قرن کردد

سر بازار سودای بیا از صد عزی
جر احال کرفتار است

ملی شربت وصلنا و ابو لکاکرد
زغالش دو بدم

اکر دارد خبرانبود خبر احتیاج
بلازم صاحب معنی

در و رندی هر رقص ما شد نوای
برای ملک دنیا دل اندوهکین کردد

بچشم کم نما افتاده کان هرکز
غبار فتنه باز از رو کش

ملیل الم
بجامی

محو هادی غریبی اکر زبان بودی
نکاه شیر کیر ش را تماشا دل کردد

برنیرکان همی کذشت جم
عنبار کشتم و بوی مست خورد

چو پروانه بوش شود دوز خبر لطف کریم
خبر جکونه کسی از حساب می باید

بکار عاشق رسوا حجالت از کردار
کجا چو هادی عاشق نجات می باید

برک برک کل بباد از کفتن میدهد
غنچه را بلبل نویدی از شکفتن میدهد

هر طرف یک برده ماکه ابر نیسان میخورد
کرد ما را باد تعلیم نهفتن میدهد

جوهر سیمای را از خاک هم آرام
در لکدکوب دل جفتن میدهد

انتخابی میکند کویا میان بلبلان
کوش اکل هر یا هنک میدهد

دیده ام لخت جکر آرد بجای
دیده مژکان تو لعل از سهو میدهد

بهر از من دل ز بیمار غم نکر آید برد
کرد او بر میدهد

بیچو هادی کیست در هر وقت
بلبل فصل خزان داد تا کفتن میدهد

نشد عاشق تواند راه بکوی
حبیب بغیر کینه ما را جدا

برای زدن خود صاحبی کل
نشد بلبل تواند نفس

چه شد کر شانه زلف
نشد

ناید حلقهای زلف مردم
جدا لا مردان

نادر
بو آتش کی تواند

نظر از عیش بوشد برای ... / رنگش پای او هر کس تواند توتیا ما
شرف میشود از دور ... / نشان هر کس تواند از گل ...
که را آزار خواهد کرد ... / جفا جو یار ما چون ... کامل وفا ما
نمی آید ز گلها ... / که در باغ جهان چون ما ...
بهار تو ... / گل تو فیض می باید چنین نشو و نما ما
گل دیدار از طرف ... / ز نور چشم ما آئینه عکس رو نما ما
... ز خون برنامه خود میکند طغرا ... / غبار خویش را هادی ...

... آید از عطر خط نشان آید / ز باغ عکس تو هر دم نسیم جان آید
... عکس ... / ... سبزه از خوان آید
بهار مژده وصلی رساند بلبل را / در روز ... از گل بگلستان آید
در انتظار غبارم ... / ... اصفهان آید
... براه فنا ... شوق ... / ز وادی که ... کاروان آید
ز دل ... / نیاز کرم خود در خانه ... آید
همین که خون ... دلبری ... / درین زمانه کی یار مهربان آید
بخاک ... هادی ... / ... دوستان آید

بهر ... کل لب ... / انجمن ... لعل ...
کرد خود را سایه بان ... / بر هوا فرمان روائی سلیمان ...
لذت ... / شد ... مرد نادان ...
در حوالی سکندر ... / بوسه لعلت شفای ...
طفل اشک ناز پرور ... / تیغ گلگون کردن ...
ابر این ... / اشک ما هادی ...

پارهای لعل دل را داغ عرق خون ... / همچو اشکم گوهر افشانی دل ...
میتوان از ... جامی گرفتن ... / هیچ کاری ... نشیبهای افلاک ...
جلوه این شاهد از آئینی ... / در حقیقت ...
مرد نادان ... / مهربانی با کسی ...
مرد عاشق از دو دیدهای ... / در بیابان ...
با کسی ... / ... شوق ...
در میان ... پرده ... / از نگاهی گردش ...
میکشد نقصان ز هر کاری ... / هر که را امداد بخت و طالع میمون ...
... در شکست ... / همچو مرهم ... داغ دل ...

مرده‌ام از آرزوی ... بیخود شد ... | کو شکرگیران کی ... خواهند
از قدر گل قدر یار کاشکی دانند | بلبلان کی اینچنین جامان ... خواهند
درکنار سبزه گلشن چو گرد افتاده‌ام | تا که گلرویان بهم مشق تماشا
مرده خود را امید انچه هادی از کرم | انچه ما امروز میخواهیم فردا خواهند

درد دیده شب ... خواب ... | این روز ... خورشید جهان تاب نماید
تا عکس رخ ساقی و ساغر بمیان | خورشید ... مهتاب نماید
غواص اگر تشنه بدریا برود ... | هر گز ز دل ... گرداب نماید
گر وعده وفا میکند از مرگ ... | ... احباب نماید
هرکس که تغافل کند از ماخستگان | عاشق ... بسر کوی تو بی تاب نماید
از صحبت جانان موی میانش ... | ... دراز ... گرداب نماید
صبری نماید بدل مضطرم راه | آرام ... سیماب نماید
از گردش چشم تو ... | این ... زمی ناب نماید
هادی صفتی ... بدیدیم | چون اشک ... گوهر شاداب

هرکس ... | بیگانگی زما سخن آشنا شنید

یکبوسه شرح کنم ... موی میان | ... که حرف ... اندازان نمی گردد
کند ... هادی ... هجران | ز خاطرش ... روش فکر ... گردد

کسی که دل بهوای ... تو اند داد | بدیده تماشات جا تو اند داد
اگر تو ... نشین ... باشد | حباب عالم ... تو اند داد
تغافلت ... دیدن | چو ماکه دل بهوای ... تو اند
ز بس ... غبار گردیدیم | مرا ... جا تو اند
دلم چگونه کشد بار آرزوها را | شکست ... جا تو اند
... بگیریم ... | دلی که برده جانان کی جا تو اند داد
... | مریض درد غم خود شفا تو اند داد
... هادی | خبر چگونه کسی از خدا تو اند داد

درحسرت ... صیاد ... کرد | آواره ... دشتی کرد
دور از قد سرو تو کسی تاب ندارد | هر لحظه دلش ...
از خار بن هر مژه ... شهید ... | هرکس که نظر بر رخ ... کرد
آب دم شمشیر تو ... | از ... خون ... شهیدان ...

رندی که دور گرد زکوی تو بوده … | هر نفس یار راه چه رود در قفا فتاد
در اعتبار در هر … احتیاج | شاهد همین که کار کسان بر جفا فتاد
آسوده کی دو چار نگردد … | بیچاره هر دلی که بی مدعا فتاد
گردش توان ز شعله آهی بلند کرد | در خاک بی … فتاد
گل را بجلوه دیده دل … | خوش آتش بجز من این بی نوا فتاد
پروانه مرغ بسمل … | یکجا بال و پر زد و آخر بجا فتاد
از بس قلندران … | با آنکه ترک حرف نکرد از صدا فتاد
نادی کسی ز گردش گردون … | چون دانه که در ره آسیا فتاد

بلبل خزان چو دید چمن را وداع کرد | عاشق چو یار رفت وطن را وداع کرد
خاکستر … احتشام … | این خلوت … کهن را وداع کرد
داریم ما نفس همه از مهر رفت … | بیچاره آنکسی که تن را وداع کرد
پنداشت حال مردم … | آهوی مشک دشت ختن را وداع کرد
پروانه تا ز شعله … بال … | افتاد پای شمع و لگن را وداع کرد
تا حشر این فراق … | آه از دمی که روح بدن را وداع کرد
نزدیک شد که … | پروانه مرغ بال زدن را وداع کرد

هر کس بگردش نگه … گشت | کی منت ز گردش افلاک میکنند
تا غمزه ات … عاشق … | خنجر بروی مردم بی باک میکنند
از … | کی سوز شعله نور ز خاشاک میکنند
نادی فریب ساغر … | رندی که باز سبحه و مسواک میکنند

ما را نگاه کرد و کسی را خبر نکرد | دل را … و بخویش … نکرد
دردی خط … | آیینه بین … نظر نکرد
پروانه شعله … خاکستری نداد | آنهم نظر بگرمی بال … نکرد
امید داشتم که … وصل … | … تمام … اثر نکرد
غنچه … کمال … | … برای … نکرد
از گریه روشنایی … | هرگز … آب گهر نکرد
پروانه … شعله … | … دلبر … نکرد
ترسم که … میانت … | دست … تمام نکرد
از درد … | نادی هزار حیف که … نکرد
حیف … | افسانه … خواب …

[illegible]

فراق قد مرا مایل خمیدن کرد
[illegible] خبر ز الفت خود کس نبود [illegible] — عادت شوق مرا طالب رمیدن کرد

[illegible]

داغ فراق امرد دل درد مند کرد — ما را خیال قد تو مشکل پسند کرد
سودای زلف کار نظر با [illegible] — دل را بتاب حلقهٔ کلام بند کرد
یکبار عشق چو سرو تو موزون [illegible] — کی کس چو قامت تو خیال [illegible]
در عالم فراق فراغت [illegible] — دل را جفای هجر تو [illegible] کرد
چون گرد آهوی جان تا [illegible] — ما را اسیر از خم و تاب کمند کرد
آن [illegible] — ما را غبار [illegible] سمند کرد
معلوم میشود [illegible] — تعریف هر که [illegible] کرد
عاقل چو دید [illegible] — نادی جنون مرا [illegible]

[illegible]

فراختهای علم را دلم با غم نمی سنجد — کسی یکدم [illegible] نمی سنجد
برابر کی شود [illegible] — [illegible] باد [illegible] نمی سنجد
زدل [illegible] دادن [illegible] — گرفتار [illegible]
قبول خلق [illegible] — چه حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

داد از عنایت چون [illegible] کند — غفلت شعار [illegible] کند
بی طاقتی زیاده ازین [illegible] — دارم دلی [illegible] آرام [illegible] کند
از زور [illegible] — [illegible] کاش [illegible]
آن [illegible] که [illegible] — خواهم [illegible] عنایت [illegible] کند
دل [illegible] دشمن [illegible] — در عشق کس رعایت [illegible] کند
با عاشقم [illegible] خاطر [illegible] — بی طاقتی [illegible] کند
حیرت [illegible] آشنا [illegible] — کس آهوی رمیده [illegible] کند
دل را نهاده ایم [illegible] — [illegible] ملاحظه [illegible] کند
[illegible] — نادی [illegible] کند

گردی که سیل برده زدن [illegible] شود — دیوانه دست خورده [illegible] شود
دیوانه تا بجانب صحرا [illegible] — رنگ روان [illegible] شود
در حالتی که فکر [illegible] — کس رو شناس [illegible] شود
دیوانه است هر که [illegible] — با بخت [illegible] شود
از [illegible] رعایت [illegible] — معلوم نیست [illegible] شود
غفلت [illegible] — آگاه کس [illegible] شود

[illegible]

[illegible]

هر سالکی عبادت ... | هر کس غبار راه چو آن حرم شود
در رقص جلوه گر تو شود ... | نور نظر ز شوخی ... چو آفتاب شود
۲ غافل اگر ... نظر ... | آهوی گرد ... کرم ... شود
کریم که در ... | درد ... اعتقاد که چون محبت شود
درد سر خمار ... تفاوت ... | مشکل دلم حریف ... چون ... شود
۲ هادی ... غبار ... پرواز ... | کس ... شکسته ... عدم شود

۲ ریحان نفس آشفته شد و بوی تو گردید | گل رنگ ... رخسار بر روی تو گردید
آیا چه تواند ... خط عذار ... | تو ... هلال ... ابروی تو گردید
۲ سنبل به روش طره آشفته گردد | آرام ... کرده گیسوی تو گردید
۲ ای ... | کی شعله تواند ... روی تو گردید
بر ... | ... حلقه ... موی تو ...
۲ دیگر نشود ... | هر کس ... ز چشم ... کوی تو ...
۲ هادی شده ... | سرگشته ... زانوی تو ...

۲ عاشق ... وفا شود | بلبل ... گل ... شود

[illegible]

۲ کمان شود که از ... باز آید | چگونه مهر و وفا در میان ... گنجد
۲ ... اندوه ... | ... صلاح ...
۲ بخوان ز حافظ شیراز مصرع ... | ... که ... نمی‌گنجد

۲ دست ... رنگ ... باد | گلهای خون ... باد داد
۲ از ناز ... نسیم خزان ... | آغوش ... وقار ... باد داد
هر کس ... دولت ... | اوراق ... دعا ... باد داد
۲ از خط ... کرد ... | ... خطا را به باد داد
۲ ... زیاده از ... | ... رنگ ... را به باد داد
۲ ... | ... را به باد داد
۲ گلها ... ناله ... | بلبل بهار ... را به باد داد
۲ ... کارهای ... تمام | ... اختیار ... را به باد داد
... سوخته ... | اقبال ... بال هما را به باد داد
۲ نزدیک بود ... | هادی نگاه ... را به باد داد

[illegible]

[illegible]

۲ خرقهٔ ز شغل می جوید کل رنگ افزوده | ... کرمی خورشید تماشا کرده
اگر ز ... دل ... بر خیزد | تیشه کوه کن آیینه خارا کرده
... ز خاک ... | خون جوشش آمده ام ... آورده
۲ هادی ... کوشه ... نشود | شور غم باعث ... ناخن عقا کرده

[illegible] | رگ زنجیر جنون دیوانه صحرا انشود آرد
۲ نگاه گرد ... نظر ... حیرت | کل دیدار ... بستان تماشا انشود
ندارد احتیاج آب ... | تواند لعل جانان بخشش مسیحا انشود
۲ اگر طفلی ... مادر ... | ز ... نطق ... تواند جام مینا انشود
۲ ... عشق ... | خیال دیدن یوسف زلیخا انشود
۲ نگاهش ... | ... نتواند صدر ... انشود
سنگ ... ازان ... | ... آسمان ... دارا انشود
لمس ... | سکندر ... دلها انشود
۲ اگر ... فرهاد ... | تواند موج آب ... خارا انشود
علاج تشنگی از موج ... | دل هادی نمی خواهد ... انشود

[illegible]

[illegible]

۱ بسته شد زلف ... علم ... گیر | ای چشم من ... گیر
۱ ... یار من ... | ای ... گیر
بخت ... رقیب ... | ما را ... گیر
اثبات کن که ... | دزدیده دیده ... گیر
۲ خواهی ... سیاه ... | ... چشم سیاه گیر
خواهی ز ... | ... استاد گیر
ای چشم ... طوفان ... | کشتی ... استاد گیر
... | ... گیر
۲ خواهی که آفتاب شود ... | هادی ... گیر

۱ ... دیگر | گشت جهان ... دیگر
۱ ... | ... دیگر
گر ... | ... دیگر
... | ... دیگر
۲ ... | ... دیگر
... | ... دیگر

[illegible]

ترسم ... خاطر ... خود | خط ... [illegible]
... [illegible] | از ... [illegible]
از ... [illegible] | کشته ... لعل تو عاشق [illegible]

... دل [illegible] | ... حیران دگر
کافرستان ... [illegible] | ... ایمان دگر
واقف ... [illegible] | ... سلیمان دگر
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] دگر
۲ ... [illegible] | ... [illegible]
۰ ... [illegible] | ساخت ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

دیوانه ... [illegible] | ... [illegible] نگه دار
از باد نگاهی ... [illegible] | دل را ... جانب ... نگه دار
درویش ... [illegible] | ای شاه ... [illegible]
از سوز ... [illegible] | رو جانب ... درگاه نگه دار
... [illegible] | زنهار ... خود را از گل آه نگه دار
... [illegible] | ... سحرگاه نگه دار
... [illegible] | باز آمده ام ... نگه دار

۲ ما جام ز دست ساقی ... [illegible] | از ... آفتاب ...
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ای ... [illegible]
ای ... [illegible] | ... [illegible]
تا چند ... [illegible] | ... [illegible]
گل ... [illegible] | ... آفتاب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

چه شود بر من مسکین گذری ... | منزلت ای شوخ ...
جو جا آیینه ... | خوبست ... [illegible]
بی دلیلی ... | شعله ... قدرت ... [illegible]
... | تو ... [illegible]

ای غنچه از ان ... فصل بهار ... | بیچاره است ... [illegible]
[illegible] | گر ... [illegible]
... | بار ... [illegible]
... | در خلوتی ... [illegible]
بار ... | او در ... [illegible]
طاقت ... با آسمان | بی آن ... [illegible]
... | از خوش ... [illegible]

هجران ... | دیگر ... [illegible]
... | مرد ... [illegible]
[illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... | ... [illegible]

گر همه بار ... | کند از ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چند باشد آدمی آخر گدای روزگار [illegible]

[illegible] گردن [illegible] — دست هر کس [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

۲ چون [illegible] صبح [illegible] — [illegible] لعل [illegible]

[illegible] — در پیش [illegible]

[illegible] — مال [illegible] اعتبار

نا قابل [illegible] کشتن نمی شود — لایق [illegible] سر چه اعتبار

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آدمی بود [illegible] اصل [illegible] — اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱ [illegible] — [illegible]

۲ [illegible] چون [illegible] — آب [illegible]

[illegible] — خون ما آب روان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

۳ آدمی [illegible] — آخر آورد [illegible] شمشیر

۱ ای [illegible] دل [illegible] — ما ز دمی [illegible] گذار

۲ خواجه [illegible] — [illegible] گذار

[illegible] — [illegible] گذار

[illegible] — [illegible] گذار

دل بردن [illegible] — [illegible] گذار

[illegible] — این [illegible] گذار

[illegible]

[illegible]

ساز وادی آواره‌ای قدم بردار | نظر ز رونق بازار چشم کم بردار

[illegible] از خم جام [illegible] | قدم [illegible] بردار

[illegible] | سفال میکده را جای جام جم بگذار

[illegible] | بروز معرکه مردی کن [illegible] بردار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بردار

[illegible]

[illegible] | [illegible] چشم بردار

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

چند مشتری تو پریشان روزگار — چند چون زلف از سر سامان روزگار
تغییر این حزانه حسن نیست باطل — آخر شدیم زود پشیمان روزگار
آخر خدا همیشه است بیت — گویم شدی لیلی سلیمان روزگار
ریزد چو برگ گل ادا داوم — دستی اگر رسد بگیر دامان روزگار
از شبنم بهار جهان کر شده زیب — تا وان گرفته اندر دبستان روزگار
دنیا که منزل رفتگان است — از هر گذشته کان شده پنهان روزگار
چاه و نمک شیر آن است — آسان بود شکستن پیمان روزگار
اگر دوست بگاه تو جهان — حیران چشم مست تو حیران روزگار
ادیب این بیت — خیمه زنده هرجا که عربان روزگار

چند ساقی تو نگونی کز ساغر جاکیر — کاش گوئی از لبم باده کلام بگیر
در کمین است فلک بوعده پیمانا — دل ز پروازطلبیدن دمی آرم بگیر
مژده آمدن دلبر ما آورده ی — جان بلب آمد قاصد تو یا جام بگیر
چون شدی پیر گرفتار تو گشتی — تا بیائی تو زتو باز جهان کام بگیر
عمر چو برق زود باز نگردد — آنکه تخمه باز گردش ایام بگیر
راز ما چند ازین شعله تو انر — از دل سوخته سازنده پیغام بگیر

از بیکدل آتش آینه چو نیست — خون خوردن هوا است گل ما مقتضیر
بیچاره کسی شنیده شود محرم رازش — دیگر نزند دم از سر عدم تقصیر
تا پای ادبی ره نظاره فراست — چشمی که شود بیم درین عالم تقصیر

بیگانه کرد باشد و بکس التجا مبر — هرگز بیاد بر در هیچ آشنا مبر
از طبع این زمانه تقاضا نمیکند — از اهل روزگار گمان وفا مبر
اقبال حرف را تو اند علاج کرد — خود را عبث بسایه بال هما مبر
گردون اگر بفرقه روزگار داد — منت ز بر دباری باد صبا مبر
مطلب اگر که از سر مطلب گذشتن — امید بر طرف کن و نام دعا مبر
بیسرزن نوش شربت — خود را بعد زراه رضای قضا مبر
اگر آتش سپهر ما مشتوی غبار — خود را چو دانه در ته سنگ آسیا مبر
ادبی زرد دوست — داری اگر شعور تو نام دوا مبر

بی غیرت است هر که دهد بجهان خبر — هرکس که گوید بد آسمان خبر
دائم زرد و زرد نظر است نیازم — از حال ما نشد شود این جهان خبر
هر شب کسانی که بلبل نمی شنید — آنست حرف زان که شود باغبان خبر

[illegible]

بجز ... لب زمرد ... | زمیخ خط ... نمک ... تر
[illegible] | گذ ... دامم ... تر
[illegible] | ما ... جلوه ... در ... تر
[illegible] | نادی ... میگوید غزل در ... تر

[illegible] | جانان ... در زبان ... تر
[illegible] | آرد بشام هجران گرد کوتاهی ... تر
[illegible] | ... تر
[illegible] | ... زبان ... تر
[illegible] | تو آنی در جهانی گر ... تر
[illegible] | در ... تر
بلند اقبال ... | ... تر
[illegible] | یقین ... تر
سخن ... اگر داری ... | اگر داری زمین نادی ... تر

... خوش ... | ... کشتی ... مکر

[illegible]

[illegible]

... عهد ... | آتش ... امید خبر
... | گرد ... امید خبر
... | هر کس ز ... امید خبر
از ... | نادی سخن ز حرف ... امید خبر

... | در کوی ... جام خویش گیر
... | ... جام خویش گیر
... | صاحب سخن ...
... | ای هم ز دست ... جام ...
... | ای دل ... خویش گیر
... | ... جام ...
... | ... جام خویش گیر
... | نادی همیشه ... آرام خویش گیر

... | ... باشد ... در نظر
... | ... باشد ... در نظر

[illegible]

[illegible]

[illegible] / نگاه عاقل [illegible] نظر
[illegible] / [illegible] جز خمار نظر
[illegible] / بغیر دیدن خوبان نبود کار نظر

[illegible] / کی بود در میانه ما اینچنین قرار
صحبت [illegible] دیدار کردیم / [illegible] قرار
لعل لبش [illegible] / عالم گرفت [illegible] قرار
[illegible] خاطری [illegible] / دل [illegible] قرار
[illegible] اضطراب [illegible] / مشکل [illegible] قرار
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بیتاب کی [illegible] قرار

[illegible] / [illegible] ابر
[illegible] آفتاب [illegible] / یارب کسی [illegible]
دل [illegible] زلف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سایه [illegible]

[illegible]

مدتی گذشت و طفل [illegible] هنوز / تا جرعه نوش [illegible] میخانه ام هنوز
یاد تو [illegible] در دل [illegible] / با آشنای خویش چو بیگانه ام هنوز
یک ظرف از نگاه تو خالی نکرده ام / در فکر جام و ساغر و پیمانه ام هنوز
مجنون کجا و [illegible] / گشتم غبار وادی و دیوانه ام هنوز
صد شمع [illegible] / با آنکه [illegible] پروانه ام هنوز
کو وادی خموشی [illegible] / در [illegible] افسانه ام هنوز
[illegible] / گردی [illegible] ویرانه ام هنوز

با آنکه گرم شغل [illegible] هنوز / [illegible] شکفته [illegible] هنوز
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] هنوز
[illegible] / [illegible] هنوز
[illegible] / [illegible]
[illegible] / امید [illegible] هنوز
[illegible] / مجنون [illegible] هنوز
[illegible] / [illegible] هنوز

[illegible]

[illegible]

سحرگه [illegible] / گر [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / پای خود [illegible]

۲ گفتم [illegible] / چنگ [illegible]

ای که خواهی [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / باده [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

۲ لب ساقی بکامم گشت شادی / همین داد ندآب کوثر امروز

چو نیش ظلم کس از [illegible] / ز [illegible]

غلط گاهی شکر [illegible] / ز [illegible]

برای چیدن گل [illegible] / ز [illegible]

خلاص از سرو از تاج و تخت [illegible] / برای [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وجود محض [illegible] / ز خواب غفلت دنیا تو [illegible]

چشم [illegible] هرگز / ز [illegible] بیگانه نگردد هرگز

[illegible] / [illegible] نگردد هرگز

[illegible] / [illegible] نگردد هرگز

[illegible] / [illegible] نگردد هرگز

[illegible] / [illegible] نگردد هرگز

[illegible] / جان بجز تحفه جانانه نگردد هرگز

[illegible]

[illegible marginalia]

هزار آینه در هر شکست ... | نگاه کرد ... ناکس ... [illegible]

ملامت ... [illegible] | جهاندار ... کس روا خواهم کرد

۲ نا اهلی ... [illegible] | نمی شوی تو ... [illegible]

۲ ... [illegible] | ... [illegible]

بگذر از جام و علاج ... [illegible] | یار ... درد ... پیشانی ... [illegible]

سر ز لذت ... [illegible] | ... سلطانی ... [illegible]

... [illegible] | ... در مسلمانی ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

شکر ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

[illegible marginalia]

[illegible marginalia]

۲ از نجابت ... سنبل آرایی هنوز | جام ... [illegible] ... هنوز

۲ گرچه ماه عارضت با ... [illegible] | میتوانی عالمی را کرد شیدایی هنوز

۲ سایه مژگان ... [illegible] | چشم آهو را توانی کرد سودایی هنوز

۲ با وجود آنکه ... در دل عالم نماند | میتوانم داد داد دلربایی هنوز

۲ ... [illegible] ... مژگان ... | میتواند ... [illegible] ... هنوز

۲ بر سر عالم تماشا کن چراغان ... [illegible] | می نماید ... [illegible] ... هنوز

سایه قد تو ... [illegible] | سرو دارد در چمن دعوای رعنایی هنوز

... [illegible] | ... [illegible] ... هنوز

۲ گرد خود را در غریبی داده ... [illegible] | حیرتی دارم ... [illegible] ... تنهایی هنوز

۲ ... [illegible] | بر بال صبا بسته غبارم ... [illegible]

۲ ... [illegible] ... بهاری | ... بلبل ... [illegible]

۲ ... [illegible] | تا چند توان بود ... [illegible]

۲ بلبل ... [illegible] | ... [illegible]

۲ ... [illegible] ... تماشاست | حیران شده از عکس ... [illegible]

۲ تا چند توان ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible marginalia]

چو شمع در غم عشقت نشسته‌ام ... / نکرده‌ام ... حال خود عیان هرگز
فتاده در دل آتش ... پنهان ... / ... مروت ... هرگز
بجز خسته ... نوازان ... / چنین زمانه ندیدیم مهربان هرگز
... طاقت دارد ... / ... نکرده ... این جوان هرگز
... / ... در جهان هرگز
تو خود ... / نکرده‌ام نگاهی بدوستان هرگز
عیار نقد ... طلب ... / ... امتحان هرگز
چگونه ... / ... آستان هرگز

همیشه ... آرزو هرگز / نکرده‌ایم ... دگر هرگز
... / ... دل ... هرگز
... / نکرده‌ایم ... وصل ... هرگز
چگونه ... / ... هرگز
چگونه ... / ... خون جگر ... هرگز
... / ... هرگز
... / ... هرگز

[illegible]

برای آنکه ... / صدای شوق ... پرواز
... / ... پرواز
در آن ... میان ... / ... پرواز
... / امید آنکه مرادست ... پرواز
چو مرغ ... / ... پرواز
... / ... پرواز

چو ... آسمان ... / ... ریز
... مژگان ... / ... ریز
... / ... ریز
... / ... ریز
... / ... ریز
اگر ... علاج ... / ... ریز
گفته‌ام ... غزل ... / ... ریز

... / شمع ... جام ... ریز

[illegible]

[illegible]

... نخواهد شادی هرگز

... آن که ... [illegible]

... مانند ... سواری هرگز

[illegible]

[illegible]

... ما ... هرگز

... کشته ... هرگز

[illegible]

... هرگز

[illegible]

[illegible]

... هرگز

... دل ... [illegible]

[illegible]

... هرگز

[illegible]

[illegible]

... جان من ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... روز ... [illegible]

[illegible]

... در عالم ... [illegible]

[illegible]

... در عالم خواب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمان دارد ... [illegible]

ز افغان ... [illegible] / کمانداری ... [illegible] شود

امان ... [illegible] / که ... حریف ... دنیا [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... از ... [illegible] / ... [illegible]

۲ ... [illegible] / ... [illegible]

ز ... [illegible] / آتش ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

یک ... [illegible] / ... [illegible]

از ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

دارم ... [illegible] / ... [illegible]

امید وار ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

اندر

[illegible]

۲ ما را فریب نرگس مست سیاه بس / ... ز لطف ... نگاه بس

سوز ز ناله عاقبت ... [illegible] / ... شکست ... [illegible]

۱ ... جبین ... [illegible] / در ... شکستن ... کلاه بس

۲ تصدیع اهل میکده بی ... [illegible] / از ... صومعه و خانقاه بس

۱ حاصل ز دور ... [illegible] / ... که ... راه ... نگاه بس

... سجده ... [illegible] / ... عالم پناه بس

۲ ... راه ... [illegible] / ... [illegible]

۲ مصرعی ... [illegible] / ... [illegible]

۱ ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

۱ ... [illegible] / ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

مثل من ادری دای [illegible] | خنده ام [illegible] شمیدان [illegible]

رهنما [illegible] | [illegible] ز ناله بلبل گل [illegible]
در [illegible] | [illegible]
باغ بلبل [illegible] ز [illegible] | [illegible] آمیز و [illegible]
میکشد [illegible] | [illegible] اسی [illegible]
اضطرابم [illegible] | [illegible] بر [illegible]
عاشق [illegible] | [illegible] ایراز [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
مهربانی کن [illegible] دل ز [illegible] | [illegible] ز [illegible]

[illegible] تو [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
[illegible] خود [illegible] | همین [illegible]
یقین [illegible] | [illegible]
بیا [illegible] | [illegible]

[illegible]

ادری از ارکان عالم برده ایم | [illegible]

نا [illegible] شناس با آشنا [illegible] شناس | [illegible] تو کس [illegible]
از صد هزار گل تو گلی انتخاب کن | آئینه جمال [illegible] شناس
خود [illegible] غفلت [illegible] | [illegible] خلق [illegible]
بی تو [illegible] | آئینه را تو [illegible]
[illegible] | ای چشم [illegible]
جز [illegible] | کشتی [illegible]
در [illegible] | از [illegible] تو حاصل [illegible]
[illegible] | خوابی [illegible]
این [illegible] | [illegible]

[illegible] | شرح این [illegible] از دل من [illegible]
اهل زندان [illegible] | حال یوسف [illegible]
همه اهل [illegible] | [illegible]
[illegible] حال [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر تو ... از ده ... جاه بیر ...

این ... با ... فراغت ...

میروی ... بیا ... سر ...

... خلوت ...

... از آن ... از ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعبد ... ز لطف آسمان

چاه ... جان ... من ...

... ز مشکل ...

در منزل ... من ...

... در ستون ... من ...

در ... ای آل ...

آشفته ام ... من ...

در ... ز ... من ...

... جهان ...

... در ... آید ...

[illegible]

[illegible]

۲ دست عشاق [illegible] — در دیار کفر شهرت کی کند [illegible]
عشق چون [illegible] — هر که [illegible]
۲ کس [illegible] — [illegible]

۲ ای همدم کسی که [illegible] — وقت رفتن [illegible]
۲ [illegible] — آدم بیچاره را از کار انداز [illegible]
۲ [illegible] — کار مردم را ز تنگی [illegible]
نیست [illegible] — حیرتی دارم [illegible]
لب [illegible] — هر که باشد [illegible]
۲ چشم [illegible] — عمر چون آخر شود [illegible]

۲ [illegible] — [illegible]
۲ [illegible] — زود [illegible]
شعله چون [illegible] — [illegible]
فال [illegible] — نیست [illegible]
۲ [illegible] — [illegible]

[illegible]

۲ از چمن گل رفت بیرون [illegible] — بلبل [illegible]
اوج [illegible] — بال [illegible]
۲ شعله [illegible] — [illegible]
۲ گر [illegible] — نیست [illegible]
از هوای [illegible] — [illegible]
در قیامت [illegible] — [illegible]
۲ شرمساری [illegible] — من [illegible]
۲ در دیار [illegible] — بی‌چاره [illegible]

۲ [illegible] — آخر [illegible]
۲ [illegible] — در دست [illegible]
[illegible] — [illegible]
۲ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا محرم گشت هر که محرم [illegible]

[illegible] هر که بود از [illegible]

[illegible]

ای نسخه تمام بود [illegible] تمام

[illegible] سنبل از گل [illegible]

بوی گل از رخ تو [illegible]

چون که هر قدم هر رای کرده

گذار پای خویش [illegible]

[illegible]

[illegible]

شمع تا صبح برای صحبت [illegible] | کی شود [illegible] افتاده [illegible]
میشود در [illegible] حال [illegible] | با دماز [illegible] پرستان [illegible]
[illegible] قسمت [illegible] | [illegible] مکن [illegible]

۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ کسی [illegible] | [illegible] عاشقان [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | اگر [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] چشم [illegible] می آید | [illegible]

۱ [illegible] | [illegible]

[illegible]

آئینه [illegible] طوطی از من [illegible] | با دشمنان خویش [illegible]
این راه [illegible] آگاه [illegible] | [illegible] خواب [illegible]

۲ تنها نه وطن [illegible] حلقه دین [illegible] | درد [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ خواهی [illegible] خطای | از [illegible] روان [illegible]
[illegible] | [illegible] فلک [illegible]
۲ خواهی که [illegible] شهرت [illegible] | خود را [illegible]
[illegible] | خورشید [illegible]
۲ اقبال [illegible] | چون [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

۲ صبح [illegible] | میشود [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] زنده [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]

[illegible]

جانا تو را که گفت [illegible] / [illegible] کس [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش

چه شد که [illegible] دل غریب [illegible] خویش / خدای [illegible] راست [illegible] خویش
دلم ز زلف کسی [illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / [illegible] زبان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / [illegible] خویش
هزار [illegible] دارم / [illegible] خویش
[illegible] / گرفته دامن دل [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] بودم / هزار گونه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] خنده بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
نصیب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] از بود خویش / سوختم از آه دود آلود خویش
تا دلم [illegible] سودا [illegible] / بی زبان [illegible] سود [illegible]
[illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / دیده ام [illegible] خویش
[illegible] / نیست [illegible] خویش
[illegible] / من [illegible] خویش
[illegible] / [illegible] خویش
[illegible] / کس [illegible] از بود خویش
تیره [illegible] / دیده [illegible] خویش

[illegible]

[illegible]

دل ز مژگان کسب مطلب [illegible] کرد [illegible] / دست [illegible]
میبرد باد صبا [illegible] / خاک [illegible] کربلا کرد دیده دیگر [illegible]

یا [illegible] گردش چشم فسون [illegible] / یکنفس [illegible]
قطره‌ای اشک [illegible] / در شکست دانه [illegible]
وسعت ملک سلیمان یکنفس [illegible] / یا [illegible]
آبرو باید برای خویش کردن [illegible] / ناتوانی زد نفس [illegible]
از تهی دستان [illegible] / یا بده [illegible]
سینه کاوی [illegible] مژگان [illegible] / زخم کاری [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] / [illegible]
ای که [illegible] / بگذار از سر [illegible]
[illegible] / تشنه آب [illegible]

همچو مجنون [illegible] / میبرد [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

بهتر ز مطلب عالی [illegible] | بعد گوش [illegible] بر آتو [illegible]
چو لعل [illegible] آب [illegible] | ره شکست کسی را [illegible]
[illegible] | [illegible] تند مشو [illegible]
[illegible] تا که [illegible] | خبر ز خویش [illegible]

گر [illegible] بوی [illegible] | مطلبی [illegible]
هر که دل [illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
چهره [illegible] | اصل [illegible]
چند [illegible] | [illegible]

[illegible] | از غم من [illegible]
سواد دیده [illegible] | گل [illegible]
ز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۲ خوبان تو خود را نگه و تو خود [illegible] | ما زین تو نخواهیم کشیدن سر خویش
۲ موی ز ولیده [illegible] | [illegible]
رونق رفتن ز جهان [illegible] | چند معذور [illegible]
۲ حسرت لعل تو [illegible] | قطره [illegible] عنایت کنی [illegible]
۲ [illegible] هجران [illegible] | الا که [illegible] کرده ام [illegible]
از برای تو تا آینه سازی کردیم | میتوانیم [illegible]
۲ سخن ما نشود [illegible] | ای [illegible] چند [illegible]

۲ گیر دگر [illegible] های خویش | هر که [illegible] آشنای خویش
۲ بیرون کس از محیط [illegible] | باید گذشت کار [illegible]
۲ صاحب کرم [illegible] | با خود [illegible]
۲ بر [illegible] خلق بود | همت [illegible]
۲ خاکم [illegible] انتظار رفت | خاطر [illegible]
۲ انکه [illegible] | محروم وصل یار [illegible]
با خویش [illegible] | یارب [illegible]
۲ تا دیدی [illegible] ما کرده ایم | افتاده ایم [illegible] های خویش

۲ بیهوده گرد [illegible] / جز رنگ شکسته ایم در چار فرنگ خویش
ز خویش یک [illegible] / یارب کسی چگونه [illegible] خویش
۲ بادی [illegible] / ما سوختیم از گل [illegible] خویش

۲ سنجیده ام [illegible] امید [illegible] خویش / مضمون شده [illegible] قاعده [illegible]
۲ دارم [illegible] در یای [illegible] / پروا نمیکنم ز گناه عظیم خویش
۲ موج [illegible] / بخشد رضا [illegible] غلام [illegible] خویش
[illegible] / افتاده ایم با عذاب الیم خویش
۲ طفل [illegible] / ریزی [illegible] چو یتیم خویش
۲ ساقی بیار باده [illegible] / [illegible] لطف کریم خویش
پرواز [illegible] / تاکی نگاه کرم [illegible] خویش
۲ بادی [illegible] / بر خاک راه ریز تو [illegible] خویش

۲ آئینه ام [illegible] عکس [illegible] / [illegible]
۲ خلق [illegible] / دارم [illegible]
۲ رسوا شدن [illegible] / [illegible]

[illegible]

۲ ما داده ایم زود زکف اختیار خویش / انیم بکار خلق و دنیا همه کار خویش
۲ خواهند از خدا همه کس طول عمر را / یارب کشیم سر و قدی در کنار خویش
۲ دستی [illegible] / یک گل [illegible] خویش
بر خویش [illegible] / هر دوستی [illegible] بکار خویش
معلوم میشود [illegible] / صیادی [illegible] شکار خویش
رفتم [illegible] در غم هجران دوستان / تا چند کس [illegible] استغنا [illegible] خویش
۲ شاید که دست [illegible] / هر بار [illegible] غبار خویش
۲ تاکی ز [illegible] مردم / یکبار [illegible] عیار خویش
۲ بیدلی [illegible] / کردیم آشنا [illegible] غبار خویش

۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

خورشید پای دل ... بلبل انگشت ... | پاک کن گرد کدورت ...
بوسه چی باید شوخی ... | بر خود آسان کن ...
۲ هر نهال ... پای ... بپرورد ... | سر ... مطلع ... اصل ...
۲ قطره ... | طفل بازی ...

۲ ... | در ... آینه ...
در دل ... | تا که ... دریا ...
۲ ابرو ... | چند ... آزاد ...
۲ ... | چشم ... نگاه ... صیاد ...
... | زخم ...
... | ...
۲ چون ... | ... از ...
۲ ... | از ... طلب ...
۲ مصرع ... | ...

۲ ... آتش ... | ... چاره ...

[illegible]

۲ ... | نه دارم طاقت ...
۲ ... | ...
... | جگر ... عرق ...
۲ کسی ... | ...
۲ ... | ...
۲ ... | هلاکم ...

۲ ... | چون ... آینه ...
۲ ... | ...
... | ...
۲ ... | از ره دل ...
... | ...
۲ ... | کار دنیا ...
۲ ... | ...

۲ مصرع ... دارم ...
در جواب ...

[illegible]

[illegible]

۲ گاهی بناز حال ما بطلعت میرسیم | بخیه ایم تار رشته‌های یار خویش
۲ امروز ما اسیر نگاه مت گشته ایم | تا بوده دل بر رشته هست اختیار خویش
۲ گاهی نگاه گرشته شبی میرسد | بر ظلم تا بچند گذاری مدار خویش
۲ ایام هر چه جز ره عمرا گذشت | فریاد تا بچند نیایم بکار خویش
۲ هر جا رسیده ایم وطن نام کرده ایم | هادی گذشته ایم ز یاد دیار خویش

سخت سیر ایم ما بر خاک [illegible] | گل بگل کردم که شاید [illegible] بوستان
گرچه [illegible] نظر [illegible] | یوسفی در مصر [illegible] کنعان [illegible]
[illegible] | ای معلم [illegible]
۲ دست ما [illegible] | این دل بیچاره [illegible] بوستان
میکنم [illegible] صیاد [illegible] | آنکه دارم در نظر [illegible]
۲ گل [illegible] | تا [illegible]
[illegible] حسرت [illegible] | از جهان [illegible]
۲ از برای [illegible] خلق [illegible] | [illegible] آرزو دارم [illegible]
۲ وقت آن شد [illegible]
[illegible] را هادی [illegible]

[illegible]

[illegible]

حیف [illegible] پرواز [illegible] | پرده آهنگ از ابریشم ساز [illegible]
۲ آن بهار دلکشا دیگر [illegible] | انتظار آب و رنگ [illegible] آغاز [illegible]
۲ [illegible] میرود از [illegible] | هادی [illegible] طرز [illegible]

۲ [illegible] | [illegible] دل [illegible]
۲ در ره او کسی [illegible] | [illegible] نام [illegible]
۲ این طور [illegible] | شاداب [illegible]
۲ دادی [illegible] | چون [illegible]
۲ طوفان چو [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] حاصل [illegible] | تا بش [illegible]
[illegible] | گرد [illegible]
۲ چون [illegible] | هر که [illegible] موج [illegible]
۲ [illegible] | هادی [illegible]

۲ [illegible] | سازم [illegible]
۲ ما باغبان فصل خزان زمانه ایم | هر گز [illegible] ایم گل [illegible]

[illegible]

در دست ... [illegible] | بیگانه باش ... [illegible] کش
گوشش برای پرورش [illegible] | خود را ... سایه ... [illegible] کش
هرگره‌ای ... گل ... [illegible] | چون ... انتظار نسیم صبا کش
خواهی ... [illegible] | از خاک کشتگان ... [illegible] کش
رحم ... کر بکشی با دل [illegible] | جز تیغ غمزه ... اهل وفا کش
خود را ... برای ... [illegible] | آزار عشق شاید ... [illegible]
گر عاقبت ... [illegible] | آینه باش ... کرد ... [illegible]
چون خاک ... [illegible] | تا دست ... [illegible]
کی معنی ... نهان ... [illegible] | تا دیده ... [illegible] کش

دامن ... [illegible] کش | ... [illegible] کش
یوسف ... [illegible] | ... [illegible] کش
ما ... [illegible] | ... [illegible]
اکنون ... [illegible] | ... [illegible]
طاق ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

راضی ... خود ... [illegible] | افزا ... [illegible] خویش
دودی ... [illegible] | ... [illegible] خویش
... [illegible] | ... نهاده‌ایم قدم ... [illegible]
کار ما ... [illegible] | ... [illegible]
این ... زلف ... [illegible] | دلها ... [illegible]
امید ... سایه مژگان ... [illegible] | آورده ... چشم ... [illegible] خویش
... [illegible] | ما ... [illegible]
هر ... [illegible] | هر کس که ... [illegible] خویش

... [illegible] خویش | در ... چون ... [illegible] خویش
... [illegible] | کامی ... [illegible] خویش
... [illegible] | ... [illegible]
دیوان تمام کرده ام ... [illegible] | دل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] خویش
... [illegible] | غافل ... [illegible] خویش
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

ردی امید نیست [illegible] — دارم [illegible] از عطای خویش

ادی ز بسکه مطلب [illegible] — تا [illegible] نمودم دعای خویش

[illegible]

۲ اکنون [illegible] تماشای [illegible]

۲ از [illegible] سیاهی [illegible]

نوای [illegible]

نوای گل [illegible] شکوه [illegible]

۲ [illegible]

۲ ای [illegible]

۲ گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

دامن آلوده [illegible] ره [illegible]

[illegible]

زبان [illegible]

[illegible]

۲ نشود بحث ... گران ... [illegible] || لب ... بسته ... [illegible] جان
ز ... شعف ... رنگی ... [illegible] || ... قران ... [illegible]
... [illegible] || چو ... [illegible]
۲ ... [illegible] || ... [illegible] فغان ...
۲ ... [illegible] || چو ... [illegible]
... [illegible] || ... [illegible] دل
۲ ... علاج ... [illegible] || ... [illegible]
... غنچه گل از آتش ... [illegible] || ... گلستان ... [illegible]
۲ چگونه ... [illegible] || بیان تمام ... [illegible]

کی ... حاصل ... [illegible] || ... [illegible]
گدای ... کمال ... [illegible] || چه ... فطرت اگر ... [illegible]
چه ... [illegible] || ... [illegible]
... [illegible] || ... [illegible]
چراغ ... [illegible] || ... [illegible]
... [illegible] || ... [illegible]
... [illegible] || ... [illegible]

بار سکینی تا شد و جهان ... [illegible] || ... یارب ... [illegible] ۲
شاهد مرد آنها چون ... [illegible] || همچو گل خون ... [illegible] ۲
تا بهم خوبان ز ... نگاهی کرده اند || نیست ... [illegible]
مطلبی دارم ... [illegible] || ... لب لعل کسی ... [illegible] ۲
... شدیم هر طرف از ... [illegible] || میتوان ... کرد ... [illegible]
... هرگز ... [illegible] || در دکر تا ... آدمی ... [illegible]
... [illegible] || هیچ و تابی در زبان ... [illegible]
... [illegible] || همچو گل دل را نماید ... [illegible]
در جهان ... [illegible] || مال مردم ... [illegible] ۲

بلبل ... دامان گلستان ... غلط || من و ... با جان ... غلط
... [illegible] || قتل ... که ... غلط
وعده ... [illegible] || ... شاد جوانان ... غلط

[illegible]

آفتاب [illegible] [illegible] | آن [illegible] باشد سر [illegible] غلط
گفت [illegible] آیینه معنی [illegible] | گر [illegible] کسی [illegible] پنهان چه غلط
عقل [illegible] است اگر این [illegible] | چه کند دل [illegible] خواهش [illegible] غلط
کرده‌ام [illegible] معنی | گر بگویم که [illegible] چه غلط

فلک [illegible] کار غلط | [illegible] کان [illegible] غلط
ز آتش [illegible] بجاست | فتاده‌ایم [illegible] غلط
[illegible] گفت [illegible] | توان گرفت [illegible] غلط
کس [illegible] | نسیم [illegible] غلط
شکسته [illegible] | نموده‌ایم [illegible] غلط
[illegible] خاک [illegible] | [illegible] غلط
[illegible] خورشید [illegible] | کسی [illegible] غلط
[illegible] است [illegible] | اگر [illegible] غلط
کمان [illegible] | نموده است [illegible] غلط

[illegible]

۲ یکباره [illegible] آشنا طبع | داری [illegible] طبع
۲ [illegible] | داری [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع
فصل خزان [illegible] | [illegible] طبع
[illegible] | [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع

۲ [illegible] | [illegible] طبع
[illegible] | [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع
۲ [illegible] | [illegible] طبع
[illegible] | [illegible] طبع
[illegible] | [illegible] طبع

[illegible]

پسکانه‌ها

[illegible]

۲ [illegible] نیست [illegible] گل آید | دلگیر میشود [illegible] باغ

افسرده [illegible] نو بهار | هر جا که کرده‌ام ازگل [illegible] داغ

نرگس [illegible] | قمری [illegible] داغ

۱ [illegible] | تا چند داغ را [illegible] داغ

۱ [illegible] | آسان بود ز آه من [illegible] داغ

۲ [illegible] | مشکل بود [illegible] داغ

۳ [illegible] پایان [illegible] | افتاده بود دلم در [illegible] داغ

۲ چون [illegible] خالی [illegible] | [illegible] داغ

[illegible] | [illegible] داغ

۲ من [illegible] | [illegible] داغ

۲ من [illegible] | می [illegible] داغ

۲ عاشقی [illegible] | اینکه [illegible] داغ

۲ طالع [illegible] | [illegible] داغ

۲ از [illegible] | اینکه [illegible] داغ

۲ حرف [illegible] | دل [illegible] داغ

[illegible]

[illegible]

هوسی را از نگاهی میتوان ... / دامن ... چو ... با شد ...
کشتی با چند از ... / از ... نخوردم ... ساقی ...
۲ ... شبی ... با ... / ... از ... چون ...

... / از موج خون شکفته ...
... / ... تیغ ...
... / سر ... کرد ... تیغ
... / سر را نهاده ام بره ... تیغ
۲ این ... / آسوده از خلق جهان ...
باد ... / ... تیغ
۲ ... / بادی ... تیغ

۱ ... / دست ...
... دل ... / ... شد ...
۲ ... چون شود ... / ... شاید ...
۱ ... / در ... از ...

[illegible]

[illegible]

۱ نیامد آن آنکه ... / زحال ما ... آن ...
۲ تغافل از زبان ... / ... از حال ...
۳ حیا ... / توان ... شد ...
۴ چه ... / ... از حالی ...
چه خواهم کرد ... عشق ... / ... ترا ...
... / ... ز حال من شود ...
بیابان ... / خدایا آزرده ... کردم ...
۴ بنازم ... / دو ... خاکم شوم ...

۱ نیامد کسی ... / گاهی ... وگاه ...
کی ... / کوتاه دست ...
۲ کرده ... ملک سلیمان ... / لعل ... برای ...
... راه ... / هرکام ... باشد ...
۳ با هر که دم ... / ای ... چو ... بما ...
۴ با دل ... / هرکه ... نظر ...
۴ پامال ... / با من اگر کسی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible] | سینه [illegible] آتش [illegible]
همچو [illegible] گل روی [illegible] | آه در زیر [illegible] خوب [illegible]
[illegible] کنم گاه [illegible] | بلبل از [illegible] گل [illegible]
[illegible] شمع [illegible] که بریزد رنگی | بال پروانه شود [illegible]
چه کشی [illegible] | مرغ [illegible] در قفس [illegible]
سینه عاشق [illegible] چراغان [illegible] | داغ [illegible]
[illegible] از تماشای [illegible] | هر سر [illegible] داغ [illegible]

هر دم [illegible] | [illegible]
در کوچه [illegible] خلوت [illegible] | از [illegible] صبا [illegible]
[illegible] کشور [illegible] دیدار [illegible] | تا چند توان بود [illegible]
امداد [illegible] از نظر [illegible] | شاید [illegible] نگرد [illegible]
از کشت [illegible] | زنهار [illegible] امیدی [illegible]
در [illegible] | تا دی نکند [illegible]

[illegible] دل بیگانه عاشق | [illegible] دل دیوانه عاشق

[illegible]

[illegible]

ای ... [illegible] | با خنده و رو ... [illegible]
هر خواهش ... [illegible] | غافل مشو برای چه باید عاشقی [illegible]
... [illegible] | گردم مشو ... [illegible]

... [illegible] | آزار میکشیم ... میان خلق
از ... [illegible] | مشکل کسی خلاص شود از زبان خلق
با یک ... [illegible] | هر کس که ... مهربان خلق
این ... [illegible] | آخر نمیشود ... دستان خلق
... [illegible] | هرگز ... از گلستان خلق
ای ... [illegible] | در وقت ... امان خلق
هر ... [illegible] | خواهد ... [illegible] خلق
هر ... [illegible] | پنهان ... زر از نهان خلق
... [illegible] | ... سخن شود جدا از زبان خلق

عاشق ... [illegible] سلام خلق | ... [illegible] خلق
تا ... [illegible] | ... [illegible] کام خلق

[illegible]

... [illegible] رنگ | ز خویش ... افتاده ام ... [illegible]
... [illegible] صد ره او نشود | فتاده ... [illegible]
... [illegible] | کدام باغ بود ... [illegible]
بگو به ... خویش را که بلبل | بر مدار گل ... زردی ... [illegible]
اگر ... [illegible] نشود | گل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] گل ... | ... [illegible]
... [illegible] | تو با ... [illegible]

در عالم ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | دارم ... شکفته چو گل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... تمام شود آه درد ... [illegible]

[illegible]

عنوان [illegible] / تا آتش است [illegible]
کار [illegible] / در دیده [illegible]
[illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / تا کرده‌ایم [illegible] سلوک
۲ [illegible] ردای [illegible] / [illegible] کرده‌ایم [illegible]
[illegible] / تو نم نموده [illegible]
۲ [illegible] / [illegible] نموده‌ایم با اهل [illegible] سلوک
کشتی [illegible] / با [illegible]
۲ [illegible] / تا [illegible] سلوک
تا بات [illegible] / کس [illegible] برای [illegible] سلوک
آفتاب [illegible] / با [illegible]
۲ [illegible] / نادی نموده‌ایم [illegible]

[illegible]

۲ [illegible] / [illegible] دل
۲ میل [illegible] / جز خون [illegible] دل
۲ [illegible] / از [illegible] دل
صحبت [illegible] / [illegible] دل
صحبت میان خلق [illegible] / [illegible] دل
۲ [illegible] / این [illegible] دل
۲ [illegible] / دادم [illegible] دل

۲ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

گشته ... [illegible] ... ست | [illegible] ... دل

[illegible]

[illegible]

ترا چکار بآرام و اختیار ای دل
نخواه تا ببرانی تو اعتبار ای دل

[illegible] ... ای دل
[illegible] ... دل
[illegible] ... ای دل

[illegible]

[illegible]

ای هزار مطلب ... کم ... / از خوش ... کل ... عالم

از دوست ... / گردید ... دست ...

اگر ... / از ... آید ...

... / از خون ...

یا رب ... / ... کشاده ایم برای ...

ای آفتاب ... / دور ... دلبران جهان ...

... / ...

ای قبله ... شاه ... / افتاده ...

ای ... / برباد ...

... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

امشب ... چه میدانستم / وای ... من ... چه میدانستم

... / ... چاره ...

... لطف ... / من ... چه میدانستم

هست ... / دل ...

ای ... جهان ... / زاهدی بودم ... چه میدانستم

در جهان ... / کعبه و ... چه میدانستم

... / خنده ... چه میدانستم

... / ... چه میدانستم

... دل ... کرده ایم / از ... کرده ایم

... / تا ... کرده ایم

امروز ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

[illegible]

۲ بس که بار خطای انتخاب شدم / چو ذره روی تو من صاحب کتاب شدم
۲ نصیب چون ز روز ازل [illegible] / غنیمت است که تشریح آفتاب شدم
۲ چو شمع شعله ز فرقم گذشت [illegible] / برای خاطر پروانه کباب شدم
۲ ز [illegible] گذشت [illegible] / ز حیرت آینه گشتم ز شرم آب شدم
۱ هزار شیشه تهی شد دلم نشد خالی / ز تشنگی [illegible] شراب شدم
۲ سوال کرد [illegible] / ز خود برآمده سر کرده جواب شدم
[illegible] / ز وحشت [illegible] خطاب شدم
قدم کشیده [illegible] / ز غم چه پیر در این عالم شباب شدم
[illegible] / تمام [illegible] اضطراب شدم
۲ کدام خانه ویرانه [illegible] / دگر [illegible] یکباره [illegible] خراب شدم

۲ [illegible] / چون موج [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]

[illegible]

گرفته [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible] کار [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / عقد [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ [illegible] / زرد روی ... هر جا ... طوماری [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

سیبگان ... آینه ... [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / از سعی ... پریشان [illegible]

من از ... [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ ای ... از گل ... [illegible] / تا ... دل ... خام [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ حاصل ... از خاک ... [illegible] / چشم ... گل از بهاری [illegible]

[illegible] / من حریف ... [illegible]

۲ [illegible] / [illegible]

۲ امتحان ... [illegible] / اینقدر ... بی اعتباری [illegible]

بس که ... نامهربانی [illegible] / تا امید ... امیدواری [illegible]

۲ می ندانم ضبط ... طاقت [illegible] / من حریف ... اختیاری [illegible]

۲ [illegible] / گفت ... [illegible]

[illegible] ... مضمون [illegible] / چون ... یاران حریف ... [illegible]

۲ [illegible] / جام خالی ... [illegible]

۲ عشق ... [illegible] / نیستم بلبل ... [illegible]

[illegible] / آتشی ... [illegible]

حسرت دل ... [illegible] / کو فضای ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ [illegible] ساغر [illegible] کردی | گر [illegible] طلای رنگ [illegible]
۲ دارم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible] در خواب [illegible]

[illegible]

۲ [illegible] زلف [illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible]
۱ [illegible] | [illegible] دارم
۲ [illegible] | [illegible] دارم

[illegible]

[illegible]

من که یک زمان ... [illegible] | بیگانه‌ام از خویش ندارم
در سینه ... عشق ... [illegible] | جز آنکه محبت ... خویش ندارم
با وحشت مجنون چه ز خویش ... [illegible] | حاجت به دوای مصلحت اندیش ندارم
... عاشقی ... [illegible] | ... از کم و بیش ندارم

عشق است سبب ... کردم | ... تا ... کردم
... عشق تو ... [illegible] | که تا امید کردم و امیدوار کردم
... شکفتن ... [illegible] | در حال ... انتظار کردم
... مشخصت کرده ... [illegible] | ... آشنایی ... کردم
... [illegible] | ... کردم
... [illegible] | ... اختیار کردم
... عشق ... [illegible] | ... و اختیار کردم

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] | ... کام کرده‌ام
عادی ... [illegible] | ... ایام کرده‌ام

... عارض ... نقاب افکنده‌ام | پرده بر روی ... افکنده‌ام
ناله ... حرف ... افکنده‌ام | آفتاب و ماه را ... افکنده‌ام
... [illegible] | عالی ... اضطراب افکنده‌ام
... [illegible] | دامن آلوده را در آفتاب افکنده‌ام
... آفتاب ... [illegible] | از خجالت ... افکنده‌ام
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | هر سر راه تو ... افکنده‌ام

شعله افسرده شد ... [illegible] | عمر شد صرف ... [illegible]
گرد ... [illegible] | دست امید ... [illegible]
... [illegible] | سعی کردیم ... نگاری ... [illegible]
آتش ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ [illegible] / که گویا [illegible] پیدا کردم

۲ [illegible] / [illegible] دعا کردم

[illegible] / [illegible] علاج [illegible]

۲ [illegible] / [illegible] کردم

۲ [illegible] سینه میسازم / [illegible] آئینه میسازم

۲ [illegible] / [illegible] سینه میسازم

[illegible] / [illegible] میسازم

۲ [illegible] / [illegible] آئینه میسازم

۲ [illegible] / [illegible] میسازم

۲ [illegible] / [illegible] میسازم

۲ [illegible] / [illegible] میسازم

۲ [illegible] / [illegible] بوده ایم

۲ [illegible] / [illegible] بوده ایم

[illegible] / [illegible] بوده ایم

[illegible]

۲ [illegible] / [illegible] میسوزم

۲ [illegible] / [illegible] میسوزم

۲ آتش [illegible] / [illegible] میسوزم

[illegible] / [illegible] میسوزم

[illegible] / [illegible] میسوزم

[illegible] / [illegible] میسوزم

۲ [illegible] / [illegible] گلستان میسوزم

۲ [illegible] / [illegible] میسوزم

۲ [illegible] / عالمی را آب [illegible] میکنیم

[illegible] / [illegible] میکنیم

۲ [illegible] / [illegible] میکنیم

[illegible] / [illegible] میکنیم

۲ [illegible] / [illegible] میکنیم

۲ [illegible] / [illegible] میکنیم

۲ [illegible] عالم [illegible] / [illegible] میکنیم

[illegible]

[illegible]

گرده ما هم جراحت [illegible] شکست [illegible] / حیرت [illegible] از دل [illegible]

تیغ [illegible] طواف [illegible] نگاه / [illegible] صید [illegible]

[illegible] صحرا [illegible] / از نگاه چشم [illegible]

[illegible] از عالم [illegible] / [illegible] از باج آسمان هم [illegible]

[illegible] از دست [illegible] / در نگاه کرم [illegible] تازه [illegible]

[illegible] پریشان [illegible] / نادی از [illegible] نگاهی [illegible]

[illegible] / [illegible] نام [illegible]

ز آسیب [illegible] / [illegible]

درین گرداب [illegible] / [illegible] از [illegible] دل [illegible]

[illegible] حسرت / [illegible] در [illegible]

[illegible] / ز عالم [illegible]

[illegible] / دل خود [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / نادی از کرم [illegible] تازه کنیم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / اضطراب [illegible]

[illegible] / [illegible]

در [illegible] علاج [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] نادی [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / داریم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

بحر ... عشق غلط افتادیم | تا ز بازی ... شده‌ایم
چو گل ... | ... تقدیر شدیم
۲ ... | ... شدیم
... در عالم ... | ... دست ... شدیم
۱ ... صبح ... | ... کلید شدیم

... | ... خرم
... چو گل ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

۲ ... | ... عالم
۲ ... | ... عالم

[illegible]

شد که منزل آسوده‌ای در دیار شود | نفس ... در ... شدم
۲ خدا کند که ... دگر نصیب شود | ز ... خوش ... شدم
۱ تمام شد ... کدورت‌ها | غبار خاطر غنچه ... شدم
۴ ز شعله ... پروانه ... | ... شدم
ز شوخی این ... | ... شدم
۴ شد که نادی آسوده‌ای در دیار شود | امید ... فراغ شدم

۴ گل ... در کارم | خزان ... بهارم
۴ ز ... صبا ... | غبارم ... راه انتظارم
... | و بلبل ...
... | ... نظر ...
... | ندارد اعتباری اعتبارم
اقامت در گلستانی نکردم | ... رنگ و بویی ...
۲ ... | تو ... که صاحب اختیارم
۲ ... | غبارم بر دل خود ...
۴ ... | تفاوت نیست ...

[illegible]

جسم ... بخشش ... شوق ... | تحفه ... [illegible]

فانی ... عاشق ... | [illegible]

ادای ... [illegible] | [illegible]

لوز ... [illegible] | سایه بال ... ویرانه ام

دیگ ... [illegible] | نغمه بلبل ... بیگانه ام

شمع ... [illegible] | چون پر خاکستر بال شهپر پروانه ام

تحفه ... [illegible] | خون معنی میچکد از گریه مستانه ام

گوهر ... چراغ سوز دل ... | ... حاصل طفلانه ام

جاده مجنون را ... زلف لیلی ... | تا ز زنجیر ... دیوانه ام

بیشه ... [illegible] | ... افتاده ... کاشانه ام

... آشنای ... | ... سلوک ... بیگانه ام

... [illegible] | ... مردم ... جانانه ام

... [illegible] | قطره ... لب پیمانه ام

... [illegible] | ... افسانه ام

همت ... [illegible] | ... حاصل ... دیوانه ام

یا چو ... [illegible] | ... دست ... کنم

... [illegible] | دست ... دعای ... کنم

خاک ... کرده ام | آه از ... کنم

... خانه ... | تا ... کنم

کرده ... [illegible] | ... کنم

معلوم نیست آتش ... | ... کنم

ادای ... [illegible] | خون ... چشم ... کنم

دل کشور نگاه تو تا خانه کرده ام | زنجیر را ... دیوانه کرده ام

... [illegible] | ... کرده ام

... [illegible] | ... دیوانه ...

... [illegible] | معلوم شد که زلف کسی ...

... [illegible] | در دام ... حاصل ... کرده ام

... [illegible] | کاهی نگاه ... کرده ام

... [illegible] | در عشق هم سلوک ... کرده ام

ادای ... [illegible] | ... افسانه کرده ام

[illegible]

[illegible] / شدم جام آشنائی خود دل بیگانه کردیم

[illegible] / اینچنین شمع بود [illegible]

در حقیقت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / سلیمان ز لب لعل تو خاتم [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ برای طلب ... [illegible] | صحبت ... [illegible]

۲ [illegible] | نظر از ... [illegible] داده‌ام
۱ چنین آب حیات ... [illegible] | از آن لعل لب ... [illegible] داده‌ام
۲ معاش ... [illegible] | من این ... [illegible] یاد ... داده‌ام
۲ [illegible] | ترا در دیده و دل ... [illegible]
۱ [illegible] | [illegible]
۲ اگر بادی ... [illegible] | [illegible]
۱ [illegible] | غبار ... [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
نشان ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

میکشد ... [illegible] | صبح ... [illegible]
۲ چون ... [illegible] | جام ... [illegible]
۲ زنده‌ام ... [illegible] | [illegible]
در ... [illegible] | [illegible]
۲ ... [illegible] | این ... [illegible]
تیره ... [illegible] | [illegible]
۲ تا ... [illegible] | [illegible]

۲ یاد ... [illegible] | تا ... [illegible]
[illegible] | گریه ... دامن آلوده ... [illegible]
۲ چون ... [illegible] | من ... [illegible]
۱ [illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
۲ [illegible] | [illegible]
۱ [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... غزل را گفته بودم مصرعی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رئیس پای ای زمان [illegible] — عزم [illegible] تا [illegible] نگاه [illegible]

ز خیال [illegible] — [illegible] آیینه حیران [illegible]

[illegible] غم [illegible] — [illegible] بیابان [illegible]

کی توانم [illegible] — [illegible] از ماه [illegible]

[illegible] — [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] — [illegible] مسلمان [illegible]

کی توانم [illegible] — [illegible] حیران [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

یوسفم [illegible] زلیخا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

کی توانم [illegible] — [illegible]

بعد از این ما [illegible] میشویم — عکس ما گر بیاد آریم حیران میشویم

بسکه [illegible] — از شکست کاکل و زلفی پریشان میشویم

کی توان [illegible] — درد ما را [illegible]

گر [illegible] — تا [illegible] میشویم

گوش [illegible] — خوش [illegible]

انتقام [illegible] — چند روزی [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] میشویم

[illegible] — [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چون شمع [illegible] پروانه میسوختیم

[illegible] — [illegible] پروانه میسوختیم

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] میسوختیم

[illegible]

هر رنج مصلحت [illegible] افکنده‌ام
خویش را از [illegible]
ز ضعیفی [illegible] افکنده‌ام
[illegible]
خویش را در عالم [illegible] اضطراب افکنده‌ام
خویش را [illegible]
رخنه در گلشن [illegible] افکنده‌ام
اشک را [illegible]

خوشم [illegible]
هیچ کس [illegible]
منزل [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
۲ لاف [illegible]
۲ از صدای [illegible]
۲ بلبلیم اما ز پرواز افتاده‌ایم
۲ [illegible]

۲ [illegible] نشسته‌ایم تا [illegible]
۲ [illegible] حیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
۲ [illegible] احوال [illegible]
۲ [illegible]
۲ عادت میکند [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲ چشم براهیم ما سیلاب داد [illegible] / نشت گردی [illegible] افتاده در ره [illegible]
۲ قسمت موری نشد [illegible] حاصل / در فضای آفرینش کمتر از کاهیم

۲ بس [illegible] بزدم / دگر [illegible] باز [illegible]
غبار راه [illegible] ندارم [illegible] / من از [illegible]
۲ از خوان [illegible] / امید [illegible]
۲ زبس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
۲ زخاک [illegible] / [illegible]
[illegible] / نور [illegible]

۲ [illegible] / نالهستم [illegible] بلبل میکنم
دختر رز [illegible] / ساغر [illegible]
۲ [illegible] / [illegible]
۲ بس که [illegible] / [illegible]
در عادت [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

تا شریک دولت ارباب ... [illegible]

از صدای گریه هم آهنگ ... [illegible]

خاک بودم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیکه حیرت عکس آن نرگس شهلا شدم | همچو مجنون ... سودا شدم

اشک ... [illegible] | ... دریا شدم

[illegible] اسلام ... | ... شدم

[illegible] | ... شدم

تا نظر ... [illegible] | ... شدم

تا که ... [illegible] | ... شدم

[illegible]

[illegible]

... نامه ... [illegible] — ... خشم ... [illegible]

... [illegible] در ... زبان — ... [illegible] ... دشته ام

گل ... ذات ... تماشا کنیم — عیشی بر ... جهان ... کنیم

... [illegible] ... — ... مطلب دنیا کنیم

... [illegible] اعلی ... — خود را ... خضر و مسیحا کنیم

... [illegible] ... — ... زلف ... کنیم

... [illegible] ... — ... که کار ... کنیم

از ... وجود ... [illegible] — با خود همین ... کنیم

... [illegible] ... — ... تمنا کنیم

... صفت ... [illegible] — ... [illegible] ... کنیم

... زهره ... آرم ... — ... [illegible] ... کنیم

۱ ... شوق ... [illegible] — ... [illegible] ... کنیم

از ... [illegible] — ... [illegible] ... کنیم

... [illegible] — ... [illegible] ... کنیم

[illegible]

۳۳۲

[illegible]

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

۲ ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

زار ... [illegible] ... — ز ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ز ... گردانی ... [illegible]

۲ ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] من کرد ... — چه حاصل در دل ... [illegible]

... علم و عقل ... [illegible] — اسیر ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

۲ ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

۲ ... [illegible] ... — گل ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... دارم از ... [illegible]

۲ ... [illegible] ... — چو ... [illegible] ...

۲ ... [illegible] ... — ... [illegible] ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ... رسوائی ...

... [illegible] ... — ... [illegible] ...

۲ ... عشق ... [illegible] — میان ... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

۲ کس [illegible] ما
در عالم فراق [illegible] گرفته ایم

آنجا از نگاه تو [illegible] کرد
ساغر ز عکس [illegible] کرده ایم

۲ معذور دار شیخ مسلمان نمی‌شویم
پیمانه ز ساقی [illegible] گرفته ایم

۲ پروا نمی‌کند دل از آشفتگی دگر
تا رشته [illegible]

۲ [illegible] ما نتوانیم [illegible]
چون غنچه [illegible] گرفته ایم

۲ یارب [illegible]
چون گردباد [illegible]

شکل [illegible]
چون بوی گل [illegible] گرفته ایم

۲ [illegible]
این گرد را [illegible]

۲ تا [illegible]
[illegible]

[illegible]

معذور دار شیخ [illegible]

۲ [illegible]
میتوان [illegible]

[illegible]
[illegible]

۲ [illegible]
تا [illegible]

۲ [illegible]
من [illegible]

۲ [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

اسانیش [illegible] | [illegible] کل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] نگاه تو [illegible] | از شوق [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون عندلیب [illegible] | با خود [illegible]

نرگس [illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

آب [illegible] مژگان [illegible] | عاشق رنگ گلستان [illegible]

[illegible] | در بهار از رنگ [illegible]

[illegible] | تشنه [illegible]

در دلم شوق [illegible] | از خیال کاکل و زلفت [illegible]

در خیالم آرزوی [illegible] | من که از [illegible] در این عالم [illegible]

صبحم از [illegible] | آفتاب [illegible]

[illegible] تعلیم [illegible] | از همه [illegible] اسیر طفل [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | شاید [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] نگاه [illegible] نظر [illegible] | جان [illegible] صورت [illegible]

[illegible] | شکل [illegible] خاطر [illegible]

وحشت [illegible] | در کوی [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible]

سوختم از عشق [illegible] | ای [illegible] افسانه سوختم

در رهش [illegible] کار بدامان صبا افتادم | گرد گشتم و به شوق در پا افتادم
بود غفلت [illegible] | کجا بودم و آخر بکجا افتادم
[illegible] | هر قدم [illegible] افتادم
[illegible] | چون گره در شکن [illegible] افتادم
آسمان [illegible] | [illegible] افتادم
[illegible] | [illegible] افتادم
[illegible] | [illegible] اقبال هما افتادم
[illegible] | فارغ [illegible] خوف و رجا افتادم
[illegible] | در خیال [illegible] رسا افتادم

لاله‌های سینه گلستان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بیجان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] عود را [illegible] | قطره‌ای [illegible]
[illegible] | اینچنین [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible] کرده‌ام
آسمان از تیر آه ما ندارد [illegible] | با دل [illegible] کرده‌ام
[illegible] | [illegible] کرده‌ام
در [illegible] اهل مروت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کرده‌ام

کوه [illegible] در [illegible] کشیده‌ام | تا لعل آب کرده [illegible] کشیده‌ام
[illegible] | آسوده ام [illegible] کشیده‌ام
[illegible] | [illegible] کشیده‌ام
[illegible] | [illegible] کشیده‌ام
دیگر [illegible] | [illegible] کشیده‌ام
[illegible] | [illegible] کشیده‌ام
آه [illegible] | [illegible] کشیده‌ام

[illegible]

خواهی دید کردم را بجایی تغافل دیگر | زدست عاقبت [illegible]

غبارم سایه بر بال هما [illegible] انداز | ببال شوق نادی [illegible]

اگر به روز [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

برو [illegible] | بیاد [illegible] اگر [illegible]

[illegible] | براه شوق [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | سری [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیلان از غم یکی ... / از لب لعل کسی چند مسیحا نفسیم

آدمی از راز نهان ... / پرده پوشیم امید ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر بساط گل ز لفت [illegible] | دل چو [illegible] فصل [illegible] کردم
[illegible] | تمام عمر خود را صرف این دشمن [illegible] کردم
با امید [illegible] | [illegible] خویش را [illegible]
[illegible] | [illegible] از برای خود [illegible]
[illegible] | [illegible] کردم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کردم
هوا [illegible] از [illegible] | [illegible] کردم

عاشق [illegible] | دل خود [illegible] دارم
رسم عاشق [illegible] | [illegible] ای دشمن جان [illegible]
در [illegible] | [illegible] زبان [illegible]
تا که از [illegible] | [illegible] شاداب [illegible]
سایه [illegible] افتاد | حاصل [illegible] سرور دارم
[illegible] | [illegible] از نهان [illegible]
[illegible] | [illegible] دارم

[illegible]

[illegible] حاصل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ابر دارم
عاشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] صبا بردارم
[illegible] | [illegible] معرکه [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] وفا بردارم
[illegible] | [illegible] دارم
[illegible] | [illegible] بردارم
[illegible] | [illegible] بردارم
[illegible] | حاصل [illegible] دارم

[illegible]

[illegible] میا خود را گرد دانستم
[illegible] هرزه دانستم

کاه از گل روست کار میبازم — [illegible] را بهار میبازم
[illegible] — [illegible] میبازم
[illegible] — [illegible] خار میبازم
[illegible] — [illegible]
خار در دل [illegible] — [illegible] میبازم
[illegible] — [illegible] میبازم
برای خاطر [illegible] — [illegible] دار میبازم

۱ چون حباب [illegible] شوم — وقت آن شد که [illegible] شوم
[illegible] — [illegible] شوم
۲ آرزو دارم [illegible] را — [illegible] آن بهار را شوم
[illegible] — [illegible] شوم
[illegible] — آه اگر از مردم دنیا شوم

[illegible] آفتاب — [illegible] آفتاب
[illegible] — [illegible]
[illegible] آفتاب — [illegible] آفتاب
[illegible]

[illegible]

[illegible]

هر ذره شد ز کوکب تنم علی است | خورشید هم ز کوکب برج اختر است

از نظم سرفراز شد از نسل مصطفی | عالی نژاد گوهر بحر است [illegible]

گر مشتری تو شد و ملک حسن [illegible] | یک صبح خنده [illegible]

من [illegible] | دنیا پرست [illegible] علی [illegible]

این راه [illegible] کس [illegible] | [illegible] عشق [illegible]

آتش [illegible] گوهر [illegible] | [illegible] اصالت [illegible]

[illegible] | آیینه دار [illegible] خدا [illegible]

صبح [illegible] چراغ [illegible] | یک [illegible]

از [illegible] ضیای صبح [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] آتش خورشید [illegible] | [illegible] برابر است

مردی [illegible] قدر [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شب [illegible] | از [illegible]

ای [illegible] | [illegible] خدا [illegible]

هر کس [illegible] | این [illegible]

هر که [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

باعطر [illegible] است [illegible] | خال [illegible] بین که از [illegible] مشک عنبر [illegible]
دولت [illegible] | عبارت [illegible]
[illegible] | تا بود [illegible] بود [illegible]
از [illegible] گلستان [illegible] | در [illegible] جهان [illegible]

فلک [illegible] | شهنشاه [illegible] آمد گل [illegible] بهار آمد
[illegible] جهان [illegible] | با اقبال و ظفر خورشید [illegible]
گلستان [illegible] | [illegible] یادگار آمد
[illegible] | [illegible]
[illegible] گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سلیمان [illegible]
جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آمد

عزم [illegible] شاه [illegible] | در [illegible] غزلی [illegible] آمد
جام [illegible] آمد | صراحی خنده بر [illegible] آمد
[illegible] سبز [illegible] گل [illegible] | سلیمان جهان خورشید عالم [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] شاه بوی گل [illegible]
غنیمت [illegible] | عنان [illegible] آمد
بهار [illegible] | نهال دولت [illegible]
گلگشت [illegible] | بجنجم ساقی [illegible] آمد
[illegible] | [illegible] گل [illegible]
[illegible] آمد | گلستان [illegible] گل [illegible] آمد
[illegible] | گلی [illegible]
[illegible] آمد | با استقبال [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عالم [illegible] آمد | [illegible]
[illegible] عالم | برای پادشاهی ملک [illegible]

[illegible]

شمس [illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | در بهای این جماعت [illegible]

[illegible] | از تهی دستی [illegible] جویا کرده اند

[illegible] | دلبران [illegible] کرده اند

[illegible] | هر کرا [illegible] سودا کرده اند

[illegible] | [illegible] در صحرا جا کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند

آن [illegible] | [illegible] تماشا کرده اند

آتش [illegible] | ترک دنیا را برای [illegible] کرده اند

از هوس [illegible] | اهل فطرت از ازل [illegible] کرده اند

[illegible] | صاحبان [illegible] بستان [illegible] کرده اند

[illegible] | بلبلان [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند

مصرع [illegible] | یاد [illegible] کرده اند

[illegible]

[illegible]

مردم از این [illegible] | [illegible] کرده اند

میروم این [illegible] | [illegible] کرده اند

تا در باغ [illegible] وا کرده اند | بلبلان [illegible] کرده اند

ما زبان دان نگاه [illegible] | [illegible] کرده اند

نوح [illegible] | مردم [illegible] کرده اند

عاشقت [illegible] دشمنان [illegible] | چون [illegible] کرده اند

وصل یوسف [illegible] | [illegible] زلیخا کرده اند

این جماعت [illegible] | دین و دل را عاشقان تسلیم [illegible] کرده اند

کی توان [illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند

هر کرا [illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | بلبلان [illegible] کرده اند

[illegible] | [illegible] کرده اند

[illegible] | اهل فطرت [illegible]

آسمان [illegible] | [illegible] کرده اند

مقصد [illegible] امیر المؤمنین حیدر علی | [illegible] کرده اند

[illegible]

[illegible] / بجای [illegible]
تو [illegible] / تو [illegible] لطافت [illegible] نظیر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / کسی که [illegible]
بگل [illegible] عاشقان [illegible] / [illegible] لعل لبش حلاوت [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نگاه [illegible]
حباب [illegible] / [illegible]
[illegible] نقصان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / قدیم [illegible]
گل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] زآب روان [illegible]
[illegible] / خدا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بغیر ذات خدا نیست هیچ [illegible]

فروغ مطلع صبح ازل علی ولی / که نیست شبه نظیرش بعالم تقدیر
نمونه‌ایست ز ذات شکوه و رفعت او / [illegible] جوادی کریم حی قدیر
[illegible] که شود تیره از حوادث دهر / ز عکس او شده روشن [illegible]
هلال [illegible] ز شعاع [illegible] / ز نور [illegible] شده مهر سپهر عالم گیر
که [illegible] از غیب پرده بردارد / [illegible] عالم [illegible] بشیر و نذیر
کسی که خاک درت شد [illegible] / [illegible]
از آن [illegible] / هزار حیف که این [illegible] بی نظیر
[illegible] / [illegible] زمانه [illegible]
طلوع [illegible] / کدام [illegible]
تو [illegible] / نمونه ایست [illegible]
چه کیمیای سعادت [illegible] / [illegible] ز خاک درت [illegible]
چراغ شرع نبی را تو کرده روشن / [illegible]
[illegible] / [illegible]
زهی رفیع جنابی که در دیار وجود / ولایت تو [illegible]
خدای عز و جل [illegible] / طفیل ذات تو موجود هر کبیر و صغیر
اگر غبار شود تیره کی [illegible] / ز لطف [illegible]

غلام آن علی ... جو کل ... | فلک ... از ... دل ...

برافروز وادی ظلمت چراغ ... | ... چشم بکشا ... تماشا کن

جهان ... | بیا این پرده ناز دیدنی از رو ...

زظلمت ... در ... | زاشک ... چشم خود را ... طغیان ...

حصار سینه ... | فلک از دشمنی کاری ... نمیاز ... کن

ملامت ... سلطنت ... | هوس ... در دین ...

... دنیا چون ... | دلا ... جای ... خود ... کن

... | وجود ... خویش را ...

نگار ... | ... داری خوب ...

... | ...

هوس داری اگر در آسمان ... | درین ... خود چون ...

دیار ... | ...

... داستان ... | ... جهان ...

اگر خواهی ... | تمام ... خود را ...

اگر خواهی ... ساقی ... | ...

اگر کامی ... عنایت ... | ...

بیا ای ... | ز جوش ... رنگین غزل ...

دگر ... | محبت آشنا ...

هیچ ... | غلوت کن تغافل در میان ...

... دل ... | که گفت ...

چو اشک ... مژگان ... | ز عکس ...

ال ... بستان ... | بیا ...

... | بیا ... شیرین ...

... | ... حقیقت ...

برای ... | قلم ...

درین ... | اگر ... عالم ...

... | ...

اگر خواهی ... | ...

... | ز رنگ ...

... | ...

... اطاعت ... | دا ...

[illegible]

انجمن را زینت ستان تو شاد ... | خوش نگفت آنکه کسی جنت ... گل
... عذار تاب ... | ... کسی چنین ... گل
... صبح جهان تازه آید نظر | سیوان گفت که هر روز ... از ازل
بگذرد ... سال ... ایام ... | زود معزول شود از عمل خویش گل
جان آفت که ... | چون ... نمایان ... گل
دشت از جوش ... | ارغوانی شده از خون جگر دامن گل
نو خطی چند ... باغ ... | در چمن کرده هوا ... گل
... باغ ... | ... جود و ... گل
... بهار ... | حیف باشد که کسی ... گل
بلبلان ... | جای آن هست که من ... گل
از گل ... | ... گل
زینت آرای بهاری ... عالم | شگفته چون ... گل از باغ ازل
... دل عاشق ... | ... گل
چشم آینه ... | ... گل
نگه ... | ... گل
تا که ... | ... گل

[illegible]

یا کرده

[illegible]

... ابر ... | هیچ کس ... حاصل
... زنده ... | ... گل ...
چو ... دل ... | ... گل ...
... گل ... | مطلع تازه ... از گل ... ازل
گلستان ... | ... چو طوطی ... گل
میتوان گفت که ... | هر که ... گل
گر ... خویش ... از گل | ... گل
باغ ... آهنگ ... | ... گل
کس ... | ... گل
... در این فصل ... | ... گل
... | ... گل
... | ... گل
برگ گل ... بلبل ... | ... گل
... گل کرد | ... گل
بلبل ... گل ... | ... گل
... سخن ... | ... گل

[illegible]

خبر دارست آینه ... شد ... — چشم کس سب ضیائی نکند از مکحل
آ جهان ... بود ... — ... این ... با ... مخل
شب معراج تو ... — آسمانی ... نکت پای تو ...
حلقه چشم ملک کرد نگاه ... — آسمان سیر ... تو گفته ... یکسل
آن سمند ... — مشکل خاطرم از ... که ... حل
نبض بیمار ... — میکند ... نفس ... طول امل
میکند ... — وقت ...
... — چشم ... نتواند ... مستقبل
... — این ...
... — ...
... — ...
... — چون ...
... — ...
مردم دیده ... — ...
این ... — در ...
بر ... — مشکل ... حل

سر ... خواند — از ... میرسد
... — کر ... میرسد
میکشد ... — ... میرسد
در ... — ... میرسد
ای ... — دام ... میرسد
دارد ... — کر ... میرسد
آسمان ... — ... میرسد
چون سلیمان ... — ... میرسد
... — ... میرسد
آسمان ... — ... میرسد
تا ... — ... میرسد
مطلع ... — ... میرسد
... — چون ... میرسد
کی ... — چون خلیل ... میرسد
پای ... — از ... میرسد
... — ... میرسد

[illegible]

ابچشمش ... مرسل ... / کردم ... گرمی ... زنگ ...

... / انجمن ... امید ...

شمع ایمان ... / عقل ... دم ...

... / ... ج ...

گر حوالی ... افلاک ... / در بهای ... خورشید ...

آسمان کی ... / حق ... قدرت ...

... / ... خلافت ...

... / قدرت ... چرای ...

... / ... تا ...

... / ... ربیع ...

... / ... مطلبی ...

[illegible]

بی‌انزیع ... صبح دلی ... / ذره‌ای ... خورشید ...

چشم داری در جهان آسوده ... / کل کسی ... از خط و خال ...

از اجل چشم امان ... / مهربانی چون ... ستون ...

مطلبی دارد ... اختیار ... / آسمان ...

هر خیالی پرده ... / در هر دم ...

در فضای ... / دلکشی ...

از برای ... / ...

آشنای منزل ... / ...

نامه ... آغاز و انجامش ... / ...

... / ...

... / ...

لاله و گل ... / عالمی ...

با ... / در دل ...

مثل این ... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

رو نهد چون کاشتی تیغ دو سر از بام | آسمان در دور زیر چترش شب [illegible]
گر ذکر خواهد نگارد نوحش سر کند | [illegible] از لطفش [illegible]
[illegible] دوران [illegible] | کامیابی [illegible] دین [illegible]
زلف خوبان [illegible] پریشان | [illegible] سازد نور [illegible]
آن [illegible] | گر گل [illegible]
برای [illegible] حکمی با عراقی | جنت [illegible]
[illegible] دلش [illegible] | کی تو [illegible]
دست [illegible] | تا [illegible] خیال این باد [illegible]
مصطفی [illegible] سلیمان [illegible] | منقبت [illegible] تو [illegible]
در حضور قدرت [illegible] | کی [illegible] شود [illegible]
صبح [illegible] | در [illegible] بروی خویش [illegible]
تا که باشد از گل [illegible] عالم [illegible] | تا [illegible] خاک و خون [illegible]
دشمن [illegible] آزادی [illegible] | [illegible] آینه [illegible]

در جهان [illegible] داری [illegible] | هیچ بی آفت [illegible]
ما زبان معرفت [illegible] | [illegible]

تیره بختان را سفیدی گر بود [illegible] | در دیار [illegible] روشن [illegible]
خاطر [illegible] برای [illegible] | با غم [illegible] کردیم [illegible]
منت اقبال از [illegible] | استخوان خویش را [illegible]
از برای زلف [illegible] مجنون [illegible] | لیلی [illegible] از دل [illegible]
از کهن اوراق [illegible] | این غزل [illegible]
روز را [illegible] کرد [illegible] | غیر شام تیره هجران [illegible]
عاجزم [illegible] تنهایی کنم | کس [illegible] تنهای [illegible]
خانه ویران دنیا سیل [illegible] | خواب [illegible] گر [illegible]
کاروانی چون براه [illegible] | صیاد جان [illegible]
[illegible] تصویر [illegible] | وصف [illegible]
[illegible] | تازه [illegible] گل [illegible]
بلبل فصل خزان [illegible] | خون [illegible] گل [illegible]
[illegible] | در نظر [illegible] ابروست [illegible]
ای که [illegible] | بودن [illegible] حاصلی [illegible]
تا که عاشق [illegible] | در قناعت [illegible]
گفت [illegible] | از محل [illegible]

[illegible]

[illegible]

ازگلفت وکوی خویش توام کمانشت | تا چند شعله وش شنود از سوز زبان
آدم مباد رفت و لنقد بکند جز خود | از چشم خویش گریست تو اندر ...
یاد از یار مطلب و خواهش کشیده ایم | باشم نسبت برای چه در زیر ...
چشمی نه زنگاه مرا کرم ببر جو زرد | در مصر هستی گرفته بیدار در دکان
نزدیک شد که رنگ سبز زرخ دل | از دیده تا بچند توان بخت ارغوان
بی احتیاط بر در دیوانگی زده ایم | از دل گرفته است نگاه کسی عنان
مشغول میکنم غزل خویش را دمی | تا چند شکوه سر کنم از جور آسمان
گل زنگ کار ز مرام تو گلستان | بخشیده رنگ تو سرو چمن روان
خشک ... کند بعد ازین کسی | عکس تو کرده آینه را روشن جان
در حیرتم بگو ... دیبا و خاک | هرگز بهار را نتوان دید در خزان
گویا برش زبال همای سعادت | تیر تو مغز را بگداز ز استخوان
دیگر بگو ... عرض احباب درم | نادی نامه است مراغی ... توان
مطلب روا ز مطلع اول نشده ام | بشکفت مطلع دگر از گلبن زبان
پروانگان شمع راه نمایند آشیان | تا چند در قفس کنم سیر گلستان
چاکم زخم سینه خود را رفو کنم | هرگز نشد که تیر تو در کرده از نشان
از زلف عاشقی نتوان دید حال دل | مشکل که راز سینه عاشق شود عیان

[illegible]

[illegible]

گر که بیدکور شاهوری اقبالش نقل | آفتاب ... و ... بیش ...
... حضرت ... | یک گل زنگین ... یاد ...
هر که را عکس تو ... | چه ... کلاه است ... ارغوان ...
میکند ... در زبان ... | میکند ... از برق تیغ ...
زنگ را از چهره ... تاب ... | دست ... میکند ...
کی توان کفاره ... عرض ... | یک شوخ ... میکند ... خاطرم قرار
میکند ... بخت ... | آوازین ... سی ... ...
گرد او در هر قدم یک گلشنی ... | کاکلش ... پریشان ... ازکار
دشت مجنون ز اخوش ... | زلف لیلی از وحش ...
... صبح ... | کعبه توفیق قدر ... آنور را
تا که ... | از ره عاقل ... امید قبول
تا که میر ... گل از گلزار ... | تا زمین را آسمان هر سال ...
... تا ... ازگل ... | دشت ... آب ... روزی ...

آینه را حیرت ... چون کند نهان | گرد ... در ... ...
... از زبان قلم میکند فغان | خاموشیم تمام ... اگر ... است

[illegible]

از بهر مرکبش که تصور کند قرار | در یک نفس برد دو از عرصه مکان
سنبل لب [illegible] به کاکلش | یا لشکر ز تاب زلف [illegible]
[illegible] | بر روی بحر موج صفت گر شود روان
دارد [illegible] عکس [illegible] | [illegible] زلف [illegible] عیان
پای مبارک تو [illegible] کند | گردد رکاب حلقه چشم پری وشان
فوج ملک [illegible] هوای [illegible] داد | پرواز میکنند [illegible]
[illegible] | ای آنکه [illegible] اخلاص تو خلق شد عیان
[illegible] مطلب [illegible] | محتاج [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] | ممکن نمیشود که شود ذره نهان
دارم امید [illegible] | از همت [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] | پرواز مور [illegible] آسمان
قدر [illegible] | با آنکه نیست ذره [illegible]
[illegible] گفت [illegible] | دل را [illegible]
تا آسمان [illegible] گردش [illegible] | تا مهر و ماه نور [illegible] جهان
باشند [illegible] اخلاص [illegible] | گردد [illegible] دشمن او [illegible]

[illegible] | نیارد دانه [illegible] هرگز [illegible]
[illegible] گل [illegible] | عشق [illegible]
تماشا از [illegible] غزالان [illegible] | که [illegible]
[illegible] | چمن [illegible]
تلاش [illegible] | [illegible]
تو [illegible] منزل [illegible] | [illegible]
[illegible] | هنوز آن [illegible]
ندارد حاصلی [illegible] | صفای باطن [illegible]
[illegible] بوی گل [illegible] | گران [illegible]
درین غفلت [illegible] | تصور کرده [illegible]
[illegible] | مشام [illegible]
[illegible] دام [illegible] | [illegible]
ز جهل خویشتن [illegible] | خجالت [illegible]
چه حاصل [illegible] | ندارد [illegible]
سخن بسیار [illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]

۴

طلوع صبح اول مظهر نور تو است / فروغ شمع [illegible] جهان [illegible]
تو [illegible] دیده [illegible] / جهان در دیده [illegible]
[illegible] / بود [illegible]
[illegible] / نهان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
برای [illegible] / [illegible] دولت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / صبا [illegible]
[illegible] / شود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عالم [illegible]
[illegible] / [illegible] هر سال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] / [illegible]

زبس حدیث سلیمان [illegible] / رسد که چشم عالم [illegible] رکاب
رکاب [illegible] / کسی که [illegible] ز فیض [illegible]
همه مایه ایجاد وجود لطف و کرم / [illegible]
چو [illegible] زبانی [illegible] / [illegible] از دل [illegible] عهد شباب
فلک [illegible] جهان جوان [illegible] / برای [illegible] اسباب
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] لطف [illegible] / غبار از دل [illegible]
[illegible] کمال [illegible] / [illegible] داده [illegible]
تمام خلق جهان [illegible] / [illegible]
زبس [illegible] / [illegible]
[illegible] این دولت [illegible] / چه [illegible] قدر سکندر [illegible]
تمام اهل نظر [illegible] / کسی [illegible]
[illegible] چشم فلک / قدر [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] میدان [illegible] / [illegible]

[illegible]

یکی بیت با نفس ... / بطرف روضه‌ی مشکین آمد ...
چون کباب ... شد چو نفس نمی آید ... / سوختم چون شمع حرام ... اشکم ...
ساقی ... مرا ... / از نشاط ... دل ... سیکنم
سروش ... گل ... / صحبت صیاد از بیرون آمدیم
ساغر وحدت ... / ... ای کرا ... چمار
... / ... گشت ...
نلعت ... اول ... / گردش ... از ...
... / ... جواب نصیحت ای ...
رفت ... / تو مطلب ... کردم ...
... / خاطر جمعی ... بی پروا شدیم
... / میتوان ... عالم ...
جنگها با آسمان ... / ... از این ... اکجا ...
... / آب شمشیر ... گل ... باغ ...
تو ... / ساقی ... از ...
یا سخن ... / ... حافظ ...
... / در ثنای شاه مردان ...

[illegible]

در بهشت رضوان ... / جگر ... زلف ...

ز فیض گشت جوان باز ... / ... گل چمن ...
غبار باد صبا طفل غنچه را گل کرد / ز بس شکفته زبان را ...
چو احتیاج کسی را ... بلبل / ز برگ گل چو زبان ...
کلام تازه ز فیض ... / بسوی ... حدیث ...
... / چمن ... آفتاب ...
... بلبل و گل ... / زبان ... سوسن
... / ... سرو قدت ...
دماغ ... / ... گلشن
... / ز اضطراب ...
... / بجای ... از گلشن
... / دماغ ... روشن
... / ... لعل لب ...
... / ... ز لال ...
... / ... معنی ...

[illegible]

ایں بحث ... [illegible]

زرنگ ... / چون ... گل ... بهمن
بدست که حاصل ... / زبس ... توان زدن ...
... برای ... / زشمع ... چراغ جالسه ... روشن
بگوش ... بهل ... شاخ ... / درین هوا که نباید ...
خطت ... / چگونه ... بهی گم ... طرمن
... / نبشد ... تمام از گفتن
چو شاخ گل ... / ... سخن ... سخن
چراغ ... / ... عیب ... دشمن
کسی که ... خیال است ... / ... نتوان ... لعل ...
بکوشش ... / ... آینه سازند مردم از آهن
هزار معنی بیگانه ام ... / ... گشته ام ...
کتاب شعر ... بباید داد / ... که ...
... زبان ... / ... خواب ... گذاشت ...
... معنی ... زده ام بسیار / ... نباشد ...
جهان ... ز رنگ ... / ...
بجای ... / ... حضرت امام حسن

سخن ز مطلب ... / اگر ... چشم ...
ادب ... اندیشه زیاده روا / ... رعایت ...
مدام ... که قلم ... گل اندازد / همیشه تا که ...
زلال لطف تو در جام دوستان بادا / ز آب تیغ کند رفع تشنگی دشمن

اعتبار ... خوار شد / شهره ... بسیار شد
هرکه مردم را ... / خانه ... هموار شد
تا ز ... افتاده است / ...
محنت ... / ... بیزار شد
صبح ... آینه کردم ... / سینه صافی ...
چشم غافل ... گلستان ... / گل ... خار شد
گرد باد ... / سایه ام در ... افتاد ...
... چشم ... / ابر ... گوهربار شد
تا که ... گرد ... ایم / گرد ... دیوار شد
رخصت ... / مرغ ... آتش ...
رخصت ... / ... سایه ... شد

[illegible]

یا دوبان کشتی [illegible] / از کرم [illegible] کشتی گشت برخوردار شد
جون گل را آشنای [illegible] / تا دماغم [illegible] دستار شد
[illegible] / در بیابان نگار بر آهوی چین دشوار شد
گلشن طبعم بهار تازه [illegible] / طوطی‌ای کز تازه کردم [illegible] شد
خار مژگان سبز [illegible] / این خزان آخر بهار عالم دیدار شد
خوش [illegible] / خار رام چون ابر نیسان [illegible] شد
[illegible] / گوهر معنی [illegible] بازار شد
مردم صاحب سخن را [illegible] / قدر [illegible] شد
صحبت بیگانه [illegible] / در میان تازه گویان [illegible] شد
ساقی [illegible] / کرم [illegible] ساغر سرشار شد
[illegible] / [illegible] زبان [illegible] شد
رشته [illegible] / بود [illegible] شد
تا یکی [illegible] / تیغ مژگانت [illegible] شد
[illegible] / [illegible] شد
میروم [illegible] / تا که در [illegible] شد
چشم دارم [illegible] / ساغر [illegible] خوناب جگر سرشار شد

[illegible marginal text]

[illegible]

آتش هجران عالم سوز با دل [illegible] / وای بر جانان گرفتاری که با او یار شد
برگ ریزان خزان [illegible] دامن [illegible] / بود [illegible] بیدار شد
سرخ رو [illegible] دولت [illegible] / عیش رنگین [illegible] مردم [illegible]
رازداری [illegible] / عرض حالی کرده [illegible] خون در دل [illegible]
[illegible] / بسکه [illegible] ساغر سرشار شد
آن فلک [illegible] / خانه آئینه ایجاد بی زنگار شد
کرد آئین عالی [illegible] ابواب کون / تا ز صنعش نسخه مکنون [illegible] اظهار شد
خاک [illegible] / آدم از [illegible] خواب غفلت بیدار شد
[illegible] / مظهر آیات رحمت احمد مختار شد
ذره [illegible] جلال [illegible] مصطفی / [illegible] عکس [illegible] شد
[illegible] / راه ها بر مردم بی راه [illegible] هموار شد
آن گرامی گوهر بحر طهارت [illegible] / نام او [illegible] خالق [illegible] شد
[illegible] / [illegible] گل [illegible] شد
در ریاض خلق او [illegible] / بوی [illegible] گل [illegible] طبع [illegible] شد
قبضه قدرت [illegible] او کمان چرخ [illegible] / هر گل [illegible] بهار [illegible] شد
در زبان لفظی [illegible] / جان معنی [illegible] شد

[illegible marginal text]

[illegible]

بو جوش [illegible] | از کل [illegible]
سلطنت [illegible] | سلطان [illegible] بر پرده جوشش دعا اظهار شد
دشمنت [illegible] | تا که [illegible] زخم خویش بر خورد از [illegible]

نغمه سخن معنی است لفظ ادا توان او | کرم [illegible] زبان در سر میدان او
دولت این پادشاه عشق [illegible] | عقل وزارت کند در سر دیوان او
مردم صاحب نظر عاشق این [illegible] | گوش سخن تشنه است [illegible] او
بر فلک [illegible] مشک [illegible] طراز | کار مسیحا کند طفل زبان دان او
دامن [illegible] گل [illegible] طبع سخن آفرین | رنگ خزان [illegible] مرغ گلستان او
نغمت الوان [illegible] | دولت بیان [illegible] او
چاک زلیخا نگرد [illegible] | بوی محبت کشید سر ز گریبان او
[illegible] گل [illegible] | [illegible] آورد [illegible] گریبان او
وحشت مجنون اگر [illegible] عالم [illegible] | ریگ روان چون نهاد سر به بیابان او
خنجر مژگان [illegible] | تشنه خونی [illegible] او
چرخ مرا از کسی [illegible] | [illegible] ز آتش هجران او
از [illegible] روش سخن [illegible] کند | گرم [illegible] مرغ غزلخوان او

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوشت [illegible] | [illegible] از سر عنوان او
چرخ [illegible] | صید [illegible] او
جامه [illegible] | دست اجل [illegible] گریبان او
چشم با احسان ابر [illegible] | آفت [illegible] قطره باران او
در دل این خاکدان گنج جواهر [illegible] | خون [illegible] لعل بدخشان او
تیغ [illegible] اجل راهروان [illegible] | کیست [illegible] از سر میدان او
باعث آوارگی آدم [illegible] | غفلت [illegible] غول بیابان او
جنبش [illegible] | آینه [illegible] عکس چراغان او
[illegible] دل [illegible] | [illegible] حاصل [illegible] او
[illegible] | [illegible] احسان او
طاقت [illegible] | عاشق مجنون او [illegible] هجران او
[illegible] تازه | بلبل خوش نفس [illegible] او
طبع سخن سنج [illegible] عرفان او | بوقلمون [illegible] احسان او
ذات جهان آفرین آینه ساز صفات | هستی موهوم [illegible] او
حضرت خیر البشر صیقل آینه است | مصحف [illegible] او
آدم خاکیست [illegible] | ذات شریف [illegible] او

[illegible]

[illegible]

داری توفیق اگر شوی ... | بحل شود تا بکی موجب خذلان او
ذره خورشید را ... | تا شود سرو گل گشت ... او
بخرد عاجز از ... | غنچه نظم شکفت از نم احسان او
تا که مدار فلک ... | خضر جهان ... نسخه قران او
دشمن جاه جنس بود آتش دوزخ ... | گلشن فردوس باد جای محبان او

چو شد ... | نمایان موج چون ...
[illegible]

[illegible]

گر ... | بوصلش ...
بولک ... | زبان ...
چو ... | ز لا ... و لا ...
بامیدی ... | غبار ...
[illegible]

[illegible]

بهر خواص حشمتش یک زمین [illegible]
کر صدف آگاه میشد از بهای گوهرش

عاشق سیه دل [illegible]
چون کریزان گشت سرداری [illegible]

باغی دشمنان عداوت [illegible]
از دو نقصان میکند کرده [illegible]

گل چو دید از گوشش [illegible]
باد بر هم زد زره ی بی بهاری [illegible]

آسمان با سایه‌اش چون [illegible]
اینقدر نور [illegible] از آفتاب خاورش

از نثار کردش [illegible]
میتوان [illegible] کرد [illegible]

دست [illegible] اوز خوان [illegible]
از خیالی [illegible] حاصل [illegible]

میتواند گفت [illegible]
هر که دود [illegible] آتش [illegible]

قدر همت تا تواند یافت [illegible]
شاه [illegible]

اهل ایمان کردش [illegible] تماشا کرده‌ام
میتواند [illegible] کاورش

آسمان [illegible]
تا کجا خواهد فتادن کشتی بی لنگرش

کیمیا میشد ز خاک [illegible]
جوهر شمشیر [illegible]

بی نوائی سود [illegible]
لعل ساقی [illegible]

میتواند [illegible]
هر کسی [illegible]

خویش را در وادی [illegible]
عالم [illegible]

اینقدر [illegible] اسلام
الله [illegible]

کبریای شوکتش کر اندکی ظاهر شود
قیصر و فغفور را راهی نباشد در برش

میتوان [illegible]
هر که را افتد گذاری [illegible]

ازره علم و حسب [illegible]
بود از [illegible]

در مصاف دشمنان چون [illegible]
آسمان [illegible] افتاده از لشکرش

سینه باب علوم مصطفی [illegible]
هفت [illegible] علم میکنید [illegible]

توتیای دیده [illegible]
هر که روگردان از او شد [illegible]

سایه چترش بروی [illegible]
آسمان باشد غبار [illegible]

میتواند [illegible]
مرده [illegible]

آفتاب از [illegible] افلاک چون [illegible]
ماه را [illegible] باشد [illegible]

صبح [illegible]
خاک [illegible]

صبح [illegible]
هست [illegible] آفتاب [illegible]

در صف میدان [illegible]
در زرهی [illegible]

چون [illegible] دلیران [illegible]
آسمان [illegible]

گرم [illegible] چون نماید [illegible]
بوی گل [illegible]

میتوان غیبت برون آورد از کنج دهن [illegible] | مور را هر کس رخ او شمع فانوس میکند
یک حباب موج دریا از نشان [illegible] | آنچه بر دست صدف افتاد گوهر میکند
نیست آسان در جو [illegible] | مردم چشم [illegible] میکند
چون حبابی میتواند در کف [illegible] | هر که آسان [illegible] آسمان میکند
یکنفس [illegible] آرا [illegible] | آب تیغ [illegible] شهادت کار [illegible] میکند
میتوان بر دیده ما [illegible] | هر که [illegible] از کتاب دوستی [illegible] میکند
گوهر اندیشه پیش [illegible] | [illegible] عقل [illegible] میکند
بخیه مژگان او با هر کس [illegible] | عکس [illegible] میکند
هر که میخواهد که [illegible] | [illegible] میکند
[illegible] | هر که دارد [illegible] میکند
میشود پامال [illegible] | مور را هر کس [illegible] میکند
صاحب اندیشه [illegible] | آسمان هر کس کم [illegible] میکند
خواهی از یوسف بگویم [illegible] | [illegible] میکند
[illegible] | بود دنیا [illegible] میکند

یکنفس غافل نمیگردد ز [illegible] | هر که در دنیا خیال [illegible] میکند
میتوان از جبهه [illegible] | جوهر شمشیر [illegible] کار [illegible] میکند
میتوان افتاد مانند حبابی [illegible] | موج در یاد [illegible] میکند
از برای خواندن [illegible] | نام عالم [illegible] میکند
از برای [illegible] واعظ [illegible] | ساقی ما موج می [illegible] میکند
تیره روز زندگی از دوستی [illegible] | هر نفس [illegible] میکند
درد یار [illegible] | دوستان یاد [illegible] میکند
در نظر [illegible] | آسمان [illegible] میکند
آرزوی [illegible] | دل [illegible] میکند
[illegible] | [illegible] میکند
[illegible] | هر که [illegible] میکند
آسمان سامان [illegible] | هر کسی را [illegible]
خدمت [illegible] | [illegible] میکند
کی تواند موج طوفان [illegible] | گوشه چشمش تمام [illegible] میکند
میتواند هر [illegible] | هر که [illegible] میکند
چون بهار [illegible] | شبنم عصیان ما را موج کوثر میکند

[illegible]

بهار نرگس شوخی که در نظر دارم [illegible]
خیال [illegible] خندید از گل
زباد بال [illegible] میرود [illegible]
زبس که یاد پری پیکران [illegible]
[illegible] شوق [illegible] دل [illegible]
خیال [illegible] تو [illegible]
چراغ [illegible] آخر [illegible]
زبس خیال خط و خال [illegible]
کند [illegible] ز [illegible] دل [illegible] شوخی
زعکس خط تو [illegible] نگاه [illegible]
خیال قد تو دانم محال [illegible]
سخن چو از گل [illegible] زبان [illegible]
بهار از گل [illegible] کام [illegible] رسید
[illegible] افتاد
اسیر قامت موزون [illegible]
خزان [illegible] بهار آمد

[illegible] دیده [illegible]
ز [illegible] دل [illegible] خیال [illegible] رمید
زباد [illegible] تو [illegible]
بهار از نسیم بوی [illegible] گلستان [illegible]
جنون و غربت و عشق [illegible]
ز دل [illegible] آخر [illegible]
زحرف آتش [illegible] شوق زبان [illegible]
ز دیده قلمم چون [illegible]
رسید شوق [illegible] زبس [illegible]
بگرد عارض گل [illegible]
بیاد شوق [illegible] دل [illegible]
ز شوق بلبل طبعم غزل [illegible]
خیال [illegible] ذوق [illegible]
ز [illegible] جام تو [illegible]
سواد خط تو خوش [illegible]
زعکس نرگس مست تو [illegible]

[illegible]
بجوهر بالی توفیق عقل داد
ازین خیال بخنجر ز حسرت [illegible]
بخویش آمدم و [illegible]
بی زبانی صد داستان [illegible]
خاطرم هوس جستن گل [illegible]
عنان هر کجا دل داده [illegible]
[illegible] بخویش [illegible]
دلم [illegible] شوق [illegible]
زبان [illegible] سخن [illegible]
زبس که [illegible] معنی بکر دل [illegible]
زباده [illegible] روشن [illegible]
زباغ [illegible] نازک [illegible]
بهار [illegible] خیال [illegible]
زبس که شاد [illegible]
خلاص کرد مرا [illegible]

کرمی سیر تعلق [illegible]
که نا امید ز شوق گل رخسار [illegible]
مشام [illegible] شوق [illegible]
خراب او شدم آباد [illegible]
[illegible] روی [illegible]
یقین [illegible]
[illegible]
که هست حالت خود را ز دیگران [illegible]
ز دست بود گریبان [illegible]
ز شوق هر قدمم پای خامه [illegible]
زبان ناطقه ام [illegible]
[illegible]
[illegible] کسی [illegible]
شکفته [illegible] گلهای تازه [illegible]
ز شوق باد [illegible]
دماغ [illegible]

[illegible]

خداشناسان جهان [illegible] / مراد معنی آنجا [illegible] نا امید

گل [illegible] / شکوه کون و مکان معنی کلام مجید

شراب [illegible] / نیاید [illegible] تو تا دست [illegible]

[illegible] / بجای او کس دیگر نمی‌توانم دید

[illegible] / چه لاله که بزخم دل عدو خندید

بهار [illegible] / رسید تا [illegible]

هنوز چون [illegible] / [illegible] شهاب [illegible]

زبس که [illegible] / کند عدوی تو در قتل خویشتن [illegible]

اگر ز لطف کسی [illegible] / شود [illegible]

[illegible] / [illegible] ابروت [illegible]

کسی [illegible] / [illegible] مراد [illegible]

کسی [illegible] / [illegible] هلال [illegible]

تبارک الله [illegible] / که برق [illegible]

صبا [illegible] / [illegible] شکوه [illegible]

بچشم فکر [illegible] امید [illegible] / خیال [illegible]

شود [illegible] خیال کسی منظور کند / [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / بگو که می‌رود از [illegible]

ادب [illegible] / [illegible]

همیشه تا که خزان [illegible] / مدام تا که [illegible]

بهار [illegible] عداوت خزان [illegible] / دل [illegible] تو روشنتر [illegible]

دانه گوهر [illegible] افتد در [illegible] بر زمین / سبز گردد [illegible] افتد [illegible] بر زمین

مردم صاحب [illegible] / [illegible]

[illegible] / یاد [illegible] بر زمین

گرد [illegible] / هر کجا افتاده باشد سایه‌ها بر زمین

[illegible] احسان [illegible] / [illegible] حاصل [illegible] بر زمین

تاک [illegible] / [illegible] بر زمین

[illegible] / [illegible] بر زمین

[illegible] / هر که دیدم [illegible] بر زمین

گوشه [illegible] / در میان خلق [illegible] بر زمین

[illegible] / تا نهادم خامه [illegible] بر زمین

[illegible]

[illegible]

پیر ... چو او کی گشت پیدا بر زمین
قدر او کی میتواند یافتن جا بر زمین
... انداز ... بر آسمان ... بر زمین
گر و ما در انتظار افتاده ایم ما بر زمین
آسمان گردد نمای گر نوا ما بر زمین
در حریم حضرتش ... بر زمین
ذره از ... قدرتش ماند ... بر زمین
خامه ام از بهر مطلب ... بر زمین
در نظر دارد غبار آلوده ما بر زمین
می نهد ما را ... بر زمین
خواهم از اخلاص ... درگاه او ...
از شرع ... بر زمین
ذره ... آفتاب ... بر زمین
دشمنش پامال گردد سایه ما بر زمین

[illegible]

گرد دو دیده برهم عالم غبار گشت

[illegible]

شیشه ما چون شکست افتاد بر زمین
شعله ... از دماغ اهل سودا بر زمین
هر کجا پا را نهادم ... ما بر زمین
از برای گشته کان ماند ... بر زمین
هر که باشد میرود ... بر زمین
خاک ... شد بر راه شوق ... بر زمین
هر که ... اینجا می نهد پا بر زمین
وقت رفتن ... می اندازد ... بر زمین
میتوان کل ... تماشا بر زمین
انجمن شد ... شوق تو پیدا بر زمین
... عصای ... بر زمین
میتوان آورد از گردون ثریا بر زمین
کی توانم ماند تنها باده پیما بر زمین
در سر کوی تو افتادیم ما بر زمین
نور را چون دانه میریزد ... بر زمین
خامه بردارم که دارم جام و مینا بر زمین

[illegible]

یکسر خبر از نیست که افتاده [illegible] / معلوم ما نگشت که اقبال یار کیست
گویا تعلق است که آخر [illegible] / جانم کسی ندید [illegible] حصار کیست
افروخت گل چو شوخی [illegible] / این سبزه که سر زده خط عذار کیست
ای کاشکی که داخل یاران [illegible] / این غنچه که خنده زد لبهای [illegible] کیست
آورده است [illegible] / چشم سیاه مست تو [illegible] کیست
ما از حساب [illegible] / ایام زندگانی ما در شمار کیست
غافل ز شیشه [illegible] بوده ایم / ای آسمان شکستن دل [illegible] کیست
کس از [illegible] / در حیرتم که این [illegible] کیست
در حسرت وجود باد صبا [illegible] / گل [illegible] کرده [illegible] کیست
ما را کجاست طاقت [illegible] / سازش [illegible] دل [illegible]
سر را نثار کرده [illegible] نموده ایم / هر کس نگفت که این [illegible]
نزدیک شد که ماه محرم [illegible] / چشم [illegible] اختیار
در خاک و خون ز [illegible] شهیدان [illegible] / ظلمهای [illegible] از [illegible]
آزار مصطفی [illegible] / این ظلم [illegible]
بی اختیار فکر [illegible] / گفتن [illegible]
از مطلع دگر سخن [illegible] / اندیشه‌های تازه [illegible]

نوازش اگر با شب ایام [illegible] / هر سه فلک که [illegible] کیست
گر سایه‌اش ز عالم رفت [illegible] / خورشید آسمان ز کمال [illegible] کیست
نادی چه احتیاج ز سلطان [illegible] / لوح امید آینه راز دار کیست
اینجا بغیر مدح و دعا راه [illegible] / مطلب خدا نخواسته [illegible] کیست
قدرت کجاست در خور مدح [illegible] / این زمره کرم از سخن [illegible] کیست
امید ما بجای دگر پا نمی نهد / معلوم کرده ایم که [illegible] کیست
اقبال هر که داشت [illegible] / آیا درین زمانه ما [illegible] کیست
کردیم ختم گفت و شنید از کمال [illegible] / رسم [illegible] قرار کیست

از غنچه بود [illegible] گل رنگین [illegible] / در وصف تو افروخته [illegible]
خود [illegible] از [illegible] / تیر تو [illegible] کرده [illegible]
در ماتم رنگین [illegible] / از هر گلی بلبل [illegible] کرده [illegible]
از دیده [illegible] / گنجد چه روش در نظر [illegible]
نادانی ما [illegible] / دارند [illegible]
از الفت [illegible] / کی بهره [illegible] از آینه [illegible]
از شعشعه [illegible] خورشید [illegible] / ز [illegible]

در کنه افلاک گر قدر تو گنجد | ور نی نتوان یافت برابر قضاها
در حشر ز امید حیات ابد گر زان | شمشیر تو چون قطع کند تاب قفاها
در منقبت تو چو منی کیست نگردد | صد قافیه باید که رقم قافیه‌ها
اخلاص شود دامن صد عرض بیانم | در پیش تو هر رنگ بیان از دهنها
از ظلمت این تفرقه آباد منم | بلبل شب تار بگوید چه نواها
در راه تو از داد ای ... | پر گل شده نسیم از گل بستانها
نصرت ... | بی رونق ... گل ...
چون ... | از ... چند ... شبانها
تا ... ادب ... | آید ... شعله ... ها
چون صبح ... | جایی ... لطف ... ها
بهتر ... | در تفرقه آ چند توان کرد ...
تا جوهر ... گل ... | تا پرتو خورشید کند تازه ...
تا هست بهار ... | تا ... برق ... ها
اقبال ... گل ... | شمشیر ... دشمن ... ها

چند روز ... جاه و جلال ... کرد | صبح ... بسیار کرد

[illegible]

بو ... گل ... | از شاخ نفس چون ... ها
... | هر کس که تو ... طی ... ها
بویی ... | گل چید دماغ از نفس ... ها
... | از ... شیر ... ها
هر رنگ ... | افتاد ... از ... ها
... | راضی ... ها
باید ... خبردار | کس محرم ... ها
وقت ... | در ... ها
از ... فکر ندارد | ... ها
... بهار ... | گل چیده‌ام از ... ها
روزی ... | ... ها
خون ... | چون ... ها
... | گو ... ها
... | در ... ها
... | شد ... ها
روزی ... | خورشید ... ها

[illegible]

از پری آشفته دیدن دست و پا گم میکنند
هر که از جوانیش تواند یک نفس بیدار کرد

گردش چشم کمان حلقه با خود کرده است
تیرهای غمزه را در کار ما بسیار کرد

مردم مست از سیه‌ستان کمان شکل شد
چشم مستی را که من دیدم مرا هشیار کرد

گریه را چون میتواند دور کرد از جوی سنگ
کوهکن کردم که راه سیل را هموار کرد

اهل خدمت را نمی باید به تیر غمزه زد
خاطر آینه را مژگان چرا افگار کرد

انتقام خون مردم چرخ از این شهر نخواست
هجر هر بیدل که دید از زندگی بیزار کرد

طاعتی گر کرده اند از بهر دنیا کرده اند
هست بی‌رغبتی اهل مطلب احیانا دیندار کرد

مطلع دیگر مگر آیینه معنی شود
چون مکرر گشت راز میتوان اظهار کرد

هست امیدی تواند موج اشک این کار کرد
آب کوهی که تواند دجله را سرشار کرد

برق غیرت بیکرم در آتش حیرت گداخت
کلفت و کور اشمع روشنی از شرر تکرار کرد

اگر در ایام ما خواهد سخن سنجی کند
خامه را باید تواند از سخن گلزار کرد

هر که در اندیشه شهرت شد سکندر درکار
از غزل باید تواند صفحه گلزار کرد

چون غزل پیش آمد از معنی سخن
باید اینجا در خور اندیشه خود کار کرد

گریه‌ها کردم که خون از دیده‌ام سیار کرد
داغ دل را شعله آب در رنگ آتش بار کرد

یک نظر گر عکس ساقی افکند بر جام ما
میتوان سیر بهار عالم دیدار کرد

مانع خورشید لازم نیست باشد سایه‌ها
استراحت میتوان در سایهٔ دیوار کرد

میگریزم در پناه سایه دست کسی
کز شرف دوشت بگوشه لعل در بار کرد

آفتاب آسمان قدرت پرورده کار
آنکه تیغش در دل آتش نهادن کار کرد

قدرت حق نفس پیغمبر علادر یار فیض
آنکه هستی را از خواب نیستی بیدار کرد

همتش از عالم امکان قدم برتر گذاشت
سایه ابر کفش هر موج گوهر دار کرد

بخشش دریا بر و خلق بند از چه رو
دست احسانش جهان را ابلغ بیدار کرد

از بهار رنگ جودش هست موج شبنمی
لعل و یاقوتی که جا در معدن کهسار کرد

حضرت او را برای شبه خیر المرسلین
انتخاب از آفرینش قدرت جبار کرد

آسمان چون اژدها از ترس مریخ ...
تا لقب او را زمردی حیدر کرار کرد

از برای آنکه باشد پشت دین محکم باو
انتخاب از کاینات احمد مختار کرد

کعبه هم از صدق در دار و باو واگذاشت
ذات پاکش را خدا تا قبله احرار کرد

هیچ نقصی که بچرخ از اوج کردن میرسد
کار دین را دشمن جاهش مجهول خوار کرد

مدرس امکان تفصیلش هیچ دانا نی ندید
چار دفتر را قضا در مکتبش تکرار کرد

رایت اقبال را هر جا که سازد جلوه گر
بر کوکبش چند مهر خاور کرم سیار کرد

چون علم شد آتش شعله شمشیر او
زنده یکی را از لخت تر از زهر کفار کرد

معنی حرفی اگر صد نسخه دانش نوشت
مدح او را کی توانم از کلک اظهار کرد

مرکبش را عرصه اندیشه چون پی سپرد
برق را آسان چه کش آینه کهسار کرد

کار صاحب جوهران افتد بهر بی‌جوهری
رخنه از شمشیر بیرون رخنه سوهان برد

پشت پا هر کس که بر اقبال ظاهر میزند
میتواند فیضها از دولت پنهان برد

پیر گردیدم نظربازی نرفت از خاطرم
چند دل را از کفم بازیچه طفلان برد

از برای قطره‌ای منت ندارد از بهار
هر که موج گوهری از دیده گریان برد

میخرامد آنکه چون طاوس در باغ خیال
صد دل از جا هر نفس از بهر تو جولان برد

گر شود آیینه سنگش زنگ کلفت دیدنست
آنکه فیض صحبت از اندیشه نیکان برد

طاعت دلخواه از ما گر نیاید باک نیست
بنده می‌باید که کار بنده کی فرمان برد

در خور خود هر نثار میکنی موزون بیاش
جان چه باشد تحفه گر کس لایق جانان برد

سر برای دوست دادن آب حیوان خوردنست
کیست از سر بازی این طور خواهد جان برد

دل بچشم فتنه‌سازش کافر شد آشنا
در چنین سودا که دارد ما که نقصان برد

در ضیا بان سخن با ما سراسر رفته است
گو طبیع تند و هر کس که از میدان برد

مطلع دیگر طلوع از مشرق اندیشه کرد
پرتوش مهر فلک را سیر گلریزان برد

کی پریشان خاطر را بلبل از افغان برد
غنچه گل را صبا از باغها خندان برد

از سخنهای بلند خود خجالت میکشد
هر که نام فکر را در پیش بیفکران برد

صبح صادق از بر روی نمایان میدمم
گرد خط خورشید را از پیر گردان برد

نرگس مخمور چشمش دشمن دارد بهوش
طاق ابروش فرح از قبله ایمان برد

کی رسد هر ناخدایی را گذشتن از خطر
نوح کشتی را مگر از شورش طوفان برد

میتواند برد بیضای بصایب دلنشین
یک گلی از طبع ما هر کس باصفهان برد

هر چه دارد در طلسم بیع اندازد
مشتری چون یوسفی خواهد که از دکان برد

میتواند دم زاستغنای خاقانی زند
تحفه هر کس برای حضرت خاقان برد

در نظرها هر که می‌پیچد پری دیوانه‌ایست
گرچه دل را آن پری پیکر ز ما پنهان برد

قدر سنت اندیشه افزاییست چون زد ز هوا
در سخن که کس به پیش از مردم ایران برد

هر که از بیداد رسوایی خجل کم میشود
عرض حال خود به پیش مردم نادان برد

چشم نابینا ز گوهر آشنایی عاجز است
جان بهای هرچه بینا میدهد ارزان برد

فاش میگویم اگر یک صاحب انصاف هست
تازه گو گوی سخن از عرصه امکان برد

زنده کی هرگاه بر گردن فتد تدبیر جست
سر بدر یک مرد میخواهد که از میدان برد

خانه آیینه را عکس خط تاریک کرد
زنگ بینش را ز چشم مردم حیران برد

زود خواهد کرد از دلگیری خلاص
از گلستان هر که ما را جانب زندان برد

گفت و گو با ما برابر کی بجرات میکند
باج معنی میتواند هر که از شروان برد

جا نخواهد یافت جز در دار الشفای بیخودی
درد دشمن نام را از خویش درمان برد

شعله‌ام کرده به خاک یزد خیز شیراز
تیر کس از زخم دلی بیرون اگر پیکان برد

هر که دید در خاک ره افتاده تیر قضا
کس سر بیرون نشد از عرصه امکان برد

یا رسول الله خجلت برد و رو [illegible]
نور برآمن صبا از مصر تا کنعان برد
سایه بالی اگر چون [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] جمال [illegible]

بی سواد بهاش مرات سواد دانش است
آشنا با موج این دریای عالم گیر کیست
گر نباشد پرتوش آینه یوسف رخان
بر زبان تاب بیان نعت پیغمبر کجاست
از چشم بینش را بآن آینه آسان واکند
دست ابر رحمت آثارش چو برخیزد زجا
خلعت بخشش ز عصیان اگر پوشیده نیست
در قیامت از برای دوستان خواهد نشست
همچو ابراهیم آتش را گلستان میکند
گر ببخشد وزن حلمش طاعت کم قدر را
باده نعت شفیع المذنبین مرد آزماست
در دبستان ضمیرش هست یک طفل [illegible]
بال و پر را چون براقش واکند در آسمان
اینچنین مرکب کجا در وهم میگیرد قرار
سر عرشش آینه برق از دل غار آتش است
اینچنین وحشی نژادی در فلک کی دیده است

معجزش از مکتب تقدیس جزو قرآن برد
گوهری بیرون چه کس از دجله عرفان برد
نور را یعقوب کی از مصر تا کنعان برد
کیست کشتی را بدر از بحر بی پایان برد
سرمه هر کس ز خاک نور در سلیمان برد
در شفاعت گرد رنگ از چهره عصیان برد
هر که از توفیق نعتش فیض چون حسان برد
تحفه‌ها را گر بپیش جنت رضوان برد
آنکه از رحمش برات از آیه غفران برد
کی کسی بار گنه در پله میزان برد
صاحب اندیشه را در عالم عرفان برد
تحفه خود بهر دربان موسی عمران برد
چشم دارد گرد راهش از نظر کیوان برد
کس چسان از شارع اندیشه‌اش پنهان برد
وحشتش آشفته کی از بال گل افشان برد
چار گامش جبرئیل را از هر چهار ارکان برد

کتابخانه مجلس شورا
۱۳۸۰

۱۳۸۰

۱۳۸۰